
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله دیده ام از قلب خود اسرارها | بدر بیده ام حضور دل دیدم عجب انوارها
کردم فناها را چو طی از دل بدیدم کل شیئ | رفتم بصغری بعد ازان دیدم ز دل اشجارها
گل کرده سرخ زرد چون ابیض اسود سبز رنگ | نیلی و خاکستر بدان دارد عیان اثمارها
کبری و علیا را روان بارها کمالات دیگر | طی کرده ام از عشق آن تا کعبه رفتم بارها
قرآن صلوة صوم را تا معبود حرفش بسیر | ابراهیم و موسی را دیدم ز دل ادیارها
دیر محمد احمدش باحب حرفش در خیال | از لاالیقین خورده ام جام می شطارها
باور محمد شد عیان | قاطع و قیومی جنان
از پرتوی پیر مغان | جاری شد اشعارها

تا بدیدم در مراقب چهرهٔ جانانه را | ای عزیزان همچو مجنون ترک دادم خانه را
لیل گویانم میان کوچه و بازار من | خوش نمودم زان سبب آباد گلستان ویرانه را
ناصحا پندم مده بگذر که معذورم بدان | رفع گردیده صلوة صوم این دیوانه را
با حضور دل بخوانم نزد یار خود صلوة | یار داند من بدانم رمز این افسانه را
طالب صادق بخواند روز و شب اشعار من | خوش بسازد از دعا ارواح این مستانه را
زاهدان هرگز ندانند تفسیر دیوان من | عاشقان دانند که نوشیدند می خم خانه را
در محمد در گفتش | از برای طالبان
همچو در پنهان نموده | در صدف دردانه را

دلبرا کن یکنظر با سینهٔ بریان ما — رحم فرما از کرم با دیدهٔ گریان ما
دل پر از خون چشم تر حال خراب ابترم — لطف کن دیدار بنما ای شهی کنعان ما
میطپید دل سالها از شوق دیدارت بسی — رخ نما و کن منور کلبهٔ احزان ما
هر کسی خواهد ز تو هر حاجتی دارد اگر — من ز تو خواهم ترا شو همدم و هم جان ما
دُرِ محمد ور فشانی — میکند روز و شبان
آتش عشقت سراسر — سوخت جسم جان ما

بسته ام دلرا بیک حوری لقا — بوسه گیرم از لبش شام صبا
میکشم اندر کنار خود بدان — کام دل حاصل کنم زان دلربا
لب بلب سینه بسینه فجر و عصر — باشمش با آن نگار با وفا
سر او با کس نگویم تا حیات — او بداند من بدانم و ایما
دُرِ محمد ور فشانی — از عشق او
باشدش روز و شبان — با هر کجا

تا که با آن شاهِ خوبان آشنای شد مرا — آمد و رفت در حریم دلربائی شد مرا
راز دل گوید برایم آن نگار لب شکر — گوش کردم یکزمانی آزمای شد مرا
کرد تفسیر حا و میم عین شین قاف را — بود پنهان سر تاریک روشنای شد مرا
حا و میم باشد صفات عشق ایطالب بدان — زان سبب چون پیر کامل رهنمای شد مرا
عشق را ظاهر نمود از عین شین قاف چون — با تو گویم زانکه الهام الهی شد مرا



شین چو سر شین آمد زانکه عشق پوشیده است آنکارا کردم امر پادشاهی شد مرا
عشق سه حرف است ای طالب شنو در گوش دل عین شین قاف آمد دل صفاهای شد مرا
عقل سه حرف است ای طالب بدان گر عاشقی عین قاف لام آمد خود نماهای شد مرا
عین عشق آمد رود چون عین عقل از سر بدان شین عشق آمد بسر چون بیحیاهای شد مرا
قاف عشق آمد رود جرد قرار از عاشقان پیش جانان هر زمانش عذر خواهی شد مرا
در محمد بود کم بین چشمش از دیدار یار
خاکپائی پیر کامل تو تیاهای شد مرا

هر کسی تعظیم کند اشخاص دنیادار را دین ز دستش میرود آگه کنید دیندار را
ثلث دین نصف دین ربع دین یکتا شمر یک بدان ایجان برادر اشجر و اثمار را
گر کند نقصان شجر اندر ثمر نقصان شود رو بخوان ای فهمی حدیث سید مختار را
اهل دنیا میکنند با اهل دنیا دوستی میگریزند گر به بینند طالب دیدار را
ظالمانرا گر به بینند چون تواضع میکنند خویش را پا زنند از تواضع ظالم بدکار را
عالمانرا گر به بینند چاپلوسی میکنند میزنند چشمک بهم بینی جامه و دستار را
عارفانرا گر به بینند کبر و کینه میکنند کی به بوسند دست پای شیخ پر انوار را
مفلسانرا گر به بینند کار فرمایند روان مفلسان از ناعلاجی چون بپا زنند کار را
اهل دنیا روز و شب اندر پی دنیا دوند چرب شیرین میدهندش نفس سگ مردار را
اهل دنیا از خدا غافل بود چون روز و شب عالمان هر چند گویند نشنوند گفتار را

ناص



ناصحا پندش مده با اهل دنیا زینهار | پند اگر گفتی بدان گفتی در و دیوار را
روز و شب کردم نصیحت اهل دنیا را بدان | کم شنیدند گوش کردند نغمهٔ فجار را
در محمد بس بود | تا چند پندش میدهی
صد بگوی نشنودش | مردم اشرار را

یکشبی در واقعه دیدم جمال مصطفی | نوش کردم آنزمان جام وصال مصطفی
تعلیم از درس معانی داد از لطف و کرم | فهم کردم فضل حق از قال و حال مصطفی
چهل مقام چهار سیر و چهار قربش را تمام | طی نمودم ای عزیزان از کمال مصطفی
در مراقب می نشینم فجر و عصرش انتظار | شش جهت جلوه کند عکس هلال مصطفی
در محمد محو گردد | در مراقب خویان
جلوه گر باشد بچشمش | چون خیال مصطفی

دین ضعیف گردیده در آخر زمان یا مصطفی | التجا کن با خداوند جهان یا مصطفی
چشم بدخواه کور گردد پای بدخواهش بشکند | دین تو روشن شود جلوه کنان یا مصطفی
بیرق اعدای دین گردد تمامی سرنگون | بیرق دینت شود بالا عیان یا مصطفی
هر کسی از احمقی حادیث چو راه ساخته | گشته اند از احمقی گمراه بدان یا مصطفی
عاشقان عارفان در گوشهٔ پنهان شدند | دل پر از غم با دو چشم خون فشان یا مصطفی
التجا دارند هر یک با خداوند نهان | تا مگر گردد قبول آه و فغان یا مصطفی
در محمد را بداده اند ظالمان آزارها | جبر می سازد بظلم ظالمان یا مصطفی



گشته ام چون عاشق ختم المهاب سینه ام از عشق او گشته کباب
درد مندم در د من پنهانی است کی خبر دارند ز دردم شیخ و شاب
گر خیال او نباشد جلوه گر میشود از غم دو چشمانم پر آب
گاهٔ قبض و گاهٔ بسط اخویان زین سبب گردیده است عالم خراب
در محمد گشته بیصبر و قرار
عاشق است با سید عالجناب

بدیدم دلبری در خواب امشب شدم بیطاقت و بیتاب امشب
گرفتم در کنار خویش او را ز لعلش گشته ام سیراب امشب
لقای دلربای داد خلعت بپوشیدم به تن جلباب امشب
نمیگنجم کنون در ملک ناسوت روانم با سوی وهاب امشب
بر قصم همچو ذره زیر و بالا بدان در مسجد و محراب امشب
ندانند زاهدان و ناقصانش بدانندش اولوا الالباب امشب
ز یمن پیر کامل در محمد
بگردید واصل وهاب امشب

چشم مخمورت بغمزه کرده لهارا خراب لعل میگونت غذای عاشقانی دل کباب
گر کسی در خواب بیند عارض زیبای تو از هزاران کعبه بهتر باشد از روی ثواب
از لبان ارغوانت هر که نوشد جرعهٔ همچو کافر کیش گردد او ز یک جام شراب



عاشقان عارفان وانند اسرار نهان | زاهدان ناقصان لب خشک ای عالیجناب
آتش عشقت سراسر سوخت مغز پیکرم | رحم کن ای نازنین بنما جمالت بی حساب
می نشینم انتظار دیدنت شام و سحر | تا مگر بینم جمالت را بگردم کامیاب
در محمد می نویسد | نعت پاکت یا رسول
دستگیرم در قیامت | تو نگردم تا عذاب

عاشقی مانند مجنون جگر خون کردن است | خویش را با لیلی گلچهره مفتون کردن است
در سرش شمشیر بارد همچو باران ای پسر | رخ نگرداند بجانان زود مقرون کردن است
ترک مطلبهای خود سازد بغیر وصل او | جان فدای عارض زیبای گلگون کردن است
میرسد عاشق بکام دل اگر صادق بود | نوش آخر از لبان لعل میگون کردن است
گشته مفتون | در محمد با یکی حور لقا
از فراقش آب چشمان | رود جیحون کردن است

چشم بیمارت نگار قصد دلها کرده است | همچو صیادان چو صید مرغ دانا کرده است
گر کسی بیند جمال نازنینت را بخواب | کز دل و جانش طواف قد رعنا کرده است
از لبان شکرینت هر که نوشد جرعه | مرغ روحش را چو مست از جام صهبا کرده است
عارفان از رخ نمای در مراقب فجر و عصر | زاهدان خود را بحله مست شیدا کرده است
عکس رویت سوخت | قلب در محمد ابدان
تا اثر عکس رخت | چشم دلش وا کرده است



چپلی

خرامان میروی چپلی بیا بیت / توقف کن دل و جانم فدایت
ز رخ بردار یکدم چادر را / که تا بینم جمال خوش لقایت
تکلّم کن از آن لبهای شیرین / قسم بادا ترا با آن خدایت
تسلّی دل زارم بگردد / دل و جان حرف کردم در هوایت
ز روی فرش / تا عرش معلّی
رسانی درود محمّد را / بجایت

چشیدم تا که از جام محبّت / بگردیدم چو بد نام محبّت
گرفتم جرعه از دست ساقی / بنوشیدم چو در نام محبّت
بجوش آمد دلم سرشار گشتم / پریدم بر سر بام محبّت
رسیدم در حریم آن یگانه / بدستم داد و هم مقام محبّت
زند سر منکر انرا / در محمّد
بشمشیر خونشان تمام / محبّت

با حضور حق تعالی بی‌ادب فریاد چیست / مرشد کامل نداری حلقه و اوراد چیست
از مقامات طریقت نیستی واقف بدان / با مریدان میدهی بی‌معرفت ارشاد چیست
از خدا و مصطفی ارشدش بکن ای بی‌حیا / در حدیث افگن نظر چون شیخ بی‌استاد چیست
هرکرا پیر نباشد پیر او شیطان بود / پخته کاری کن توانی کار بی‌بنیاد چیست
در محمّد روزه نفل و نماز نفل تو / روزه کاری نیاید کار باد اباد چیست
تا ناسار

تا نسازی خدمتی از دل نگردی حق پرست | تا نسازی خویش را مایل نگردی حق پرست
علم و دانش میشود با تو حجابات ای پسر | تا نسازی نفس را عادل نگردی حق پرست
قیل و قال تو نیاید در حریم او بکار | تا نسازی حرمتی کامل نگردی حق پرست
زهد تقوای ریائی را ز کف بیرون بکن | تا نسازی ترک هر نافل نگردی حق پرست
مصطفی صدیق را | منع کرد از صوم وصال
تا نسازی خویش را | عاقل نگردی حق پرست

ایعزیزان برف باران از طفیل اولیاست | رزقهای جمله انسان از طفیل اولیاست
هر بلائی گر شود نازل ز امر کردگار | دفع آن جمله بلاها از طفیل اولیاست
بادشاهان از طفیل اولیا شاهی کنند | جمله عالم سر بفرمان از طفیل اولیاست
اولیاء الله نباشد می شود دنیا خراب | چون جهان آباد میدان از طفیل اولیاست
در محمد در فشانی | میکنی روز و شبان
بلبل طبعش نوا خوان | از طفیل اولیاست

هر کسی از رمز عشق آگه شود مردانه است | سیر او در عالم لاهوت چون مستانه است
چشم پوشد تا فراز عرش حق جولان کنند | محرمش اندر حریم دلبری جانانه است
میکند از عالم بالا بدان هردم بیان | نطق پاک او میان جاهلان افسانه است
نطق اهل دل بداند اهل دل ایعاقلان | زانکه نطق اهل دل میدان زبالاخانه است
نطق اهل دل چه دانند منکرانی بیحیا | عارف شیرین زبان داند ز خود بیگانه است



عارف آن باشد که داند چهل مقام چهار سیر — طالبان اندر جمالش جان فدا پروانه است
در محمد راند اند — نطق اشعارش کسی
آنکسی داند مگر — چون عارف دردانه است

عاشقم بدلدار سینه ام پر از خون است — بار عشق آمد بر دل زکوه افزون است
میکشم چو بار عشق روز و شب ز صدق دل — قد سرو آزادم همچو بید مجنون است
عاشقان چو بسیار است بار رخ دلارایش — وقت امتحان آید جملگی دگرگون است
ماه و آن پری پیکر ظاهرش چو در محشر — گردیم و همه گویند بار رخش چو مفتون است
در حریم خاص او عاشقان همه محرم — هر کسی که همت داشت از همه چو مقرون است
زاهدان مغرور بار یاضت شاقه — عاشقان بیک نعره وصل حی بیچون است
در محمدی بلخی عاشقش — زاول بود
در زمانهٔ آخر — طالعش چو میمون است

دوستان فریاد از دست خبیث — حسرتا بیداد از دست خبیث
جان رسیده در لبم از صحبتش — نیستم دل شاد از دست خبیث
دیده ام جور و جفای بیعدد — خدمتم بر باد از دست خبیث
ناله دارم روز و شب درباب حق — تا شوم آزاد از دست خبیث
در محمد کرد — آبادی تمام
جملگی افتاد — از دست خبیث



اهل دنیا

اهل دنیا عاقبت کارش شود یکسر عبث | باغ و ملک قصر و دیوارش شود یکسر عبث
جان بیهوده کنند اندر جهان بی وفا | مال و جاه و بختگی کارش شود یکسر عبث
گر کنند جمعش زر و سیم در خزانه افگنند | آن زر و سیم گرچه خروارش شود یکسر عبث
تاج و تخت پادشاهی ماند از شاهان بدان | لشکر طرار و جرارش شود یکسر عبث
در محمد فکر کاری | آخرت کن روز و شب
این همه ابیات | اشعارش شود یکسر عبث

الا ای شاه خوبان از چه باعث | زمن گشتی گریزان از چه باعث
فگندی در غم روزی جدا ای | نکردی رحم ای جان از چه باعث
رسیده جان بلب در بیم جانم | نبخشی آب حیوان از چه باعث
برفتی همچو برق از پیش چشمم | نکردی رخ نمایان از چه باعث
جمالت را نمایان کن به بینم | برایم گردی پنهان از چه باعث
بقصد خون من مایل چرا ای | بکف شمشیر بران از چه باعث
بترس از خون | مسکین در محمد
چنین ظلم فراوان | از چه باعث

دلم انوار یزدان میزند موج | لطائف با چراغان میزند موج
چو زرد و سرخ اسفید سبز و اسود | ز طور دل نمایان میزند موج
بدیدم در مراقب شاهدی را | ببویم لعل خندان میزند موج



روم تا لاتعین در خیالات چو عکس غوث دوران میزند موج
نویسد درمحمد بیت اشعار
بخاک پاک افغان میزند موج

دلم فصل بهاران میزند موج چو گلها در گلستان میزند موج
کند مرغ دلم پرواز هر دم بسوی اصل طیران میزند موج
چشیده از لب لعلش شرابی بمثل ذره رقصان میزند موج
بیامد قهقرا زانجا بنا سوت چو شمع در بزم رندان میزند موج
چشاند طالبین را ساغر حق بوجد جذب افغان میزند موج
رساند تا حریم خاص جانان بدرگاهش ثناخان میزند موج
بگوید درمحمد معدن عشق
ز اشعارش نمایان میزند موج

میرود از پیش چشم خیل خوبان فوج فوج از فنا سوی بقا آن جمله شاهان فوج فوج
نونهالان خوش قدان ابرو کمانان ایدریغ جملگی از دست مرگ رفتند نالان فوج فوج
کودکان شیرخوار از مادران با وفا گشته اند از هم جدا با آه فغان فوج فوج
نوعروسان شد جدا از شوهران نوجوان رخت بستند جانب شهر خموشان فوج فوج
درمحمد میروی آخر ازین دنیای دون
در نظر دیدی که رفتند خویش و قومان فوج فوج ذکر



ذکر حق کن ای پسر در وقت صبح | حق طلب کن تا ح پسر در وقت صبح
رخ بسوی قبله دو زانو نشین | تا شود دل بهره ور در وقت صبح
عاشقان اندر تلالا می شوند | یار گردد جلوه گر در وقت صبح
غنچه زر گل بشکفد اندر نسیم | آن نسیم خوش خبر در وقت صبح
در محمد دید | اندر واقعه
کز دل آن رشک قمر | در وقت صبح

دلا برخیز گلبید ار شد صبح | چو بلبل جانب گلزار شد صبح
اگر تو عاشق دیدار باشی | تماشای جمال یار شد صبح
تمام انس جان برخاست از خواب | بذکر حضرت جبار شد صبح
ز خواب غفلت ای دل زود برخیز | که وقت ذکر استغفار شد صبح
شنو پند سی | ز مسکین در محمد
چو فرق مؤمن | کفار شد صبح

عزیزان شام فردا میزنم چرخ | بسیر شهر اعضا میزنم چرخ
لطایف ها سرا سیر طی نموده م | ز صغری تا بکبری میزنم چرخ
ز رسم ظاهر و باطن گذشتم | کنون تا شهر علیا میزنم چرخ
کمالات نبوة تا رسالت | اولو العزمش تماشا میزنم چرخ
ز کعبه تا بقرآن و صلواتش | بصرف معبود حالا میزنم چرخ



برفتم و بر ابراهیم و موسی — محمد احمدش را میزنم چرخ
بحب صرف گردید منزل من — بلا التعین هوا خا میزنم چرخ
بسیف قاطع قیومیت چون — بفضل حق تعالی میزنم چرخ
زمین پیر کامل — در محمد
بشهر بلخ تنها — میزنم چرخ

الا ای سرو بی همتا نما رخ — الا ای دلبر رعنا نما رخ
غذای مرغ روحم حسن پاکت — بود ای مونس دلها نما رخ
دل جانم ز هجران گشت تاریک — بمن ای شمع محفلها نما رخ
در ایام نشینم انتظارت — الا ای ساقی صهبا نما رخ
جمالت را ببیند — در محمد
الا ای شاه — او ادنی نما رخ

اشعار پر سوز مرا کی احمقان باور کنند — این قرب هر روز مرا کی احمقان باور کنند
از حلق من شام صبا بلبل صفت دارد نوا — این آه فغان مرا کی احمقان باور کنند
و نحن اقرب را بخوان تفسیر آیت را بدان — تفسیر دیوان مرا کی احمقان باور کنند
تخم محبت کاشتم حاصل از و برداشتم — افعال وجدان مرا کی احمقان باور کنند
ابدر محمد عارفان — باور کنند از صدق جان
خوانند اشعار مرا — کی احمقان باور کنند

ختم



چشم من تا در خم زلف پری روی فتاد | همچو صیادی بقصد صید آهوی فتاد
انتظارش روز و شب در رهگذارش اختیاران | بودم و در دام دل آن خال هندوی فتاد
دست او بگرفتم از شوق گفتم مرحبا | از خرامش در مشامم ناگه خوشبوی فتاد
مست گشتم کز شمیمش عقل و هوش از من برفت | مرغ روحم وجد و جذبش کرده در جوی فتاد
آب جوی آخر مرا | در قعر دریائی رساند
در کنارش در محمد | در لولوی فتاد

اندرین دوران بدلها فکر سیم و زر بود | در خیال پیر و برنا فکر سیم و زر بود
مولوی شیخ قاضی مفتی شاه گدا | هر یکی را شام فردا فکر سیم و زر بود
آدم بی سیم و بی زر مرغ بی بال و پر است | زان سبب با اهل دنیا فکر سیم و زر بود
عاشقان عارفان کی در پی سیم و زرند | زاهدان بیحیا را فکر سیم و زر بود
در محمد فکر سیم و زر | ز دل بیرون بکن
کی بدلهای مصفا | فکر سیم و زر بود

هر کسی گر آشنای اهل دنیا می شود | مثل او غافل ز یاد حق تعالی می شود
اهل دنیا گر کنند چند روزی عیش و نشاط | عاقبت در روز محشر جمله رسوا می شود
دل نه بستند انبیا و اولیا اندر جهان | دل اگر بندد کسی شرمنده فردا می شود
زال دنیا چون عروسی خوب رو در ظاهر است | باطنش هر کس به بیند لعن گویا می شود
در محمد تا بدید باطن دنیا را ز دل | ترک دنیا کرد چون اشعار القا می شود



هرکسی گر با مقلد آشنایی میکند   عمر خود در خدمتش میدان تباهی میکند
چون مقلد از خری با عارفان عاشقان   مثل بوجهل با نبی زور آزمایی میکند
عاقبت گردد هلاکش روسیه مردود چون   شمر خود آن سگ بجان خود جفایی میکند
ای برادر با مقلد دوستی هرگز مکن   گر کنی آخر برایت بیوفایی میکند

از مقلد در محمد   دور شو تا زنده
چند روز اندر جهان   او خودنمایی میکند

بود چون بیحیاء   شیخ مقلد   بتر شد از خداء   شیخ مقلد
قسم با ذات حق   ابیطالب حق   نباشد در بهاء   شیخ مقلد
نکرده طی مقامات   طریقت   بود قلبش سیاء   شیخ مقلد
بصد مکر و فریب   شید طامات   بکف گیرد عصاء   شیخ مقلد
کند پوستین ببر   چادر بسر چون   رود با هر کجاء   شیخ مقلد
بگیرد پس احمقانرا   میکند جمع   بصد مکر و دغاء   شیخ مقلد
زند لاف دروغ   آنکه فراوان   که هستم پیشواء   شیخ مقلد
مریدش میشوند   چون خام ریشان   زند پس نعره هاء   شیخ مقلد
بگوید نیت   مشکلم در زمانه   میان خلقهاء   شیخ مقلد
به بخشند مال زر   مردم فراوان   شود حاجت رواء   شیخ مقلد
اگر با وی کسی   چیزی نه بخشد   زند دشنام هاء   شیخ مقلد

هران شخصی که دارد مال و دنیا | بگوید مرحبا | شیخ مقلد
بدیده در محمد | مکر ایشان
که دارد مکرها | شیخ مقلد

دل من مایل | یکدلبر باشد | جمالش جلوه گر | شام صبا شد
خیالش را گرفتم | در نظر من | قلوب اسود من | چون ضیا شد
شب در واقعه | چند بوسه دادش | مرضهای نهانه ام | شفا شد
زکبر و کینه پس | من پاک گشتم | دل جانم یقین | میدان صفا شد
کشم از دل کنون | اسرار دل را | جهان کز بوی او | عنبر فزا شد
کسی گر طالب | دیدار باشد | بنزدم آمده | حاجت روا شد
شنو از در محمد | ای برادر
هرانکو حق پرست | هست حق نما شد

شبی در واقعه دیدم پری رخسار می آید | بصد ناز و بصد غمزه بصد خمار می آید
فتاده حلقه حلقه هر دو زلفان چلی پایش | دو تا عارضیه تا پشت پا اظهار می آید
نمود گفتم که باشد این ندارد مثل در عالم | چو طاوس خرامانی که در گلزار می آید
دویدم سر نهادم پیش پایش تا کنم سجده | بگفتا سر بکش بالا که از گفتار می آید
بکردم سروان بالا بگفتم ای پری پیکر | بگو اسم شریفت را دلم سرشار می آید
بگفتا راز پنهانرا برایت تا کنم روشن | که یعنی شافع محشر ترا غمخوار می آید
چو بشنید در محمد از محمد مهر با کینها | ز خود شوقی دلش در نعت او گفتار می آید



آنخداوند بخلقان پادشاهی میدهد | انبیا و اولیا را قرب جاهی میدهد
حارسانرا دولش انداخت حب سیم و زر | صابرانرا از کرم رزق هوای میدهد
عادلانرا مسکنش در جنت رضوان کند | ظالمانرا مسکنش دوزخ سزای میدهد
عالمانرا عزت حرمت دهد باد و سرا | جاهلانرا سرزنش با دو سرای میدهد
طالبانرا با مراد دل رساند عاقبت | کاذبانرا پای لغزانده جزای میدهد
مؤمنانرا دل صفا سازد ز روی مرحمت | کافرانرا از زقوم فردا غذای میدهد

در محمد نا امید از درگهش | هرگز مباش
روز و شب از حق طلب | کن هرچه خواهی میدهد

پیش چشمم جلوه گر عکس رخی لیلاء بود | مرغ روحم زان سبب چون مجنون شیدا بود
شام فردا می نشینم انتظار دیدنش | عکس رخسارش نمایان از همه اشیا بود
دیده ام هر دل جمال دلبری جانانه را | در میان خیل خوبان شوخ بی همتاء بود
هو معکم اینما کنتم کنون گر دیده ام | در ایما او مونسم از شام تا فردا بود
در کنارش حالیا و نحن اقرب گشته ام | این تولوا ثم وجه الله هر بیناء بود
ناسوت ملکوت جبروت تا بلاهوت طیر زدم | مرغ جانم در ایما در لامکان ماوا بود

در محمد را جناب | مرشد صاحب مقام
هر کجائی میرود | عکس رخش همراه بود

بگویم دمبدم یا غوث محمد | دو چشم پر زنم یا غوث محمد



گرفتارم بدست نفس و شیطان — بنالم پر ز غم یا غوث محمد
بفریادم برس درمانده ام من — دیدم جور و ستم یا غوث محمد
ندارم ملجأ دیگر بغیرت — فغان ها میکنم یا غوث محمد
شنو فریاد — مسکین ور محمد
دلش شد پر الم — یا غوث محمد

صاحب خلق حمیده غوث محمد شا بود — با خلائق نور دیده غوث محمد شا بود
نسل پاک احمد و اولاد پاک حیدر است — معدن صدق عقیده غوث محمد شا بود
پرده های وهمی باشد درمیان عبد و حق — جمله را یکسر دریده غوث محمد شا بود
مرغ روحش ناسوت ملکوت جبروت لاهوتش — کرده طی با حق رسیده غوث محمد شا بود
کز توجه جن انرا کند مست شراب — سوی حق میلش کشیده غوث محمد شا بود
در مراقب گر نشیند واصل اصلش شود — همچو طیاران پریده غوث محمد شا بود
قهقرا آید از آنجا تا بناسوت جلوه گر — از خودی خود رمیده غوث محمد شا بود
طی نموده آن مقامات مجدد را تمام — از شراب او چشیده غوث محمد شا بود
در محمد را توجه میدهد — روز و شبان
دشمنش را سر بریده — غوث محمد شا بود

امروز دلم خواهش دلبر دارد — نوشیدن می ز لعل شکر دارد
واصل شده ام بمعشوق خود امشب — چون راز دل خویش مکرر دارد



کاخر برسد در حرم معشوقش هرکس که هوائی عشق در سر دارد

بی مرشد کامل نرسد کس جائی چون خضر نبی بنگه سکندر دارد

این دوری محمد که شده واقف اسرار

اندر کف خود دامن رهبر دارد

ایدل تو برو بیار کاغذ تحریر بکن بیار کاغذ

بفرست بسوی او بزودی دو دیده اشکبار کاغذ

خواند بکند مگر ترحم آید بتو زان نگار کاغذ

تکرار کنی شوی تو خرم وز نکهت مشکبار کاغذ

بنویس بزودی در محمد

با مرشد نامدار کاغذ

دیدن روی بتان باشد لذیذ نکته‌های عارفان باشد لذیذ

روی بت گفتم بدان گر عاقلی رابطهٔ کاملان باشد لذیذ

مرشد آن باشد که باشد اهل عشق ها و هوی عاشقان باشد لذیذ

هر کسی مجلس کند با اولیاء تلخ گوید خوب دان باشد لذیذ

در محمد زهر نوش شاد باش

زهر نوشیدن عیان باشد لذیذ

در مراقب چون بدیدم حسن روز افزون یار گشته است مرغ دلم از جان و دل مفتون یار



از لباس زهد تقوی پا برون بنهاده ام — کرده ام در بر قبا از جامهٔ گل گون یار
ناسوت ملکوت جبروت تا بلاهوت طی زدم — مسکن خود را بدیدم نزد بیک مسکون یار
نوش نازم از لبان شکرینش صبح شام — شد غذای مرغ روحم زان لب میگون یار
در میان مرده مانم ها بچو عنقا بی نشان — دمبدم خوانم ز باطن کف کنم افسون یار
مرده دلها را کنم زنده بیک نیم نظر — چون شود پر فیض نور از پرتوی میمون یار
در محمد از طفیل — مرشد کامل بدان
گشته است واصل — بجانانش شده ممنون یار

من عاشق شیدا استم باور بکن ای بیخبر — با معشوقم یکجا استم باور بکن ای بیخبر
ناسوت ملکوت را بدان طی کرده ام از عشق آن — جبروت لاهوت بعد از آن باور بکن ای بیخبر
چه چه زنم چون بلبلا در باغ وحدت هر زمان — منزل گهم شد لامکان باور بکن ای بیخبر
ای کور باطن از خری میازری با من منکری — حرفم نداری باوری باور بکن ای بیخبر
از چشم دل نازرا اگر — با در محمد یکنظر
گردی ز احوالش خبر — باور بکن ای بیخبر

دلم گردیده است آئینه کردار — ز دل بینم دمادم حسن دلدار
به پیش روی او سجده نمایم — سرشک تا بگاه دو چشم خون بار
بگویم راز دل پیشش سراسر — ندانند نفس شیطان خطاکار
برایم سر مخفی داد تعلیم — شدم سر حلقهٔ طلاب دیدار



بیاید طالبان با صدق اخلاص
رسانم با مراد دل بیک بار
نسازند طالبان گر صدق اخلاص
بسرم چون طناب نور اظهار
مگو ای دُر محمد
باش خاموش
نفهمند بی ادب
اسرار و انوار
چرا غافل ز حالم هستی ای پیر
همیشه در ملالم هستی ای پیر
ازان روز یکه گشتم کلب کویت
بقصد پای مالم هستی ای پیر
زدست غم شب و روزم در فغان
مگر قهر از سوالم هستی ای پیر
میان خوبرویان زمانه
نگار خوش جمالم هستی ای پیر
بفریادم برس در مانده ام من
تو بیک غوث عالم هستی ای پیر
برآور حاجتی مارا بزودی
که شیخ با کمالم هستی ای پیر
ندارد دُر محمد
هیچ یاری
انس ماه سالم
هستی ای پیر
نهادم سر بسر بالشت دلبر
دل پر غصه و دود دیده تر
بسازم تا پگاه هردم مناجات
بدرگاهی کریم بنده پرور
همین عمر که دارم نصف آنرا
به بخشیدم بآن سرو صنوبر
بگو آن زنده اورا تا به بینم
دعایم کن قبول یا حی داور
نگار دُر محمد دان محمد
بکن ای منکر عشاق باور



۲۳

از گذرگاهی عزیزان یکشبی کردم گذر | یکعزیزی از ترحم ساخت سویم یکنظر
زان نظر افتاد آتش اندرون سینه ام | هفت لطائف پر ز فیض نور گردید بهره ور
مرغ روحم شد بجذب و جذب شور پرفشان | رفت از ناسوة بملکوة تا بجروة پر شرر
باز از جروة بلاهوة رفت کرد آشیان | در مقام قرب دلبر گشت محرم جلوه گر
قرب مجلس قرب کابه قرب کسوة یافتم | قرب عریان گشت حاصل زاهدان است بیخبر
تن بفرش جان بعرش حق روم شام صبا | زین خیالات نهانم نیست واقف بیبصر

در محمد در فنا هم | از مقامات طریق
مرشد من نسل پاک | سید خیر البشر

تا چشیده مرغ روحم شربت از دست یار | گشته ام عاشق بچشمان سیاهی مست یار
چند روزیکه جدا افتادم از قرب نشست | ناله میکرد مرغ روحم چون زضرب شست یار
حکمت آن بود تا بداند قدر وصل از فراق | پخته گردد کار خام از سر بالا پست یار
نیست گردیدم چو قطره غرق در بحر وصال | از طفیل مرشد کامل شدم همدست یار

در محمد دید صد بالا و | پستی در طریق
هستی خود نیست کرد و | یافتش از دست یار

تا بدیدم قامت و رخسار یار | پس دویدم در پی دیدار یار
ناگهان یکروز دیدم روی او | مست گشتم از حی شطار یار
دست افگندم روان در گردنش | بوسیدم زان لعل شکربار یار

کار من جذب و جنون گردیده است	میکنم پنهان همه اسرار یار
در محمد می چشید	پنهان ز خلق
جرعهٔ می از لب	در بار یار
تا شدم داخل بگلزار نگار	گشته ام واقف ز اسرار نگار
من ببینم اندر میانه اخو یان	با شدش روپوش چون کار نگار
میکند از نطق من شرین بیان	بشنو ای طالب تو گفتار نگار
منکرش هر کس شود گردن زنند	عاقبت شمشیر خون خوار نگار
در محمد محو	گشته در خیال
قطره اندر	بحر انوار نگار
در مراقب مینشینم انتظار روی یار	تا بچشم خود ببینم قامت و دلجوی یار
گر ببینم روی او را جان فدایش میکنم	مرغ روحم مست گردد آن زمان از بوی یار
ترک دنیای دنی کردم چو ابراهم صفت	تخت شاهی را رها کرده روم با سوی یار
روز و شب منزل کنم تا کوه جانان بیقرار	از قناعت و ز ریاضت گشته ام چون موی یار
در محمد می نشیند	در مراقب صبح شام
قبلهٔ روحش نشد	تاق خم ابروی یار
تا شدم ای دوستان از عشق جانان باخبر	همچو مجنون خز بسم در بیابان دربدر
لیلی گویانم میان شیخ شاب هر جا روم	با دل پر غصه و با چشم گریان ای پسر

لیلی



لیلی گلچهره ام را گر به بینم یکدمی جان فدائش میکنم خلقان به بیند در نظر

بعد از ان تا زنده باشم کی شوم از وی جدا خدمتش سازم ز جان و دل شوی خرسند مگر

الهی خداوند بحق مصطفی و چهار یار

در محمد را بر آور حاجتش بار دگر

الهی خداوند بحق مصطفی و چهار یار از کرم امید وارم حاجت ما را برار

الهی خداوند بحق آل و اصحاب نبی دل فگار و خاکسارم حاجت ما را برار

الهی خداوند بحق تابعین و تبع آن اشکریزان انتظارم حاجت ما را برار

الهی خداوند بحق روح پاک هشت چهار از فراقش بیقرارم حاجت ما را برار

الهی خداوند بحق روح پاک نقشبند چشم پر خون اشکبارم حاجت ما را برار

الهی خداوند بحق شیخ احمد فاروقی رحم کن بر حال زارم حاجت ما را برار

الهی خداوند بحق شاه معصوم ولی نزد مردم بیوقارم حاجت ما را برار

الهی خداوند بحق شاه امان الله نظر افگنی بی اعتبارم حاجت ما را برار

الهی خداوند بحق شاه ولی الله مدد کن بزودی بی مدارم حاجت ما را برار

الهی خداوند بحق غوث محمد غوث خود یار شو یاری ندارم حاجت ما را برار

الهی خداوند بحق جمله پیران کبار

در محمد شرمسارم حاجت ما را برار

خداوند بحق شاهی ابرار بنزدت حاجتی دارم برآور



بحق چهار یار و آل و اصحاب / به بخشای گناهای این گنهگار
بحق تابعین و تبع تابع / مکن در محشرم شرمنده زنهار
بحق غوث الاعظم شاه جیلان / بکن رحمی که هستم سینه افگار
بحق آن معین الدین چشتی / نظر افگن که دارم چشم خون بار
بحق آن شهاب الدین بگویم / به بین بار دیگر با این خطاکار
بحق شیخ عبد الله شطار / عطا گردان بمن بسیار بسیار
بحق غوث محمد / قطب الارشاد
مگردان در محمد را / دل آزار

دلم پر فیض رحمان است هشدار / چو بلبل ذکر گویان است هشدار
بهر ذراه میازم نظاره / سراسر جمله رقصان است هشدار
مگر یارم ز رخ برداشت چادر / که برق او نمایان است هشدار
ز چشم دل بدیدم در مراقب / نگارم لعل خندان است هشدار
ز عشق روی دلبر / در محمد ۲
شب و روزان / غزلخوان است هشدار

خرامان میروی ای لاله رخسار / نظر افگن بسوی عاشق زار
نماند صبر و آرام و قرارش / دل پر غصه و چشمان گهر بار
همیشه در ره تو انتظار است / نظر افگن بسویش ای وفادار

شوات

نوابت حی شود گر رحم سازی | الا ای نازنین ماه ده و چهار
مریض عشق گردید | در محمد
بیک بوسه شفا | بخشا میازار
تا چشیدم جرعه از دست ساقی ای پسر | هفت طور دل منور گشت چون رشک قمر
هفت طور هفت رنگدارد هرکرا کشف بود | در مراقب حی شود در پیش چشمش جلوه گر
چهل مقام چهار سیر و چهار قرب است در طریق | هرکسی باور ندارد وان چو بید بی ثمر
از مقامات طریقت کی خبر دارد کسی | عارفان عاشقان دارند ز اسرارش خبر
عالمان زاهدان ناقصان کی آگه اند | غیر خواب خور ندارند جمله باشند بی خبر
مرغ روح عارفان عاشقان واصل شدند | منکران لب خشک ماندند سینه پر خون دیده تر
هرکرا خواهش بود طی مقامات سلوک | در مراقب او نشیند با ادب چون فجر و عصر
طالب صادق رسد آخر بکام دل بدان | آفرین صد آفرین در همت صاحب نظر
از مقامات طریقت درج دیوان کرده ام | هرکسی باور نمیدارد شمارش همچو خر
هرکسی باور کند پیران نظر سازد بویش | مرغ روحش عاقبت گردد ز ساغ بهره ور
در محمد در فشان | گر دیده است روز و شبان
از تو جهات بی غایات | شیخ نام ور
از بطون اندر شیون گردیده ام چون جلوه گر | سیر کردم شهر دل را در خیالات ای پسر
قلب و روح سر و خفی اخفی و نفسی را تمام | تا بسلطان و نفی اثبات را گشتم خبر



بعد از سیر فنا با تحت صغری شد مقام   حالیا کبری و علیا میروم با بال و پر

از کمالات نبوة تا رسالت طی زدوم   متمکن گردید اولوالعزم و بکعبه شد مقر

چون ز قرآن صلوة صوم تا معبود حرف   سیر کردم دیر ابراهیم و موسی در نظر

از محمد تا با محمد حب صرفش گشته ام   لا التعین شد مقامم ناقصان است بیخبر

قرب مجلس قرب کائنه قرب نبوة یا فتم   قرب عریان گشت حاصل از طفیل راهبر

درج دیوان کرده ام تا طالبان سعی کنند   طی نمایند این مقامات طریقت را مگر

در محمد را جناب غوث   محمد غوث حق

تربیت از راه باطن   میدهد شام و سحر

آخر وقت آمده بمقدر شد علم ای عزیز   گشته اند صاحب رسوخ نادان جهل بی تمیز

عالمان عارفان در گوشه پنهان شدند   با دل پر غصه و با هر دو چشم اشکر بیز

غیبت استاد را شاگردان زور روز و شب   بلکه اندر کف گرفته بهر قتلش تیغ تیز

دختر از مادر بنالد از پدر نالد پسر   چون مرید از پیر نالد رفته هر جا با ستیز

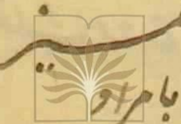
چون کلانان خرد گردیدند خردانش کلان   این زمانه قدر جاهل داند ای عاقل بی خبر

اهل دنیا را چو کودک گفته پیغمبر بدان   همچو طفلان میدوند اندر پی جوز و مویز

از فقیران میگریزند   اهل دنیا روز و شب

در محمد حی شو و   از اهل دنیا در گریز

میکنم با تو نصیحت ای عزیز   پند من بشنو اگر داری تمیز



بامراد

بامراد نفس کار هرگز مکن ... هرچه فرماید ز فرمانش گریز
رو نشین در صحبت صاحبدلان ... هرچه فرماید بکن خوش تیز تیز
امر صاحبدل بود امر خدا ... گر شکستی خیل هستی بی تمیز
هرکه ترک ... امر اهل الله کند
در محمد خون او را ... زود ریز

دلم خرسند شادان است امروز ... رگ و جان ذکر گویان است امروز
مگر دل دیده است روی پری را ... لب پرخنده شادان است امروز
پری پنهان حسنش نیز پنهان ... بود لیکن نمایان است امروز
اگر باور نمیداری تو کوری ... که حسن او نور افشان است امروز
زمین پیر کامل ... در محمد
لطایفها چراغ ... است امروز

دلم چون بحر عمان است امروز ... چو حاصل گوهر کان است امروز
کشم از دل بیرون گوهر فراوان ... چو در در گوش عرفان است امروز
فروشم گوهر عرفان بصادق ... چه در لایق بدیشان است امروز
مریدان که دارند پیر کامل ... همه واصل بجانان است امروز
مریدان که دارند پیر ناقص ... ز پیرشان پشیمان است امروز
ز تحت ارض تا فوق سموات ... ز چشم دل نمایان است امروز



ملائیکها که در هفت آسمانند — بعشاقان چو حیران است امروز
نظر کن جبرئیل را سر مخفی — بچندین قرب پنهان است امروز
الا ای در محمد — باش رقصان
نظر زان پیر — کنعان است امروز
من عاشق دلربایم امروز — با معشوق خود فنایم امروز
سرمست حق جمال یارم — بیزار ز ماسوایم امروز
در گوشهٔ صبر استقامت — میسازم و پادشایم امروز
هر کس که طلب کند مرادی — مقبول شود دعایم امروز
از در محمدی — خبردار
میباش که باخدایم — امروز
مثل من دیوانهٔ رسوا نباشد هیچکس — بیکمال و بی هنر اصلا نباشد هیچکس
پایمال نفس و شیطانم ندانم چو کنم — تا بیچ دیوی دغا جز ما نباشد هیچکس
روز و شب کارم بود با کام نفسی مدعی — همچو من در کام اژدرها نباشد هیچکس
خویش و قوم پیر و برنا دشمن جانم شدند — غیر حق پشت پناه با ما نباشد هیچکس
در محمد زهر نوشد — شاد باشد اخویان
مثل من صابر — درین دنیا نباشد هیچکس
بیکس و بی خانمانم یار با فریاد رس — عاجزم و هم ناتوانم یار با فریاد رس



بخت من در خواب رفته است ز بیدار از کرم — چون ز خیل مفلسانم یاربا فریاد رس
غرق دریای گناه ام چاره ما را بکن — دل سیه چهره خزانم یاربا فریاد رس
با امید رحمتت کردم گناهی بی شمار — عفو کن ای مهربانم یاربا فریاد رس
در محمد دارد امیدی — مگر دان نا امید
هرچه ام از بندگانم — یاربا فریاد رس

در مراقب ذره جان وصل جانان است بس — روح من در وصل جانان شاد خندان است بس
محرمم اندر حریم خاص جانان روز و شب — مرغ روحم هر زمان چون ذره رقصان است بس
راز دل گوییم دمادم با نگار لب شکر — سر مخفی های او ما را نمایان است بس
زاهد لب خشک کی داند رموز شعر من — از رموز شعر من واقف چو رندان است بس
در محمد را رموزی — عشق تعلیم داد یار
سینه اش گنجینه را — لولوی عرفان است بس

رمز دیوان مرا کی باطلان دانند بس — آتش جان مرا کی ناقصان دانند بس
مرغ روحم شد سمندروار اندر نار عشق — پروریده دان مرا کی جاهلان دانند بس
از مجاز اندر حقیقت یافتم راه نهان — راه پنهان مرا کی زاهدان دانند بس
از خودی بگذشته و در بیخودی دارم مقام — بیخود افغان مرا کی باخودان دانند بس
در محمد در نه دیوانش — سر اسرار رمز عشق
رمز دیوان مرا کی — احمقان دانند بس

یا رسول هاشمی دارم خیالت را هوس | هر زمانی از خدا دارم جمالت را هوس
گر خدا قسمت کند آیم طواف روضهت | جان سپارم فخر دارم چون وصالت را هوس
کاشکی در خواب گویی چند سخن همراه من | احمد ابیار دارم قیل و قالت را هوس
بشنوم چند نکته گر از لبان شکرین | دائما ای یار دارم آن مقالت را هوس
درمحمد نعت پاکت را | نویسد روز و شب
دارد اندر دل بدان | آن علم حالت را هوس

میروی جلوه کنان ای نازنین یک لحظه باش | عاشقت گشتم ز جان ای نازنین یک لحظه باش
چادری اندر سر و چیلی بپا داری سفر | رفتنت را کن عیان ای نازنین یک لحظه باش
یا بگو راز دلت را یا مرا همراه ببر | تا شوم واقف از آن ای نازنین یک لحظه باش
رسم یاری کی بود ما را ز خود سازی جدا | سر دل را کن بیان ای نازنین یک لحظه باش
درمحمد بتو کید دارد | بدل صبر و قرار
از فراقت هیچو نی دارد | فغان یک لحظه باش

دلم را برده است شوخ سیاپوش | بقد سرو بلب چون چشمه نوش
بسر چادر بچشمان کحل ابقا | بدستت آیینه دارد حلقه در گوش
نشسته بر سر اسپ سمندی | خرامان میرود کاکل پریش دوش
چو بگذشت پاس از شب آمد آن یار | بویم لب گزید و گفت خاموش
چشاند درمحمد را شرابی | مثال دیگ آمد قلب در جوش

دلا



دلاور عاشقی مردانه می باش — بدور شمع او پروانه می باش
اگر خواهی چشی از ساغر می — همیشه خادم میخانه می باش
ز خدمت میرسی در مجلس خاص — رسی در مجلسش مستانه می باش
چو ذره دار رقصان باش از شوق — تماشاگاه آن جانانه می باش
اگر سازد ز شفقت یک نگاه — پس آنگه ساقی پیمانه می باش
شوی گر آشنای آن پریوش — ز خویش و اقربا بیگانه می باش
پریوش در محمد — باش پنهان
چو در اندر صدف — دردانه میباش
گرفتم دست پیر از صدق و اخلاص — شدم اهل ضمیر از صدق و اخلاص
ز قلب روح سر خفی و اخفی — به نفس خود دلیر از صدق و اخلاص
ز سلطان تا نفی اثبات رفتم — بسته گشتم وزیر از صدق و اخلاص
احدیت وقوف قلبی را من — ز اسرار رتش خبیر از صدق و اخلاص
فناء قلب روح سر و خفی را — با خفی اهمچو تیر از صدق و اخلاص
ز صغری تا بکبری سه دوایر — بقوس حالی اسیر از صدق و اخلاص
ز اسم ظاهر و باطن گذشتم — شدم اکنون کبیر از صدق و اخلاص
ز علیا تا کمالات نبوت — برفتم همچو شیر از صدق و اخلاص
کمالات رسالت تا اولو العزم — نمودم طی شهیر از صدق و اخلاص



زکعبه تا بقرآن و صلواتش | بگشتم جای گیر از صدق و اخلاص
زمعبود تا با براهیم و موسی | شدم واقف کثیر از صدق اخلاص
ز احمد تا محمد حب صرفش | بگشتم چون امیر از صدق اخلاص
بلا تعین کمینه | در محمد
رود همراه پیر | از صدق اخلاص
شدم عاشق به پیر از صدق اخلاص | کنم خدمت کثیر از صدق اخلاص
بداوش بیرق نور در کف من | روان گشتم چو تیر از صدق اخلاص
رسیدم در مقام لا تعین | چشیدم شهد و شیر از صدق اخلاص
از آنجا قهقرا در ملک ناسوت | بشه گشتم وزیر از صدق اخلاص
بوصف پیر | کامل در محمد
بشد همچون دبیر | از صدق اخلاص
دلم ازین پیران گشت پر فیض | لطایفها نور افشان گشت پر فیض
جناب نقشبند و الف ثانی | نجوابم چون نمایان گشت پر فیض
مقامات مجدد و طی نمودم | ز اسرارش دل جان گشت پر فیض
کمالات حقایق جمع گردید | ضمیرم ای عزیزان گشت پر فیض
همیشه در محمد | شکر گویت
زمین غوث دوران | گشت پر فیض

دلم



دلم گردیده است چون معدن فیض | ز دل دیدم هزاران گلشن فیض
شگفته هفت رنگ گلهای زیبا | بپیچیدم دسته‌ها از گلبن فیض
بدادم گل بدست صادقانش | بگردند بوید بدل روزن فیض
بگردید قلبشان پر فیض و انوار | ز باطن دیده اند و خرمن فیض
در دیده در محمد | طور دل را
بزور و بازویش | باکد من فیض

هرکه ره رود در شریعت نیست رفتارش غلط | روزه نفل نماز نفل بسیارش غلط
گر بسازد حلقه و اوراد اندر صبح و شام | ور نشیند در مراقب فکر اذکارش غلط
میکنند همچون زنان چادر بسر روز و شبان | در کفش گیرد عصا جنگل چهلتارش غلط
میزنند لاف از کرامت هر کجائی گر رود | خام ریشانرا فریبش و ادب بسیارش غلط
می نشیند با عوامان ها و هوی افگنند | چند بهای آن مرید شوم مکارش غلط
از برونش بایزید و از درونش چون یزید | هرچه سازد آن مقلد جمله کردارش غلط
در محمد در شریعت | باشد دایم مستقیم
تسبیح و اوراد های | جمله اسرارش غلط

ایدلا بگریز از یار غلط | تا نیاموزد ترا کار غلط
دور شو از وی اگر تو عاقلی | میگزد ورنه ترا مار غلط
گر ترا مهمان کند در بوستان | دامنت را میدرد خار غلط



ای برادر گر تو داری عقل و هوش — چون مرو در سیر گلزار غلط
در محمد دیده است — نیکو بچشم
رفته بود روزی — ببازار غلط

مکن بر خود جفا بسیار واعظ — تو شرم از خدا میدار واعظ
دلت پر کینه و حرص فراوان — بود ای بیحیا غدار واعظ
ندارد وعظ تو تأثیری چندان — بقلب عارفان هشدار واعظ
اول کن توبه از دل نوش ساغر — پس آنگه خوش بکن گفتار واعظ
بگوش در محمد — نیست فاروم
شرا شر وعظ تو — زنهار واعظ
بپیچ از مجلسم زنهار واعظ — برو کم کن بمن گفتار واعظ
شنیدی و ندیدی بزم رندان — اگر بینی شوی سرشار واعظ
بکن توبه ازین وعظ ریائی — بیا نوش باده شطار واعظ
بنوشی و بدانی لذت می — بگردی مست پر خمار واعظ
نسازی کینه تو — با در محمد
شوی پس عاشق — و بیدار واعظ

دلبر من رفت یاران گفت ما را الوداع — رخت چون پوشید خندان گفت ما را الوداع
میروم گفتا نیایم باش از من با خبر — شد روانه سیر بوستان گفت ما را الوداع

چشم



چشم تر ماندم بجایش ای عزیزان چون کنم — آن پری رخ کرد پنهان گفت ما را الوداع

از فنا سوی بقا طیران نمود آن دلربا — چون بصد ناز و خرامان گفت ما را الوداع

در محمد دیدن ما و تو — باشد در قیام

شد سوار رب جلالان — گفت ما را الوداع

تا شدم دور از وصالش زار و گریانم چو شمع — سوخت سر تا بپای آه و افغانم چو شمع

گرچه خود سوزم کنم روشن چو بزم عاشقان — بیخور و خوابم ز شب تا صبح مردانم چو شمع

غرق اندر آب چشم روز و شب خونین جگر — پای در گل مانده بیجا حیرانم چو شمع

چهل سال از قرب دلبر دور افتادم بدان — در سر اندیب همچو آدم اشکریزانم چو شمع

در محمد را نداند — قدر و قیمت اخویان

از طفیل پیر کامل — وصل جانانم چو شمع

گشته ام در محفل رندان چو شمع — محفل آرای کنم از جان چو شمع

جمله خوبان میکنند سویم نظر — نزدیشان گردیده ام گریان چو شمع

گریه کرده پا بگل گشتم فرو — دل پر آتش مانده ام حیران چو شمع

صد هزاران شمع را روشن کنم — خوب بینم چهره خوبان چو شمع

در محمد را مدان — مانند خود

قلب او میدان — تو نور افشان چو شمع

دلبر من رفت چون تنها بماندم ای دریغ — با دل پر غصه اندر جا بماندم ای دریغ



در حضور او نبودم رفته بود آن نازنین	روی او نادیده وشیدا بماندم ایدریغ
مثل من عاشق نباشد در غیابش هیچکس	حسرتی زان شاهی او اونی بماندم ایدریغ
رهزدیوان مرا هرگز نداند زاهدان	بهر عاشق کرده من اینها بماندم ایدریغ
در محمد یادگاری	در ورق تحریر کرد
نکتهای عشق را	بیجا بماندم ایدریغ
سینه ام از عشق خوبان است داغ	کس نمیداند چو پنهان است داغ
داغهای سینهٔ من بشمار	گر شماری بل دو چندان است داغ
عاشقان دانند داغ سینه ام	گرچه پنهان صد هزاران است داغ
میکشم آه از جگر روز و شبان	چون زتیری شصت عرفان است داغ
در محمد داغ دارد	سینه اش
جملگی از دست	جانانست داغ
ایعزیزان پیر کامل مسکنش غور شریف	قطب الارشاد مکمل مسکنش غور شریف
نسل پاک احمد و اولاد پاک حیدر است	با خدای خویش مایل مسکنش غور شریف
در طریق نقشبندی احمدی باشد امام	روز و شب با حق چو شاغل مسکنش غور شریف
چهل مقام چهار سیر و چهار قربش کرده طی	در حقیقت مرد عاقل مسکنش غور شریف
در محمد مردم بلخی	ندارند اعتقاد
رو بسوی شاهی عادل	مسکنش غور شریف

مسکن



مسکن جانان چو در غور شریف / آن شهی خوبان چو در غور شریف
خوش نشسته بر سریر تخت فقر / یوسف کنعان چو در غور شریف
ربع مسکن را تصرف کرده است / غوث انس و جان چو در غور شریف
میرساند طالبانرا با مراد / باشد آن سلطان چو در غور شریف
در دلی آباد باشد روز و شب / سرور پیران چو در غور شریف
دستگیری جمله در مانده گان / ملجأ خلقان چو در غور شریف
در محمد را بود / پشت و پناه
محبوب سبحان / چو در غور شریف

اندرین دوران آخر حق و باطل نیست فرق / در میان مردمان ظالم و عادل نیست فرق
خلق عالم در پی سیم و زر و کر و فرند / در میان مردمان جاهل و عاقل نیست فرق
گر روی در محکمه یکدم ز روی امتحان / در میان مردمان مقتول و قاتل نیست فرق
شیخ ها بسیار پیدا شد درین آخر زمان / در میان مردمان ناقص و کامل نیست فرق
در محمد لب فرو بند و / مگو تو این و آن
در میان مردمان زاغ و / عنادل نیست فرق

تا چشیدم ساغر از دریای عشق / شد دلم در شور و در غوغای عشق
قدسیان از وهم جان لرزان شدند / خشک لب ماندند از صهبای عشق
عشق گردیده غذای آدمی / نوش کردند هر یک از لبهای عشق

نعره کز دل کشد گر آدمی میرسد تا محفل و ماوای عشق
در محمد میکشد از دل برون
در جهان از درو گوهرهای عشق
تا شدم داخل درون دیر عشق میکنم همواره میدان سیر عشق
پر شده از عشق جانان جسم و جان نیست اندر دل عزیزان جز عشق
عشق اندر دل مرا تا جا گرفت میرسد با من فراوان جز عشق
بجز عشق هرگز نخواهم ای رفیق مرغ روحم بال پرزان طیر عشق
در محمد را انداختند اخویان
شد عبادت خانه آن دیر عشق
گشته ام خونین جگر از دست که از دست عشق میکشم آه هر سحر از دست که از دست عشق
دل ربوده از کفم دلداریم کی میکند هر زمانم دیده تر از دست که از دست عشق
روز و شب فریاد و زاری میکنم در پیش او ناله هایم بی اثر از دست که از دست عشق
هیچ پروایم ندارد ای عزیزان چو کنم دل پریشان در بدر از دست که از دست عشق
همچو مجنون گشته ام از بهر لیلی در جهان نیستم از خود خبر از دست که از دست عشق
همره وحش طیور و ببر و گرگ آهوان دیده ام خوف خطر از دست که از دست عشق
در محمد را مگر افکنده از مدی نظر ۲
گیله دارد انیقدر از دست که از دست عشق



الا ای شوخ بی همتای عاشق | بیا در کلبهٔ تنهای عاشق
دل پر غصه چشم خون فشانت | بیا بین سینهٔ شیدای عاشق
رسیده جان بلب در بیم جانت | چرا ای بیخبر از آه عاشق
ز بی پروائیت حال خرابت | شب پریشان کن از شبهای عاشق
ز حد شد انتظار | در محمد ۳
بیا ای یاری | بی پروای عاشق

الا ای شاهی اولادنیا مبارک | ترا جا یثرب بطحا مبارک
ز کرمنا زدی چون تاج بر سر | لقب شد لیس طها مبارک
شب معراج بار فرف نشستی | مقام منزل اعلی مبارک
تمام عاصیان را روز محشر | شفاعت میکنی فردا مبارک
بگوید در محمد | نعت پاکت
الا ای مونش | شبها مبارک

ترکیب انسانی باشد آب آتش باد و خاک | قوت جسمانی باشد آب آتش باد و خاک
آب و آتش باد خاک اندر وجود آدمی | هیچو برکار دانی باشد آب آتش باد و خاک
خوی گردد گاه آب گاه آتش گاه باد | مرکب روحانی باشد آب آتش باد و خاک
اصل آنها باشدش در لامکان کبریا | همدم حیوانی باشد آب آتش باد و خاک
در محمد در گذشت از چهار عناصر پیر او | حکمت رحمانی باشد آب آتش باد و خاک



مدد خواهم کنون از پیر کامل برانم رخش خود منزل بمنزل
ز ناسوت ملکوت جبروت لاهوت که تا گردد مرا مقصود حاصل
از آنجا تا حریم خاص جانان روم مجلس کنم با شاهی عادل
بگویم راز دل پیشش سراسر نداند راز دل را ملک جبریل
از آنجا قهقرا آیم بناسوت گر آید صادقی اندر مقابل
چشانم شاغ حق را در آندم طپد نزدم چو مرغ نیم بسمل
سبو بر دوش دارد و در محمّد
برای طالبانی صادق ایدل

ز دل گشتم غلام پیر کامل کنم غوغا بنام پیر کامل
ز مشرق تا بمغرب خلق یکسر بیایند در سلام پیر کامل
فروشند جان کهنه نو ستانند ز یک شیرین کلام پیر کامل
رسند از یمن مرشد صادقانش بیک هو در مقام پیر کامل
بلا تعیّن رسیده در محمّد
عزیزان از پیام پیر کامل

از زمین تا آسمان در پیش چشم اهل دل باشدش یکقرص نان در پیش چشم اهل دل
سیر شان از فرش تا عرش مجید ایدلستان یکنفس باشد بدان در پیش چشم اهل دل
طی نموده چهل مقام چهار سیر چهار قرب روشن است سرّ نهان در پیش چشم اهل دل
یاهو

ای همچو خال ناخن است هر دو جهان اندر نظر
یکقدم کون و مکان در پیش چشم اهل دل

احمقان خود را برابر میکنند از احمقی
احمقی شان شد عیان در پیش چشم اهل دل

در محمد میکند خدمت
ز صدق و اعتقاد

حاضر است روز و شبان
در پیش چشم اهل دل

التجا دارم بدرگاه کریم ذو الجلال
تا نماید از کرم بر عاشقش عکس جمال

دارم اندر دل نهان عشق ور ا روز و شبان
جبرئیل آگه نباشد زین رموز و زین خیال

هر کسی با قدر فهم خویش قربت یافته
هر کسی با قدر همت گشته بادی چون وصال

قرب مجلس قرب کاشانه قرب کوه یابد او
قرب عریان بعد از آن یابد شود صاحب کمال

مرشد کامل بباید تا کند کار مرید
ورنه احوال مرید و حال مرشد یک مثال

کامل آن باشد که طی کرده مقامات سلوک
یکنظر گر افگند گردند مریدان اهل حال

در محمد را جناب
غوث محمد غوث حق

میکند القا سخن
از راه باطن در مقال

از من مسکین بطلابان صادق صد سلام
مینویسم از مقامات طریقت یک کلام

روزی بابا شد جدا از قرب رب العلمین
چهل الش گفت طلمنا چون بگردید چهل مقام

در میان احمد و احد بود یک میم فرق
میم را خارج کنی احمد شود احد تمام

گر تو احمد را محمد خوانی ای طالب بدان
چهل مقام چهار سیر و چهار قربست والسلام

در محمد طرح کرده در حساب ابجدش
هر کسی تا زد چو طی پس می شود صاحب مقام

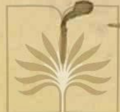


ز هجران تو ای دلبر کبابم   پریشان خاطر و حال خرابم
اگر آهی به بینی ای پری وش   دل پر غصّه و چشم پر آبم
فغان ها میکشم از داغ عشقت   نمیگوی چرا ای جان جوابم
رسوم آشناهای کجی چنین است   نمی پرسی ز عشقت در عذابم
که تا گشتی جدا از من نگارا   نمانده ذرّه چون خورد و خوابم
بیا ای نازنین لب شکر زود   ز لعل خود بکن مست شرابم
بمن کن در محمّد   یک نظر کن
الا ای مرشدی   عالی جنابم
نگارا رفتن من حاضر نبودم   وگرنه از تو پیش جان می سپردم
برفتی یاد من اصلاً نکردی   چو سیم آب از فراقت غلت خوردم
ز عشق روی تو ای لاله رخسار   چو سینی هر لحظه افغان میکشودم
بدل دارم هوس بسیار بسیار   که ای کاش در جوارت می غنودم
بده جام سبو   با در محمّد
که چون تشنه لب   اندر قبر رودم
الا ای نازنین گلعذارم   ز هجرانت دو چشم اشکبارم
برفتی پیش از من ای پری وش   چو سیم آب از فراقت بیقرارم
هران وقتی که در یادم بیائی   چو بلبل در گلستان ناله دارم

پریشان ساختی ای نور عینین بیا تو مونس شبهای تارم
زغفلت در محمد بیقرار است
اگر بینم جمالت جان سپارم

ایعزیزان دلبری آرام جان گم کرده ام نازنین لب شکر ابرو کمان گم کرده ام
ناله دارم همچو بلبل از فراق روی گل چه چه زن اندر جهانم بوستان گم کرده ام
آمدم او را ندیدم اخویان در منزلش گلبدن شیرین سخن پسته دهان گم کرده ام
گر ز من پرسد کسی بر گو ز احوال دلت دل پریشانم چه گویم یار جان گم کرده ام
کلبهٔ تاریک من پر نور بود از روی او وا دریغا آفتاب نور افشان گم کرده ام
بود محمد مشرب عیسی نفس ای اخویان مدت چند وقت گردید از میان گم کرده ام
با کمال و با جمال و با حیا و با ادب نونهال خوش قدی باریک میان گم کرده ام
نیک خوی نیک موی نیک روی با تمیز آهو چشم پر خماری مهربان گم کرده ام
در محمد در فشان در وصف او گردیده است
نقشبند عارف شیرین زبان گم کرده ام

الا ای خالق آمرزگارم به بخشایی گناه بی شمارم
مکن نومید ما را از در خود که من از رحمتت امید دارم
رخ از درگاه مخلوق تافتم من نگردید هیچکس حاجت برارم
بدرگاه تو نالم سینه پرخون میسر تا بگردد جمله کارم



قبول گردان مناجاتم بزودی — بحق شافعی روز شمارم
برآور حاجت ما را ز فضلت — بحق جمله پیغمبران کبارم
مگردان در محمد را — دل آزار
بحق مرشد ـ — والا تبارم

من عاشق شیدا استم از عالم بالا استم — با معشوقم یکجا استم از عالم بالا استم
از عالم بالا بزیر من آمدم یاران دلیر — با طالبانم دستگیر از عالم بالا استم
من آمدم از امر حق با طالبان بدهم سبق — تا قلبشان گردد فلق از عالم بالا استم
چون طالب صادق اگر یابم نبازم یکنظر — گردد ز اصل خود خبر از عالم بالا استم
از ناسوت ملکوت را روان جبروت لاهوت آشیان — واصل کنم در اصل جان از عالم بالا استم
هرکس اگر عاقل بود در شعر من قائل بود — نادیده او مایل بود از عالم بالا استم
هرکس نداند این سخن در شعر من بدبد جو طفن — غافل بود او از وطن از عالم بالا استم
اشعار ما را خواندش اعوام ها گیداندش — پریشان کنز در ماندش از عالم بالا استم
از حلق من روز و شبان — حق میکند شرین بیان
دانند نطق عارفان — از عالم بالا استم

من عاشق زار و بیقرارم — هر لحظه دو چشم اشکبارم
در راه امید او نشسته — هر شام صبا در انتظارم
تا باز بیایدش به بینم — رخسار نگار گلعذارم



هرگز ندهم چو دامن از کف | من یار بغیر از و ندارم
از نرگس مست خود بتیرم | در سینه زنند چو صد هزارم
گر چند مرا ز امتحانش | آزار دهد چو فخر دارم
ایدری محمدا | مخور غم
غمخوار بود | ترا نگارم

عزیزان عیش دنیا بیوفا بود دانستم | چو دل بستند درین دنیا خطا بود دانستم
برای عاقلان دوزخ بود دنیای فانی چون | برای احمقان جنت سرا بود دانستم
بدنیا دل نه بستند انبیا و اولیا هرگز | مگر دنیای فانی پر دغا بود دانستم
دل از دنیای دون برکن اگر تو عافیت خواهی | که دنیا جای صد رنج بلا بود دانستم
بگفتا حق قلیل جمله متاعی مال دنیا را | برای اهل دنیا قدرها بود دانستم
چو ابرهیم ادهم ترک ده دنیای فانی را | کسی ترکش دهد او پارسا بود دانستم
نه زد ترک دنیای دنی را گر کسی ای دل | دلش غافل ز فرمان خدا بود دانستم
هر آن شخص کند امر خدا و مصطفی برجا | درین آخر زمان او دلصفا بود دانستم
الا ای دوستان بنگر عجایب وقت گردیده | مریدان چون زپیرا دلربا بود دانستم
ز دل بیرون بکن ای عاقلان چون حب دنیا را | یقین دان حب دنیا ناروا بود دانستم
الا ایدر محمد دل نه بندی | اندرین دنیا
تمام مال دنیا چون فنا | بود دانستم



هر آنکس نیست عاشق نیست آدم | مکن او را شمار از نسل آدم
برو تو حا و میم و عین شین قاف | بخوان قرآن شوی آگه تو آندم
میان عین و شین قاف سرّیست | بدان که نقطهٔ شین ای مکرّم
همان که نقطه سرّ شین گرد بد | که باشد عشق پنهانش بکن فهم
بزرایت در محمّد | این قدر گفت
اگر دانی بدانی | پس زد در دم

تا مرید سر گروه اولیا گردیده ام | کز دم جان بخش او قلب صفا گردیده ام
از مقامات تبدّل تا فنا ها ای پسر | پیر کرده چون فنا ها را بقا گردیده ام
سیر صغری سیر کبری سیر علیا ظاهر و بطن | تا بذات بحث حق شام صبا گردیده ام
از کمالات حقیقت لا تعیّن سیر من | قاطع و قیومیّت را دارا گردیده ام
قرب مجلس قرب کامله | قرب کونت یافته
قرب عریان در محمّد | حالیا گردیده ام

تا جدا از پیر صاحب معرفت افتاده ام | در میانه جاهلان تنگ صفت افتاده ام
طالع بخش که من دارم ندارد هیچکس | بل ز دست طالع با صد خفت افتاده ام
همچو نی دارم فغان از هجر آن نازک بدن | چون غریب بینوا از الفت افتاده ام
قدر وصلش را ندانستم فتادم در بلاء | با هزاران رنج و غم در کلفت افتاده ام
اخویان دارد فغانش در محمّد از فراق | اندرین بلخ شریف بی الفت افتاده ام

ای عزیزان من صفات عشق جانان میکنم | همچو بلبل در گلستان شور و افغان میکنم
چرخ زن باشم میان ترک تاجیک روز و شب | هر کجای رفته وصفش از دل و جان میکنم
هر کسی گر بشنود اشعار پر سوزی مرا | مثل خود او را دل پر عشق سوزان میکنم
داغ عشق هر کس که دارد تازه گردد زخم او | همچو مجنون بهر لیلی اشک بزان میکنم
رمز دیوانم سراسر آتش عشق است چون | هر کسی عاشق بود او را نمایان میکنم
زاهدان از من اگر پرسان کنند گویم بدان | من بیان حسن آن سلطان خوبان میکنم
ناقصان از من اگر پرسان کنند گویم جواب | نکته‌ء عشق است عاشق را پریشان میکنم
حسن خوب صوة خوب هر دو غذای عاشقان | با شدش من عاشقان را وصل جویان میکنم
شد غذای مرغ روح | در محمد صوة حسن
زان سبب تا بر فراز | عرش جولان میکنم

تا وصال دلربای ماه تابان گشته ام | از ثری تا بر ثریا حیث جالان گشته ام
چشم بندم نه فلک را طی زنم در یکزمان | کس نداند از خلائق ها چو پنهان گشته ام
از برای طالبان آورده ام جام شراب | وز برای منکران شمشیر بران گشته ام
مخلصان را میرسانم گر کنند صدق و ادب | بی ادب را میدرانم شیر غران گشته ام
در محمد میرساند | صادقان را با مراد
دان بیار خویشتن | یکجسم یکجان گشته ام
گوش کن ای نور چشمان تا که هشیارت کنم | رفته‌ء در خواب غفلت تا که بیدارت کنم



نونُ قافُ شین هی را میکنم با تو بیان   رمز پنهان را ز فضل حق چو اظهارت کنم
نون طریق نقشبندیه بوّد ای نور چشم   قاف طریق قادریه باشد اخبارت کنم
شین طریق چشتیه باشد اگر تو عاقلی   هی طریق سهروردیه چو اقرارت کنم
نقشبندیه بوّد   چون جامع جمعی طریق
در محمّد آفرین باد   باشعارت کنم

من عاشق روی دلربا ام   دو چشم ترم بوّد گوا ام
شد ورد زبان من همیشه   چون اسم شریفش هر کجا ام
بلبل صفتم زنم چو چه چه   هر شام و صبا چو با نوا ام
من دانم آن نگاری ماوش   بوّد روز اوّل چو آشنا ام
گفتا خجری   بدر محمّد
در مسند فقر   پادشا ام

تا یار مرا بداد تعلیم   گشتیم بطالبان معلّم ۲
هر کس بکند چو صدق اخلاص   بخشیم ورا ز فیض تقسیم
پر فیض کنم ز راه باطن   سازم بحضور خاص تقدیم
هر نعمت حق که داده با من   با او بکنم روان چو تسلیم
ای طالب باادب بیا زود   در حلقهٔ من نشین به تعظیم
می نوش ز لعل در محمّد   تا گردی ز بعد او معلّم

من ساقی بزم عارفانم   من معشوق جمله عاشقانم
هرکس که شود ز صدق عاشق   اورا بمراد دل رسانم
از ساغر قیومی در آخر   با قدر رقیب او چشانم
هرکس که شود ز خیل منکر   چون بشر صفت ورا درانم
بشنو تو کلام   درّ محمد
واصل بنگاری   لامکانم
عاشقم بیکموری بین بچهره زردم   آتش بدل دارم شعله میزند هردم
ورنه رنج منکر را توزمش یک آه   منکری جفاپیشه میکند روان سردم
انبیا و اولیا منکران بخود دارند   منکر هرکرا نبود نیست آگه از دردم
رمزهای دیوانم منکران نمیدانند   اندرین زمان خویش اخویان بدان فردم
درّ محمدی بلخی   غرق بحر عرفانست
مرد را کنم خدمت   زانکه چاکری مردم
دلداده دلربا بگشتم   همواره چو در قفا بگشتم
شد ورد زبان من چو اسمش   پس بلبلی خوش نوا بگشتم
هرکس که ببیرسد از سر صدق   آن لحظه چو رهنما بگشتم
از لعل لبش چشانم آخر   امراض ورا شفا بگشتم
منکر تو برو ز مجلس من   با یار خود هم لقا بگشتم



او یار من است من با دیار — اندر صفتش فنا بگشتم
زاهد تو ندانی زین معمّا — محرم بحریم شا بگشتم
با درّ محمدش — مکن کین
از بعد فنا بقا — بگشتم

که تا جویای آن جانانه گشتم — جمالش دیدم و دیوانه گشتم
چشیدم کز لب لعلش شرابی — چو مجنون از خرد بیگانه گشتم
انا الحق میزند یار از دل من — چو منصورش عجب مستانه گشتم
نداند حال عاشق غیر معشوق — چو درّ اندر صدف دُردانه گشتم
ندارد درّ محمد — کاری جز عشق
بعشق اندر جهان — افسانه گشتم

اگر خواهی شوی واقف ز درد سوز پنهانم — بیا در حلقه ام بنشین الا ای نور چشمانم
بگویم آن زمان در گوش قلبت رمز مخفی را — بگردی با خبر آنکه ز شور و آه و افغانم
لقائی دلبری دارم ببر چون پری پیکر — مثال چون پری پنهان ز چشم جمله خلقانم
بچشم خود اگر شخصی کشد سرمه سلیمانی — پس آنگه من بچشم او شب و روزان چراغانم
حضوری گر همیخواهی مشو غافل ز عکس من — نظر افکن ز چشم دل بجش ماه تابانم
بفرّ الذیوی من ظل عمر گفتا رسول الله — همان ظل عمر باشد رخم ای جمله اخوانم
بظلّ خود مبین تو درّ محمد را الا منکر — که دُر اندر صدف پنهان بقعر بحر عمانم



خداوندا بتو باشد عیانم | ز دست قوم بد اندر فغانم
کنند غیبت مرا اندر پس پشت | بگشتند اقربان عقرب بجانم
مثال مار و گژدم میزنند نیش | تمام خویش و قوم و اقربانم
بهر جائی روم با قدر و عزت | نشینم خار چشم دشمنانم
مخور غم دُر محمد | با خدا باش
نگهوان است | خدای مهربانم

ای شوخ بی پروای من خوش میروی جلوه کنان | در زیر پا ای نازنین باشد براق خوش عنان
چون از خرامانت رفته بیرون چو حیران شدند | چادر ز رخ بالا مکن بنما رخت با عاشقان
تا خوش شوندش عاشقان از چهرهٔ زیبای تو | زانکه تو هستی ای صنم با عاشقانت مهربان
رحم نمائی از کرم ای دلربای محترم | به بند قد و قامات تو باکام دل دلداده گان
چون دُر محمد دُرفشان | نعت شریفت را زجان
خواند بهر جا یادگار | ماند ز بعدش در جهان

از عالم بالا بدان من آمدم ای طالبان | تا سوتیان را میدهم من خوش خبر از اصل جان
چون فرع انسان در زمین میباشدش گر عاقلی | چون اصل انسان باشدش اندر افق لامکان
ای طالب صادق زجان تو جانب اصلت روان | میباش دائم پرفشان با یار گردی دُرفشان
همت بکن روز و شبان ای طالب صادق بدان | از فرش تا عرش مجید دو گام باشد ای جوان
میدان اگر یک گام را بر فرق نفس خود نهی | گام دگر بالا کنی در عرش گردی آشیان



بی مرشد کامل مدان باتو نمیگردد عیان — زودی برو از صدق جان خودرا بیک مرشد رسان

از تقلید و از ناقصان پرهیز کن روز و شبان — شو تو مرید کاملی تا گردی تو از کاملان

بی پیر اگر طیران کنی مرشد بخود شیطان کنی — نقصان بخود ایمان کنی گردی ز خیل مفلسان

از همین پیر راهبر — شد و محمد بهره ور

باور بکن ای تاجر — حرف ور از صدق جان

ربع مسکن را بگشتم اخو یان — از برای مرشد کامل بدان

یافتم آخر چو از غور شریف — چون مرید او شدم از صدق جان

کام دل حاصل نمودم از لبش — مرغ روح من بگردید شادمان

صد هزاران سال گر وصفش کنم — کی توانم وصف آن ابرو کمان

تا چشیده ور محمد — از لبش

همچو طوطی گشته است — شکر فشان

اندرین دوران آخر عارفان گشتند نهان — کی شود موجود حاضر عارفان گشتند نهان

ناقصان پیدا شدند دعوای شیخی میکنند — جمع گشتند خیل فاجر عارفان گشتند نهان

چون مقلد با مریدان با هوی افگنند — بی ادب باشند ذاکر عارفان گشتند نهان

از برای سیم و زر شیخ مقلد دنیا — میروند هر جا مسافر عارفان گشتند نهان

از مقلد گر بپرسی از مقامات طریق — میکنند خود را چو کافر عارفان گشتند نهان

گر بپرسی از شریعت و ز طریقت یکسخن — میشود آن لحظه ظاهر عارفان گشتند نهان



مردمان از حق نترسند بترسند از بدان — نترسش یک مرد ما هر عارفان گشتند نهان
هر کسی از حق نترسد او بترسد از بدان — حق سخن در و جواهر عارفان گشتند نهان
در محمد حق سخن گفتی — ندانند احمقان
حق شناسان هست نادر — عارفان گشتند نهان

سیه رویی تبه کارم به بخش یارب گناه من — جفاکار و خطاکارم به بخش یارب گناه من
نرفتم چون براه حق شدم با نفس بد ملحق — ز فعل خویش بیزارم به بخش یارب گناه من
ز خوی بد هراسانم بخجل بید لرزانم — به بین چشم گهربارم به بخش یارب گناه من
بحق احمد مرسل بکن رحمی باین تنبل — نکوگردان که بدکارم به بخش یارب گناه من
بحق چهار یار او با صحاب کبار او — شفا ام ده که بیمارم به بخش یارب گناه من
گناهانم اگر سنجی در رحمت مگر بندی — که من از خیل اشرارم به بخش یارب گناه من
اگر چندیکه بدکارم امید از رحمتت دارم — نما از لطف دیدارم به بخش یارب گناه من
بحق جمله پیرانم نظر فرما که حیرانم — ز نفس بد دل آزارم به بخش یارب گناه من
کمینه درمحمد را — جمال خویشتن بنما
امید از کرم دارم — به بخش یارب گناه من

عاشق روز الستم اخویان — جام می داده بدستم اخویان
نوش میسازم ازان جام شراب — بیخود و سرشار و مستم اخویان
لب بلب سینه بسینه در عدم — بودم چون عهد بستم اخویان

بعد از



بعد از آن از عالم بالا بزیر   آمده از فوق پشتم اخوبان
در محمد نیست   گرویده بدان
از خودی خویش   رستم اخویان

خداوندا بحق ذات بیچون   بکن رحمی که هستم سینه پرخون
بحق مصطفی و چهار یارش   ازین گردابی هستی ساز بیرون
بحق آل و اصحاب مکرم   قبول گردان مناجاتم تو اکنون
بحق نقشبند و شاه جیلان   دعایم را اجابت ساز مقرون
بحق آن معین الدین چشتی   عطا گردان برایم جام گلگون
بحق آن شهاب الدین سرور   بگردان طالع بختم تو میمون
بحق آن مجدد الف ثانی   خلاصم ده ز نفس دیوی ملعون
بحق غوث محمد شاه انور   خلاصم ده ز دست چرخ گردون
بحق جمله پیرانی   طریقت
مگردان در محمد را   جگر خون

الا ای ارجمندی نقشبندان   بکف گیری کمندی نقشبندان
بفردای قیامت روز محشر   مگر گردی پسندی نقشبندان
بنوشند آب کوثر مؤمنانش   چشی از شهد و قندی نقشبندان
طریق نقشبند از یار غار است   شنو در گوش پندی نقشبندان



اگر خواهی به بینی گلشنی دل | درا اندر چمندی نقشبندان
بیچین هفت رنگ گل ای برادر | شوی پس بهره مندی نقشبندان
الا ای درد محمد | زود برخیز
نشین اندر چمندی | نقشبندان

ز عشق لیلی گشتم همچو مجنون | بگردم لیلی گویان سینه پرخون
خیالش میدهد هر لحظه تعلیم | ازان باعث کنم تحریر اکنون
نویسم شعرهائی عاشقانه | برای عاشقان با رمز و مضمون
بدانند عارفان عاشقانش | ندانند زاهدان بستهٔ دون
الا ای درد محمد | لب فرو بند
که پنهان است | عشق حی بیچون

اگر دانی ز احوال دل من | بدانی پس مقام و منزل من
نمیدانی و منکر گشتهٔ تو | ازان باعث بگشتی قاتل من
برو دامان یک کامل بکف گیر | بچینی میوهٔ از حاصل من
گرفتی دامن صاحبدلی را | بگردی بعد ازانش مایل من
ندانند حال | مسکین درد محمد
بغیر از رهنمای | کامل من

ای خداوند کریم جرم بخش مهربان | عیب پوشی عاصیان بیشک توئی با دو جهان

در جوانی بود کارم سر بسر سهو و خطا — در پی پیری بکردم توبه از صدق جان
آمده با درگهی تو من پناه آورده ام — رو بخاک افتاده و دارم هزار آه و فغان
هر طرف کردم نظر یکدر ندیدم باز من — آمدم در باب تو ای خالق کون و مکان
رحم کن بر من مگردان نا امید از باب خود — با دل بشکسته ام بین با دو چشم خون فشان
ای خداوندا بحق مصطفی و چهار یار — چاره کارم بکن درمانده هستم ناتوان
ای خداوندا بحق آل و اصحاب رسول — خیر ما را پیش گردان از طفیل آن شهان
ای خداوندا بحق جمله پیران کبار — حاجتم را کن روا از فضل خود یا مستعان
در محمد را قبول کن — توبه اش از لطف خویش
در قیامت هم نشین — گردان بخیل واصلان
ای دل از دشمن مترس از حق بترس هر زمان — حق نگهدارد ترا از دشمنان بد گمان
از حرام و شبهه حلقه پا کداری تا حیات — میدهد حق با تو چون رزق حلال اندر جهان
پنجوقت اندر جماعت باش حاضر دائما — بعد از آن خود را شماری از گروه مؤمنان
علم ظاهر حاصل آور در جوانی ای دلا — علم باطن بعد از آن از حق بخواه روز و شبان
دامن صاحبدلی آور بکف از صدق دل — تا رسی از زمین او با قرب جانان شادمان
گر نگیری دامن صاحبدلی را در کفت — کی رسی از علم ظاهر در افق لا مکان
بین بمولانای رومی بمولانای جام — هر یکی گردید مرید پیر کامل خوب دان
از طفیل پیر کامل واصل جانان شدند — هر دو گشتند سر گروه عارفان و عاشقان

گراهمیخواهی رسی اندر مراد خویشتن   پیر دانا راضی کن حق میشود راضی عیان
در محمد دامن مرشد   گرفت از صدق جان
مرغ روحش میرود   تا لامکان جولان زنان

الا ای دلبری لب شکر من   مبادا سایه هت دور از سر من
بیکدیدن زدی ناوک بقلبم   چو ماهی میطپید دل در بر من
ز لعل انگبینت جرعه بخشا   که تا آرام گیرد مجمر من
بیا ای مونس جان چهره بنما   شب از لطف اندر بستر من
درا اندر کنار   در محمد
الا ای گلبدن   سیمبر من
که تا گشتم جدا از وصل جانان   چو نی هر لحظه دارم آه و افغان
نه جای بودن و نه جای رفتن   فلک در کار من گردیده حیران
ز عشق روی آن شوخ ستمگر   دلم پر خون دو چشم اشکریزان
همیشه مرغ روحم بیقرار است   چو سیم آب از فراق شاهی خوبان
رخت بنما   بمسکین در محمد
الا ای نازنین   ماه تابان
الا ای سرگروه نقشبندان   بگیر دستم مرا هستم پریشان
مثال کلب گرگین سر نهادم   بدرگاه تو ای سلطان خوبان



امید وارم نظر سازی دوباره
که آید مرغ روح من بطیران
نشیند در فراز عرش اعلی
ملائکها بگردند جمله حیران
ز روی لطف و
احسان بار دیگر
تو مسکین در محمد
شاد گردان
خداوندا قریب از رگ جان
تو میدانی ز حال این پریشان
بچنگ احمقان هستم گرفتار
مرا باشند تمامی دشمن جان
دلم آید به تنگ اهی کشم چون
بگردد کوه ز آه من چو لرزان
کند آه هم بقلب کوه تأثر
نکرد تأثر بقلب جهل نادان
ز دست احمقان
پس در محمد
بگردید با درون
خانه پنهان
تا چشیدم اخویان از جام هو
پر آید کز دل من نام هو
زاهدان لب خشک ماندند جملگی
عارفان گشتند دُرد آشام هو
من نمیگویم همیگو بیت بگو
زان سبب گوید دلم الهام هو
هر کسی نوشد ازین جام شراب
بعد ازان پوشد ببر انعام هو
در محمد چون
با مرآن بدان
قتل منکر ساخت
از صمصام هو
تا که نوشیدم بدان جام سبو
رقص کردم بر سر بام سبو

از سر شب تا پگاه اید دوستان　ذکر من گردیده است نام شبو
جان نثارش میکنم ای اخوبیان　آورد هر کس چو پیغام شبو
درد من تسکین شود اندک بدان　گر بنوشم لعل گل فام شبو
در محمد همچو بلبل　روز و شب
در صفات چشم　با دوام شبو

ای غوث زمانه یاورم شو　گمره شده ام تو رهبرم شو
دل گشته ملول ز حد پریشان　غم خوار دل مکدرم شو
تا کی ز فراقت اشکریزم　رحمی بنما و یاورم شو
در کلبهٔ تاریکم قدم نه　مهمان بدرون ابصرم شو
با درس محمد　از ترحم
پیوسته چو شیر و　شکرم شو

زیمن حضرت غوث زمانه　غذائی نور دارم آب و دانه
نمودم طی مقامات طریقت　عروجم همچو عنقای بی نشانه
نشینم در مراقب فجر و عصرش　خیالم از مکان تا لا مکانه
لقائی دلبری پوشم چو در بر　شوم با دلبرم هم آشیانه
به پرده در محمد　با پری یار
بچشم اهل دل　طیرش عیانه

الا ای مرشد و غوث زمانه — زدی اندر دلم تیری نشانه

بدانند عارفان زخم دلم را — بجز عارف کسی دیگر نداند

بدستم دادی پس آئینه‌ی چون — درونش عکس جمله کاملانه

گرفتم آئینه اندر کف خود — زنم زلفان خود هر لحظه شانه

الا ای نور محمد — رمز گفتی

چنین رمز ترا — زاهد چه دانه

کز پرتوی حسن او گشتم چو دیوانه — وز عقل و خرد بیرون گشتیم چو افسانه

هر سو که نظر کردم جز یار ندیدم هیچ — پر بود جهان یکسر از صورت جانانه

او بود بمن مایل من مایل او از دل — زان ورطه نمودم رقص در مسجد و میخانه

دیوان مرا نادان خواند چو شود حیران — از بیخردی خود داند چو افسانه

ایدر نور محمد دان — خوانند اگر مردان

اندر طلب جانان — گردند چو مردانه

مژده یاران آفتاب اهل عرفان آمده — فیض بخش انس جان از ملک غوران آمده

تا که رفت اندر بخارای شریف آن غوث حق — چون باستقبال او ارواح پاکان آمده

از سر نجن بمرو شهر عشق آباد رفت — مردمان گفتند که شیخ ملک افغان آمده

از توجه شریفش بند شد رحل هروش — چون هروش از وهم جانش یکسر بلرزان آمده

جملگی گفتند که مهدی گشته پیدا در جهان — الامان گویان به نزدش جمله گریان آمده



تا شد

تا ببند پیدا از خاک پاک افغان بجو گل — بلبلان در بوستانش با صد فغان آمد
در محمد می نویسد — این قصیده یادگار
شیخ عالم غوث محمد — قطب دوران آمد

غریقی بحر عصیانم مدد کن یا رسول الله — زفعل خود پشیمانم مدد کن یا رسول الله
بدین موی سفید روی سیه دو چشم خونافشان — نظر کن زار و گریانم مدد کن یا رسول الله
دل شکسته چشم تر رخ زرد و پریشانم — چونی در آه و افغانم مدد کن یا رسول الله
تمام دوستان از من گریزان گشته اند حالا — فتاده روی میدانم مدد کن یا رسول الله
بگشتند برخلاف من تمام عاقل و نادان — زشر آن بجنبیدانم مدد کن یا رسول الله
ندارم هیچکس غیرت شفاعت خواه در محشر — دران حال پریشانم مدد کن یا رسول الله
شفاعت خواه عالم تو ضیاء چشم آدم تو — منور کن دل و جانم مدد کن یا رسول الله
چه میشه از کرم یکدم نظر سازی باین پرغم — بشوی جمله دیوانم مدد کن یا رسول الله
گناه در محمد را — بحق کن التجا بخشد
بحق غوث دورانم — مدد کن یا رسول الله

ای خالق کردگار توبه — کردم بدل فگار توبه
تو قابل توبهٔ به تحقیق — از فعل بدم هزار توبه
من آمده ام به بخش ما را — با دیدهٔ اشکبار توبه
صد بار برانی گر ز بابت — باز آیم و بیشمار توبه



کن توبه من قبول بدرگاه　　ای مونس غمگسار توبه
بخشا تو گناه من خدایا　　با سینهٔ پرشرار توبه
شرمنده بگشته　　در محمد
خجلت زده ام　　مدار توبه

ز عشق رویت ای دلبر شدم مجنون بویرانه　　فغانها میکشم هردم میان خلق مستانه
بخود گویم سخن هر جا نشینم دیدهٔ خونبار　　بمردم شهرهٔ آفاق گردیدم چو افسانه
ز احوال دلم هرگز نداند زاهد نادان　　همه جانان بهم باشیم زاهد یکی ازین دانه
میان عاشق معشوق رمز باشد ای زاهد　　نمیدانی الا زاهد که رمز عشق پنهانه
مکن با در محمد کین　　الا ای زاهد احمق
ز خود فانی شده حالا　　چو وصل یار جانانه

الا ای دلربائی من جدائی کردی و رفتی　　بجان عاشق مسکین جفائی کردی رفتی
نمیدانم چرا گشتی جدا از عاشق حیران　　مگر ای نازنین یار آزمائی کردی رفتی
فغانها میکشم هردم ز هجرانی تو ای جانان　　شب روز مرا یکرنگیائی کردی رفتی
ندانندش طبیبانی مجازی درد جانم را　　گرفتارم بدرد بیدوائی کردی رفتی
بغیر از تو بدیگر کس نگردم آشنا هرگز　　اگر چندیکه ترک آشنائی کردی رفتی
قسم با ذات پاک حق نه بندم دل بکس مطلق　　بیا یار باوفایت بیوفائی کردی رفتی
رسول هاشمی معشوق عاشق در محمد جوت　　چرا ای جان کفن در تن قبائی کردی رفتی



چشم من در انتظار رنگ روی احمدی / دارم اندر دل هوای خلق خوی احمدی
انبیا و اولیا و عارفان عاشقان / هر یکی دارند از دل جستجوی احمدی
زاهدان بی حیا لب خشک مانند چملگ / بی نصیب از ساغر جام سبوی احمدی
دو جهان را گر فروشی از برای دیدنش / کی شود چون قیمتی یکتار موی احمدی
در قیامت هر که خواهد / از خداوند حاجتی
در محمد خواهد از حق / برق روی احمدی

شدم مایل بشاه نقشبندی / فتادم در کمندی نقشبندی
کشید از بعد اندر قرب ما را / چشایند شهد و قندی نقشبندی
چو از حلقم فرو شد مست گشتم / بگشتم سر بلندی نقشبندی
معما گویمش ناقص نداند / بداند ارجمندی نقشبندی
الا ای در محمد / لب فرو بند
نداند هر لوندی / نقشبندی

چشیدم تا شراب نقشبندی / بدیدم زیر پا هر سر بلندی
عزیزان فاش گویم نیست امری / اگر گویم رسد با من گزندی
پری پنهان درخشش نیز پنهان / کجا بیند رخش را هر لوندی
پری رویان بدنیا هست بسیار / کسی بیند که باشد حق پسندی
الا ای در محمد در بسفتی / بگشتی از جمالش بهره مندی

در شریعت مستقیم است شیخ احمد فاروقی | در طریقت مستدیم است شیخ احمد فاروقی
ذات پاک او ز کابل کرد موجود حق بدان | صاحب خلق عظیم است شیخ احمد فاروقی
در لقب باشد مجدد الفثانی در جهان | چون کریم ابن الکریم است شیخ احمد فاروقی
باشد او لادان پاکش تا قیامت باوقار | با مریدان دل رحیم است شیخ احمد فاروقی
چهار سیر و چهار قرب چهل مقامش کرده فصل | محرمش اندر حریم است شیخ احمد فاروقی
الف اول تازه شد از الفثانی اخویان | در مشام ما خوش شمیم است شیخ احمد فاروقی



در محمد کلب دربارش | بود از صدق جان
دائما روح پروریم است | شیخ احمد فاروقی

الا ای بلبل خوش خوان بر رفتی | بسوی بلبلان طیران بر رفتی
گرفتی انسیت چند روز با من | چه دیدی از من حیران بر رفتی
رسوم آشنائی کی چنین است | زنزدم ای گل ریحان بر رفتی
چو لاله از فراقت داغ دارم | مرا کردی جگر بریان بر رفتی
بگوید در محمد | سینه پر خون
ز هجران ای شهی | شاهان بر رفتی

عاشقم یار رخ دلدار تو کی میدانی | عارفم معدن انوار تو کی میدانی
روز و شب جلوه کند در نظرم عکس رخش | جلوه عکس رخ یار تو کی میدانی
درس عشق باکسی تعلیم نداده ش نعمان | شافعی بلکه نه اظهار تو کی میدانی



مالک احمد حنبل که روایت نه نمود	عالمی لیک دل آزار تو کی میدانی
عشق پوشیده بود از نظرت ای عاقل	با ادب باش خبردار تو کی میدانی
قصهٔ حضرت موسی و چو خضرش خوانی	می شود آنگه چو اظهار تو کی میدانی
در محمد بگرفت تعلیم	درس عشقش
دل شده معدن	اسرار تو کی میدانی
اگر تو رمز دیوانم بدانی	بمیدانی طریقت در نمانی
بگیری دامن صاحبدلی را	بنوشی پس ز آب زندگانی
ز یک نیم نگاه پر خمارش	باصل خود رسی در لامکانی
بیائی قهقرا زانجا بناسوت	کسی صادق بود آنجا رسانی
الا ای در محمد	درفشان باش
برای طالبان	تا می توانی
زاهد خشک لب از یار ندارد خبری	پرتوی لذت دیدار ندارد خبرے
دائما صوم و صلات نماز نفلش	وز مقامات ز اذکار ندارد خبرے
علم قال هیچ چو از حال نباشد آگه	مذهب مردم ابرار ندارد خبرے
نکتهٔ اهل دلان باریک پنهان باشد	عاقلی خود بین اشرار ندارد خبرے
دامن مرشد کامل بکف آور خواهی	ناقص شوم خطاکار ندارد خبرے
علم حال عشق بود عاشق آن یار شوی	عاشق جیفهٔ مردار ندارد خبرے



علم قالش خبر از حال ندارد یاران — مولویان شکر بار ندارد خبری
علم دو علم بود وارث هر دو گردی — علم ظاهریت اظهار ندارد خبری
در محمد شده عاشق — بر رخش روز الست
نفس و شیطان — دل آزار ندارد خبری
کنت کنزاً مخفیاً بودم بدان گر عاقلی — رو فاحببت ان اعرف را بخوان گر عاقلی
فخلقت الخلق لکی اعرف بگردید آشکار — خوان حدیث قدسی را کردم بیان گر عاقلی
باشدش ذات صفات حق بهم وصل ای پسر — خویش را با ذات بحت حق رسان گر عاقلی
اصل تو در عالم بالا بود ای بی خبر — این مکان را ترک کرده رو لامکان گر عاقلی
تا بکی باشی به بند این جهان بی وفا — رخت بر بند و سفر کن آن جهان گر عاقلی
قرب مجلس قرب کانه قرب کوه خوای تو — قرب عریان سازد حاصل ایجوان گر عاقلی

در محمد را مدان — مانند خود جان بیخبر
جان او را واصل — جانان بدان گر عاقلی
ایجوان اندر جهان گر پیر کامل یافتی — مقصود خود را یقین میدان که حاصل یافتی
دامنش محکم بگیر از صدق جان گر عاقلی — دشمنش را سر بزن هر جا مقابل یافتی
پیر خود کردی رضا گردد رضا از تو خدا — پس مقام قرب عریان را تو از دل یافتی
بعد ازان گردی وصال حق تعالی ای پسر — در فراز عرش اعلی جا و منزل یافتی
در محمد را بدانی پس مقام منزلش — اهل دل را بعد ازان با خویش مایل یافتی



نگارا شیوهٔ بسیار داری — بعشاقان بیدل کار داری
چشانی دمبدم زهر فراوان — عجایب رسم دشمن وار داری
رسیده جان بلب در بیم جانم — چرا این خوئی دل آزار داری
بگفتار رسم خوبان این چنین است — چو منصور گر هوائی دار داری
بگفتم در جوابش اندر آندم — تو بیشک تیغ جوهردار داری
سرم را گر زنی از تو نگردم — بکف نوش دارو ای دلدار داری
ستان از در محمد — کهنه جانش
حضورت جانانو — ای یار داری

الا ای دلبر جانم کجائی — الا ای نور چشمانم کجائی
ز هجرانت دل من گشت تاریک — الا ای ماه تابانم کجائی
به تنگ آمد دلم ای نور عینین — الا ای شمع ایوانم کجائی
بیا رخ را نما با عاشق خویش — الا ای شاه خوبانم کجائی
شنو آه و فغانی — در محمد
الا ای غوث — دورانم کجائی

الا ای غوث عالم با چه کاری — خبر از حال زاری من نداری
سر شب تا سحر دو دیده تر — ز هجران میکنم فریاد و زاری
اوّل دادی برایم قدر و عزّت — به آخر چون فگندی رو بخاری



همیشه روز و شب ورد زبانم   که ای رهبر مرادم را براری
ترحم کن   بمسکین در محمد
نه بیند باد و   عالم شرمساری

الا مه تاب بزیر ابر تا کی   برآ وز ابر برون جر تا کی
بزودی رخ نما با عاشق زار   رسیده جان بلب این جر تا کی
ز هستی کن برون از یک نگاه   چو مرده با درون قبر تا کی
ز چنگ نفس و شیطان ده رهائی   شود پامال این دو گبر تا کی
بگو با در محمد   ای شکر لب
که باشد خشک لب   زین تمر تا کی

عجائب دلبری دیدم نشسته بر سر تخت   نکو روی نکو موی نکو خوی نکو بخت
بقد عرعر بکف ساغر خمار آلوده چشمانش   بروی گلعذار او نظر کردم بصد سختی
چو یک ساعت بکردم من تماشای جمالش را   بناگه چون عنان اختیار از دست من رفتی
نشین در پهلویم گفتا نظر افگن بحسن من   طپیدن مصلحت نبود بدام عشق اگر افتی
برای در محمد غوث محمد   راز پنهان را
شب در واقعه از راه   باطن از کرم گفتی

چنین فرموده است نعمان کوفی   مشو بی علم ظاهر یعنی صوفی
کسی بی علم ظاهر زهد سازد   زند شیطان ره اش گردد کسوفی



میان مردمان شرمنده گردد | نباشد در کفش جز لاف و پوسفی
دروغ خود را ولی الله بگوید | کنند پس احمقان دورش صفوسفی
بریده در محمد | مکر ایشان
گرفت در کف | بقتلش یوسفی

سخن دانان اقلیم معانی | شکرریزانی اسرار نهانی
چنین در گفته اند از بحر توحید | بماند یادگاری در جهانی
که بودم کنت کنزاً مخفی اول | فَاَحْبَبْتُ اَن اُعرَف را بخوانی
فَخَلَقْتُ الخلق لِکَی اُعرَف خوانی | پس آنگه جمله اسرارش بدانی
برایت در محمد | این قدر گفت
بزودی شو سوی | اصلت روانی

مخمس در نعت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم

دل بزلفین تو بستم احمدا | عاشق روزی الستم احمدا
از می عشق تو مستم احمدا | دائماً شیشه بدستم احمدا
کلب درگاه | تو هستم احمدا

زان قد و قامات دل آویز خود | زان دو بادام سیه خونریز خود
دل ربودی عاشق شبخیز خود | تا نمودی زلف کفرانگیز خود
در گلو زنار | بستم احمدا



خواب دیدم آن جمال نیکویت گشتم عاشق با دو چشم جادویت
غلط غلطان میروم اندر سویت تا کنم سجده بطاق ابرویت
کافر عشق بت پرستم احمدا

دائما اندر رضا از جان و دل میکشم بار بلاء از جان و دل
تهمت جور و جفا از جان و دل جان فشانم در سماع از جان و دل
مایل صوت الستم احمدا

بسته ام عهدی چو در میثاق دل درس عشقت خوانم از اوراق دل
نقش حسنت کنده ام در طاق دل وصل گشتم با تو در اوطاق دل
آذر اندر کعبه هستم احمدا

از نظرگاه تو ای شاه جهان پر فشان است مرغ روحم هر زمان
ناسوت ملکوت جبروت شد عیان میروم لاهوت زبهر اصل جان
آفرین بادا بشستم احمدا

هر چه هستی بود جمله باختم قرب مجلس قرب کسوت تاختم
قرب کاسه قرب عریان ساختم دلربای خویش را بشناختم
حلقه زلفش بدستم احمدا

دیده ام کز دل عجب دریای عشق میکشم بیرون زگوهرهای عشق
دل شده پر شور و پر غوغای عشق میروم در شهر و در صحرای عشق

بیخود

بیخود و سرشار و مستم احمدا

گرچه از عشقت جفاها دیده ام طعنه و دشنام ها بشنیده ام
دوست و دشمن را کنون فهمیده ام دل ز حب هر دو یش ببریده ام
گوشهٔ صابر نشستم احمدا

دوست و دشمن را نمودم امتحان امتیازش ساختم چون مخلصان
فیض بخشی میکنم با صادقان تا بمانند خشک لب چون کاذبان
قلب کاذب را شکستم احمدا

امتحان کردم منافق شد گریز آن زمان از صحبتم کردند پرهیز
تهمتی بسیار کردند ای عزیز بهر قتلم بلکه در کف تیغ تیز
حبشان از دل گسستم احمدا

در طریق نقشبندی احمدی داخلم دیدم چو فیض سرمدی
مرشدم شاه غوث محمد سرحدی میدهد ما را توجه بیحدی
از خودی خویش رستم احمدا

در محمد در فشانم اخویان بلبلم در نعت پیغمبر بدان
هر کجائی میکنم شور و فغان عاشقان را میزنم آتش بجان
گرچه نالائق بستم احمدا

مخمس در منقبت حضرات چهار یار کبار رضی الله تعالی عنهم



ایعزیزان دوستدارم چهار یار باصفات | با دو دنیا حل کارم چهار یار باصفات
حرم اندر کوه یارم چهار یار با صفات | واحل پروردگارم چهار یار با صفات
مست مخمور نگارم | چهار یار باصفات

بعد احمد گشت صدیق چون خلیفه در جهان | بعد ازان شد عمر عادل امیر مؤمنان
بعد از عمر بشد عثمان بخلقان نور فشان | بعد ازان گردید خلیفه حیدر صاحبقران
شمع دین لیل النهارم | چهار یار با صفات

چهار یاران دستگیری طالبان حق شوند | رهنما تا بارگاه مصطفی مطلق شوند
بدر تابان تا بذات بحث حق منفق شوند | تا بخوان لاتقنطوا بلکه ام مطبق شوند
قرب عریان آشکارم | چهار یار باصفات

هادی گم کرده راهان هریکی گردند عیان | دین احمد شد قوی از زور و از بازویشان
سرنگون شد بیرق اعدای دین مؤمنان | شاد گردیدند تمام پیر و برنا در جهان
دستگیر حال زارم | چهار یار باصفات

منکر ایشان بدوزخ سرنگون گردد یقین | مخلص ایشان بنوشند از شراب انگبین
رویت جنت بیابند مؤمنان پاکدین | آفرین احمد بگوید از برای مخلصین
شافعی روز شمارم | چهار یار باصفات

در محمد در طریق نقشبندی احمدی | گشت داخل نوش کرد از شهد و قندی احمدی
طی نمود جمله مقامات بلندی احمدی | فضل حق شد چون بگردید دلپسندی احمدی



ورحم الله

در مراقب فیض بارم   چهار یار باصفات

مخمّس در منقبت حضرت امام اعظم ابو حنیفهٔ کوفی صوفی رحمة الله تعالی علیه

ای سراج الامتانی یا امام الاعظمی   پیروانرا مهربانی یا امام الاعظمی ۲ ۲
سرگروهٔ عارفانی یا امام الاعظمی   کاشف اسرار دانی یا امام الاعظمی ۲ ۲
پیشوای عالمانی   یا امام الاعظمی

در شریعت همچو کشتی در طریقت همچو بحر   در حقیقت چون صدف در معرفت دُرّ و گهر
پرتوی علمت زده شعله چو اندر بحر و بر   مادر گیتی نزاید همچو تو دیگر پسر
همچو عنقا بی نشانی   یا امام الاعظمی

محبوب سبحانه هستی طاهر عرش آشیان   واصل اندر اصل جان در افق لامکان
ظاهرت اندر زمین و باطنت در عرش دان   قبلهٔ حاجت روائی با تمام انس و جان
دستگیری بیکسانی   یا امام الاعظمی

از طفیلت دین احمد گشت روشن در جهان   دشمنان دین احمد منفعل گردید عیان
روح پاک مصطفی گردید از تو شادمان   آفرین صد آفرین گفتند همه پیغمبران
شمع بزم مؤمنانی   یا امام الاعظمی

هست سه مذهب ز علمت بهره ور چون صبح شام   شافعی گفتا عیالند عالمان در نزد عام
تا قیامت عالمان باشند ز علمت مثل جام   گشته در انس و جان ای رهنما نیک امام
نور چشم انس و جانی   یا امام الاعظمی



در محمد را ز علمت جرعه بخشی ای اگر | میشود پرفیض دایم تا حیاتش بهره‌ور
وصف پاکت را بخوانند هر کجا شام صحر | دشمنانت بشنوند گردند همه خونین جگر
دوستان را یار جانی | یا امام الاعظمی

مخمس در منقبت حضرت خواجه بهاء الدین بلاگردان شاه نقشبند رحمة الله علیه

محبوب حی کبریا مشکل کشای نقشبند | سر حلقهٔ هر اولیا مشکل کشای نقشبند
با انس و جان شد پیشوا مشکل کشای نقشبند | امراض دلها را دوا مشکل کشای نقشبند
دافع بهر رنج و بلا | مشکل کشای نقشبند

قایم شریعت کرده است صحبت طریقت کرده است | از تایید فضل خدا حاصل حقیقت کرده است
در معرفت لقمان صفت پنهانی حکمت کرده است | چون محو اندر نور حق قربت بوحدت کرده است
بعد از فنا گردید بقا | مشکل کشای نقشبند

از نسل پاک احمد است وز نخل باغ حیدر است | میدان که اندر عصر خود چون نایب پیغمبر است
با اولیائی عصر خود فائض رسان افسر است | اندر بخارائی شریف چون روضه آن انور است
دان آئینه حق نما | مشکل کشای نقشبند

از بعد پیغمبر بدان زد سکهٔ صحبت عیان | اندر بخارائی شریف در اسم پاکش حق بدان
در بارگاه کبریا دیدند چو قدرش عارفان | حیران بماندند جملگی انگشت حیرت بر دهان
بنگر که باشد با خدا | مشکل کشای نقشبند

اندر رویش یار غار باشد روی نقش آشکار | در مذهب نعمان بدان گردش ز جانش اختیار



باشد مقاماتش بلند از جمله پیران گو شدار | هر منتهی را مبتدی در پایه قدرش شمار
باشد شهی صاحب لوا | مشکل کشای نقشبند
از فضل حق آن غوث حق با دو محمد یار شد | مانند ابراهیم بدان از ماسوی بیزار شد
جویای مرشد بعد ازان با دیده خون بار شد | تا غوث محمد مولوی از فضل رحمان یار شد
تا کرد با لطف خویش نگاه | مشکل کشای نقشبند

مخمس در منقبت حضرت امام ربانی محبوب سبحانی مجدد الفثانی شیخ احمد فاروقی رحمة الله علیه

مجدد الفثانی شیخ احمد فاروقی آمد | زبعد مصطفی شد در هزار ثانی چون پیدا
طریق اربعه تجدید نمودش چون ید بیضا | وکیل جمله اهل الله بگردید فایض و لها
زصدق جان به احمد | گشت احمد عاشق شیدا
مقاماتش بلند از جمله اهل الله حق باشد | حسابش را بگویم چهار سیر و چهل سبق باشد
برای طالبان تحریر کردم در ورق باشد | کسی صاحب سلوک باشد برای او شفق باشد
بخواند این مخمس را | بداند طالب دانا
چهار قلب روح سر خفی اخفی نفس پر غوغا | دیگر سلطان الاذکار و نفی اثبات شود آگاه
و فوق قلبی احدیت خوان عاشق شیدا | فنائ قلب روح سر و خفی و بعد ازان اخفا
بر و صغری کبری | تا بقوتش زود کن مأوا
ازان جا ظاهر و باطن بعلیا نبوة رو | رسالت تا اولوالعزم ز کعبه تا بقران دو
صلوة معبود حرفش ز ابراهیم سخن بشنو | بموسی و محمد احمدش از صدق دل گم شو



بجُب صرف لاتعیّن   برو در عالم بالا
چو سیف قاطعُ قیوّمیت آخر مقاماتش   بگفتم تا مگر داند یکی صاحب کراماتش
بماند تا قیامت فیضُ نور و وجدُ حالاتش   الا ای دُر محمد کن بحق هر دم مناجاتش
مگر سازد عطاء   باتو بنوشی جرعهٔ صهبا

مخمس در منقبت حضرت مرشد کامل و مکمل قطب الارشاد لامکان منزل مولوی غوث محمد شاه

مژده یاران کافتاب اهل عرفان آمده   طالبان مرده دل را در بدن جان آمده
بهر احیای قلوب از ملک غوران آمده   اندرین بلخ شریف آن شاه خوبان آمده
غوث محمد پیر کامل   قطب دوران آمده

مست جام وحدت هر کس میشود از یک نظر   مرغ روحش میشود از اصل خود چون باخبر
عارفان عاشقان گشتند هر یک بهره ور   منکران هر جا که بودند گشته اند خونین جگر
غوث محمد پیر کامل   قطب دوران آمده

رابطهٔ پاک او در چشم پاکان دائما   جلوه گر باشد بچشم دل به بینی شام صبا
طالبان را میرساند عکس رویش با خدا   می چشاند عاشقان را هر دم از جام لقا
غوث محمد پیر کامل   قطب دوران آمده

تاکه پیدا شد ز نسل شاه امان الله بدان   شاه ولی الله بگردید از قدومش شادمان
دُر محمد عاشق رویش شد از صدق جان   همچو بلبل از فراق روی گل با صد فغان
غوث محمد پیر کامل   قطب دوران آمده

مخمس



مخمس در وصف محبت پیر کامل حضرت قطب فلک ارشاد سید مولانا غوث محمد

اگر دلبر زند سنگ از محبت — بنازم فخر تا روز قیامت
ز ضرب سنگ دلبر بردولت — کنم صبر و ننازم من ندامت
که باشد عاشقانرا — این علامت

که تا از دلبر خود من جدایم — چو بلبل از فراقش با نوایم
بدرد و محنت و غم مبتلایم — زنند گر دشمنان طعنه برایم
زنم اندر سرش — سنگ ملامت

که یعنی ساقی سهباء محمد — شفاعت خواه شود فردا محمد
بکرده در حدیث انشاء محمد — ذبیب ضرب جیب گفتا محمد
ازان باعث — نمایم استقامت

همیشه خدمتش را آرزویم — غلام چاکری آن نیک خویم
اگر چه سخت گوید شکر گویم — رضایش را بهر دم جستجو جویم
ز امر حق کنم — امرش امامت

رضای حق پس پرده رضایش — مقال شیخ احمد چون گوایش
اگر راضی کنی آن دلربایش — خدا از تو شود میدان رضایش
بلند شد در محمد — پس مقامت

تمت کلام بحرمت حضرت خیر الانام مورخه ۲۵ قوس هزار و سه صد بیست پنج هجری



سلسلهٔ حضرات پیران کبار نقشبندیهٔ مجددیهٔ معصومیهٔ امانیهٔ مولویهٔ شریف

بحق احمد و صدیق و سلمان قاسم و جعفر — بحق بایزید و خرقانی قاسم انور
بحق بوعلی یوسف عبدالخالق عارف — بحق محمود و خواجه عزیزان بابویم بنگر
بحق حضرت بابا کلال نقشبند عطار — بحق یعقوب و احرار و زاهد مرشد رهبر
بحق درویش و باقی باالله احمد و معصوم — بحق سیف الدین و نور محمد حضرت مظهر
بحق شاه و غلی بوسعید احمد سعید یارب — بحق دوست محمد شاه امان الله روز محشر
بحق شاه ولی الله و حضرت غوث محمد شاه — تو مسکین در محمد را مکن شرمنده محشر
بحق جمله پیران طریقت رحم کن بر من — مگردان ناامید از باب خود هستم دو چشم تر
اگر چه در محمد پر گناه و روسیه باشد — امید از رحمتت دارد مگردانش ناامید دیگر



احوالات حضرت حاجی الحرمین الشریفین
مقبول رب المشرقین و المغربین وسیلتنا
الی الله الواحد حضرت حاجی دوست محمد
صاحب رحمة الله علیه



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی رسوله
خیر خلقه سیدنا محمد و آله واصحابه اجمعین اما بعد میگوید فقیر الحقیر پرتقصیر
عبد ضعیف حضرت رب الباری در محمد الضاری توخته لقباً خفی مذهباً
نقشبندی مجددی مشرباً قریهٔ چهار بولک مسکناً بلخ متوطناً مزار شریف
بلدتاً دار السلطنة کابل سلطنتاً غفر الله تعالی له ذنوبه فی الدنیاء
والآخره بدان ایدرویش بتاریخ غره شهر رجب المرجب هزار سیصد شصت
سه بوده هجری برادران طریقت التماس کردند ازین نالائق که رساله حضرت
حاجی دوست محمد صاحب قدس سره را با رساله دیگر که عبارت از رسالهٔ حضرت
شاه امان الله صاحب قدس سره و رسالهٔ حضرت شاه ولی الله صاحب قدس سره
و رسالهٔ حضرت مولانا غوث محمد شاه صاحب قدس سره جمع کرده شود تا خوانند
یا شنونده پر فیض گردد پس بامر آیه شریف واما السائل فلا تنهر اجابت
سوال ایشانانرا نمودم و بامر حدیث شریف من دل خیره فکف علیه ازباعث
آرزومندی برادران طریقت استخاره نمودم باشارهٔ حضرات پیران کبار
کمر همت را در تسطیر این گنج گوهر سنج بستم در جستجوی بودم بمضمون حدیث
شریف من طلب جهد وجد برایم موجود گردید چنانچه جوینده یابنده
گفته اند هر که منکر آیت شریف و حدیث شریف باشد کافر ملعون است


ایدرویش

ای درویش باید که روز و شب در طلب عشق و محبت محبوب حقیقی باشی
تا که از دم آتش عشق کدورت ها سوخته پاک صاف گردد آئینه دل روشن
گردد شاهد گلچهره حقیقی را از دریچه دل جلوه گر بینی چنانچه فرموده اند رباعی

تا در طلب گوهر کانی کانی — تا زنده بوی وصل جانی جانی
فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو — هر چیز که در جستنی آنی آنی

ای درویش تا خود را مثل مرغ سمندر هم رنگ آتش عشق نسازی عشق را
ندانی که چه چیز است در حدیث شریف آمده است العشق اوله حرق
و آخره قتل ایضاً العشق تمام المحنت و البلاء چنانچه فرموده اند نظم

ابجد عشق تا که من آموختم — پیرهن محنت و غم دوختم
هر چه مرا خوش دلی بود پاک — در ره اندوه تو بفروختم
حاصل عشق سه سخن بیش نیست — سوختم و سوختم و سوختم

ای درویش راه عشق بسیار پر خوف و خطر است در زیر هر قدم هزاران رهزنان
جنی و انسی است بمضمون حدیث شریف المخلصون علی خطر عظیم ای درویش
در راه عشق داخل شدی از خطرهای عظیم که میراث انبیای عظام و اولیای کرام است
خوف نکنی بمضمون حدیث شریف اشد البلاء علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم
الاقرب الاقرب هر چند بحق نزدیکتر شدی در بلاء نزدیکتر شدی نظم

ما بلاء را بکس عطا نکنیم — تا که نامش ز اولیاء نکنیم



امتحان در بلاء ز فوق آمد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ رد قول چو مصطفاء نکنیم
زانکه این گوهر خزینهٔ مالست ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ این گهر با گدا عطائ نکنیم

ایضاً عزیزی یادگاری در این باب از برای احباب فرموده اندر رباعی

در مطبخ عشق جز نیکو را نکشند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی زکشتن مگریز ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ مردار بود هر آنکه او را نکشند

ایدر ویش بدان مؤلف هذا رساله بدرگاه حضرت قاضی الحاجات میفرماید مناجات تا مگر بدرگاه حق تعالی جل شانه قبول افتد هذا رساله ختم گردد مناجات

غرقم بدریای گناه ای فردیکتاء الغیاث ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ کردم بخود جور و جفا ای فردیکتاء الغیاث
ای خالق کون و مکان نزدت گناهانم عیان ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ دایم دو چشم خون فشان ای فردیکتاء الغیاث
ای پادشاهی محترم رحم نما بپذیر زغم ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ از فضل و احسان و کرم ای فردیکتاء الغیاث
اندر طلب روز و شبان هستم دل پر خون روان ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ما را بوصل خود رسان ای فردیکتاء الغیاث
هستی ز احوالم خبر از جرم و عصیانم گذر ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ با در محمد کن نظر ای فردیکتاء الغیاث

لهذا بدین بی مایه گی لاف سرمایه گی زدن کار این ذرهٔ بی مقدار نبود چکنم مگر دست حق پرست صاحب ولایت از ضرب تصرف شوق این ذره را در دلم انداخته و آتشین مرا در حرکت آورده است ارقام هذا رساله را میکنم تا که طالبان حقیقی پرتوی انوار محبوب حقیقی را دیده اراده بسوی محبوب حقیقی کنند و یا طالبان وصف محبوب حقیقی را شنیده اراده بسوی محبوب حقیقی کنند بواسطهٔ مرشد کامل



قطرهٔ جان خود را بشاه جوی رساند و آن شاه جوی او را بدریای حقیقی وصل سازد تا کژدم گرمی آفتاب نفس پلید و از و گوشهٔ جنبک غبار دیوی مرید امان یابد بدان ای درویش مقصد مؤلف هذا رساله آن است که بعد از شنیدن آیات قرآن شریف حدیث شریف است و بعد از حدیث شریف صفت اولیاء الله شرین تر است بنابران ارقام کرده ام هر که شنیده محبت ایشانرا بدل خود نهال کنند و چه قدر محبت اولیا کسی بدل داشته باشد همانقدر بهره ور میگردد این کتاب را بر یک مقدیمه و چهار رساله و یک خاتمه بنیاد نهادم و مسمی گردانیدم باربعه انهار و ما توفیق الا بالله علیه توکلت و الیه انیب نظم

کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الانسان مرکب من الاخطای و نسیان

اگر بخطائی رسی چشم پوش طعنه مزن	که یکنفس بشر خال از خطاء نبود نظم
جایکه برق عصیان بر آدمی صفی زد	مارا چه گونه زیبد دعوی بیگناهی

امید از برادران شریعت و طریقت دارم اگر خطا یا سهوی در این رساله واقع شده باشد صحیح کنند مقدیمة الکتاب بعون حضرت ملیک الوهاب بدان ایدرویش اکنون شروع در بیان رساله حضرت حاجی الحرمین الشریفین محبوب درگاه حضرت الله الصمد مولانا حاجی دوست محمد قدس الله سره الاقدس کرده میشود بدان حاجی صاحب موصوف اول سکنت بقریه شاه جوی قندهار داشتند در دیباچهٔ رسالهٔ مناقب احمدیه شریف ارقام است



حضرت حاجی میفرماید در اوائل حال در طلب علم قال مشغول بودم و علم صرف
و نحو و منطق و فقه و تفاسیر و احادیث خواندم اما محبت فقرا بدل بسیار
داشتم گاه گاه در زیارت ایشانان رفته در حلقهٔ ایشانان نشسته دعای خیر را
از ایشانان میگرفتم در آن ایام در شهر کابل بودم ناگه یکشبی در سینهٔ من درد پیدا
شد از شدت آن بیهوش شدم بقول مردمان تا سیزده روز افتاده بودم
و بعد از سیزده روز بهوش آمدم بی اختیار از دلم ذکر الله و سبحان الله میبرآمد
آه پرسوز و نعرهٔ جان سوز کز دل برون میکشیدم نمیدانستم چه احوال است
پس در آنوقت در حدود پشاور شخصی بود بسوی او روانه شدم وقتیکه آنجا
رسیدم با وی ملاقات نمودم آنشوق ذوق سابقه نماند مضطرب حال شدم
باز رو بسیاحت نهادم عنان عزم سفر من بسوی بغداد شریف بطواف روضه
حضرت غوث الاعظم رحمة الله علیه گردید تا که بطواف مشرف شدم چند وقت بخانقاه
آنحضرت ماندم اما از آن حال و اضطراب بر نیامدم آخر ناچار در ملک کردستان
در شهر سلیمانیه رسیدم شخصی صفت شیخ عبدالله هراتی بگوشم رسانید در نزد وی رفتم
بزیارت او مشرف شده مدت سه ماه در حلقهٔ صحبت آنحضرت بودم دلم اصلا
تسکین نیافت یکروز حضرت شیخ فرمودند نصیبهٔ شما در نزد حضرت شیخ ابو سعید
مجددی هست بروید آنجا پس دعا گرفته در ملک هندوستان روانه شدم اما متردد
الاحوال بودم بروم یا نه پس باز بسوی بغداد شریف روانه شدم در خدمت شیخ



محمد حمید

۸۷

محمد جدید آمدم چند روز بودم بعد ازان دعا گرفته بشهر بصره آمدم در صحبت
حضرت شیخ حسین دوسری رحمة الله علیه مدت هفت ماه بودم بعد ازان
دعا گرفته از آنجا از یکشهر تا بدیگر شهر از یکقریه تا بدیگر قریه از یکشیخ تا بدیگر
شیخ رفته در حلقهٔ ایشانان نشسته دعا گرفته بوطن بلوچ در قلات نصیر
خان آمدم تاکه یکشبی از سوز دل التجا و تضرع بسیار بدرگاه حضرت کبریائی کردم
و هر شب استخاره میکردم و خوابهای خوش میدیدم آخر الامر بسوی شهر دهلی شریف
اراده نمودم و از راه دریا روانه شدم در بمبی رسیدم آنجا حضرت شیخ شیوخ
شاه ابو سعید صاحب تشریف آورده بودند بطرف حج میرفتند رفته بدست
حق پرست ایشان بیعت کردم هنوز اضطراب من کم نشده بود بحال اول
بود بلکه زیاده تر بحیرانی و پریشانی فرو رفتم یکروز ناچار از کیفیت احوال خود
بآنحضرت عرض کردم در جواب من فرمودند که من حالا بسوی حج اراده دارم
شما اینجا باشید تاکه از حج مراجعت نمایم و یا بدهلی در خدمت فرزندم
میان احمد سعید بروید ازوی توجه بگیرید از جهت گرمی در بمبی طاقت نشد
از آنحضرت دعا گرفته بطرف دهلی روانه شدم در راه یکشب حضرت غلام علی
صاحب را بخواب دیدم معه چند بزرگوار دیگر حضرت غلام علی شاه صاحب میفرمودند
که شما خلیفه ما هستید پس دل بطرف دهلی شریف بسیار کشش کرد تاکه بقدم بوسی
حضرت میان احمد سعید صاحب رسیدم بمجرد یکنظر بروی مبارک ایشان انداختم دلم از

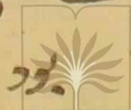


پراگنده گیها و اضطرابها خلاصی یافت الحمد الله بسیار خوش گردیدم در حال تجدید
بیعت کردم پس یکروز دیگر این غلام کمینه خود را مستبشر ساخت که در واقعه دیدم
که عطردان خود را بتو مالیدم و روز دیگر فرمودند که در واقعه دیدم که ما و شما
و سه فرزندان من از یک خوان تناول میکنیم الحمد الله که همچنان شد مثنوی

ایکه میگوی که با حق بار نیست   با کریمان کارها دشوار نیست

ایضا یکروزی دیگر بخدمت حضرت ایشان بودم شیرینی بخش میکردند بعض را
کم میدادند و بعض را بسیار و در دل من خطره افتاد که چرا فرق میکنند فرق کردن
در شریعت جائز نیست بهمان ساعت که نسبتی از حضرت ایشان بمن رسیده بود
مستور گردید لاحول کنان به تضرع و زاری بجناب قدس باری جل شانه التجا
کردم الحمد الله باز آن نسبت دوباره ظهور کرد القصه یکسال دو ماه پنج روز
در خدمت آنحضرت بودم حضرت ایشان از کمال کرم خویش بمدت قلیل این لاشی
نالائق را اجازه طریقه نقشبندیه مجددیه و قادریه و چشتیه و سهروردیه عنایت
فرمودند و باجازت خط مطلقه سرافراز ساخته تا دایره لاتعین توجه دادند
و نیز یکید ستار و یک قمیص و یک کلاه انعام فرمودند پس بسوی ولایت خراسان
مرخص کردند وقتیکه بخراسان رسیدم از برکت توجه حضرت ایشان در ملک خراسان
قبولیت تمام و ارشاد حالا کلام یافته مصدر خوارق و کرامات گردیدم
و میفرمودند حضرت حاجی صاحب من محبتی که با حضرت ایشان داشتم نسبت تعشقی

بود



بود و حضرت ایشان الجنان به نظر شفقت و محبت مرا میدیدند و هر وقت
نعلین مبارک حضرت را بر روی خود مالیده گریه میکردم و بیت الخلاء حضرت
ایشانرا بدست خود صاف میکردم و حضرت ایشان مرا از روی محبت تا دیر
وقت در بغل خود میگرفت و میفرمودند ای خلفا و مریدان دوست محمد
هرچه یافته از محبت من یافته است و محبتی که مرا با ایشان است با یکی از
یاران من نیست چنانچه حضرت مولانا خالد در میان خلفا و مریدان
حضرت غلام علی شاه صاحب قدس سره بکثرت ارشاد ممتاز بود و حاجی
دوست محمد در میان خلفا و مریدان من الجنان در قوة و تصرف و کثرت
مریدان نیز ممتاز اند الحق که مریدان ایشان بلکوک و خلفای ایشان
بهزاران خواهد رسید حاجی صاحب میفرمودند الحمد الله از برکت انفاس
مبارک حضرت ایشان الجنان شد در چند شهر خانقاه بنا نمودم و هر سال
نذورات از هر قسم نقد و جنس بخدمت شریف حضرت ایشان روانه میکردم
و خودمن یکسال و یا دو سال در میان میرفتم در طواف حضرت ایشان مدت
چند وقت استقامت کرده بهره اندوز گشته دعا گرفته مرخص میشدم الغرض
حضرت ایشان اراده بسوی حج کردند بدست حق پرست خود نامه نوشته
بهر اطراف روانه کردند و خلفای بزرگ خود را خواسته بدست هر یک
علاحده نامه نوشته روانه کردند بدین طریق سلام فراوان از طرف حقیر میان



احمد سعید مجددی برای خلفا و مریدان برسد بعد از سلام انکه فقیر لکوی حج اراده
دارد اگر رضای این فقیر را مجوئید در جای خود حاجی دوست محمد را قایم مقام
نموده ام هر که آرزو تبرکات و توجهات را داشته باشد آمده از وی حاصل کند
که دست او دست من است چنانچه در حدیث آمده است النائب کالمنوب
و نائب پادشاه مثل پادشاه است هر کسی از نائب تبرک کند گویا از منوب تبرک
کرده باشد پس بمجرد شنیدن نامه حضرت ایشان خلائق بمثل مور و ملخ از هر اطراف
آمده تبرکات و توجهات گرفته بهره ور شده مرخص میشدند مکتوب حضرت
حضرت حاجی دوست محمد صاحب بحضور پرنور فیض گنجور حضرت ایشان جانب ست
الحمد لله الذی علی عباده اصطفی اما بعد عرض داشت کمترین بندگان
فقیر حقیر لاشی دوست محمد کان الله له عوضاً عن کل شیء بجناب خدام ذو
المجد والاحترام ذات قدسی صفات معدن اسرار الهی مخزن اسرار لا
تناهی هادی گمرهان بوادی غوایت حامی صالحان نادی هدایت غوث
زمان قطب جهان ساقی شراب اذواق الهی فایض انوار و حضور آگاهی
زبدة العارفین عمدة الواصلین وارث علم الانبیاء والمرسلین المستغنی
عن توصیف الواصفین لایدرک الواصف المطهری خصایصه وان
یک سباقا فی کلی ما وصفا حضرتیم صاحب والا مناقب مولانا و قبلتنا
وسیلتنا الی الله تعلی المجید حضرت شاه احمد سعید صاحب قلبی و روحی
فداه



فداه لا زالت شموس هدایت ساطعة علینا و علی جمیع المسترشدین الی یوم
الدین و بعد از ترسیل تحفهٔ سلام و سنت سنیهٔ سید خیر الانام علیه و آله الصلوة
و السلام بعجز و انکساری که شیوهٔ خاص غلامان درگاه هست و سبب آداب و سر
افرازی نامهٔ عنبر شمامه بحضور پر نور فیض گنجور حضرت مخدوم زادهٔ نیک و جامع
کمالات ظاهر بینه و حالات باطنیه حمیده خصال نیکو سیرت حضرت مولوی مظهر صاحب
قدس الله سره متضمن بر دریافت احوال این غلام نوشته آن ذات ملک صفات
بشرف اجازت رسیده بترویج طریقهٔ علیهٔ نقشبندیهٔ مجددیهٔ قدس الله اسرارهما
مشغولا که از کمال کرم نوشته ارسال داشته اند که بتقریب اسباب سفر بطرف خراسان
رسید فرحت بر فرحت بخشید و آن نامه را بوسه زده بمردمک دیده نهادم و بنده را
از اظهار این اسرار از برکت آن حضرت قبلی و روحی فداه فیوضات رسید و حضرت
مخدوم زاده تبجل فرموده اند و آنچه از احوال این نالایق پرسیده اند آن است که
اول از آن حضرت مرخص گردیدم از خود و حیوانات دیگر فرق نمیکردم و خود را
مثل سایر حیوانات میدیدم و چند مدت بدین قرار بود و بعد از آن خود را بمثل گیاهها
و نباتات دیدم و چند مدت بدین حال بودم و بعد از آن خود را بمثل جمادات
و احجارات بی حس و بی حرکت دیدم و الحال جماد هم نیستم و خود را لاشئ محض و
معدوم می بینم و حی و ممیت و علیم و مزید و سمیع و بصیر و محرک و متکلم حضرت
حق سبحانه هست و از خود و ما سوای نام و نشانی نمی بینم و در دل من حرکت ذکر



وحرارت قلب وهمت وتوجه هم نیست درین حال حیران گردیده ام نظم

عشق آمد و شد چو خون اندر رگ و پوست تا ساخت مرا تهی و پر ساخت ز دوست
اجزای وجود من همه دوست گرفت نامیست برای من باقی همه اوست

ودر مراقبه معیت واقربیت ومحبت وغیر ذالک از مقامات نقشبندیه عالیه
مجددیه قدس الله تعالی اسرارهما لحاظ نتوانم کرد ودر مراقبه لاتعین لحاظ
نهایت بی حساب وبی شمار است واما در ایام حلقه توجه از برکت توجه حضرات
پیران کبار تأثرات بسیار است وخلایق پر فیض وحال میگردند نظم

بلطف تو من قرار نتوانم کرد احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

وذکر بعض از یاران این است جناب سیادت پناه وحقایق معارف آگاه
سید حیدر شاه صاحب علم وجلیل القدر در هر فنون مهارات تمام دارد
وچند سال است که کسب طریقه را ازین فقیر تعلیم گرفته بشرف اجازت مشرف
گردیده به تعلیم ذکر وتدریس علم با طالبان ظاهری وباطنی مشغول اند دائم
وملا شمور آخند زاده عالم فاضل وکامل از هر علم بهره تمام دارد وچند سال
شده است که کسب طریقه را از نزد فقیر تعلیم گرفته بشرف اجازت مشرف گردیده
وچندگاه انرا القای ذکر نموده درین روزها خبری فوت او رسیده قال انا
لله وانا الیه راجعون بجوار رحمت حق پیوسته ودر وقت حیات خود طرفه

۹۲

جهان بود در ایّام خوردن که می آمد یک گوسفند کلانرا با کلّه و پایچه و بمقداری
وزن همان گوسفند نان می خورده اند و بعد ازان چند آثار انگور هم می خوردند
همراهٔ وضوی عشا نماز فجر را میخواند از برای امتحان نزد این فقیر آمد اگر مرا باندک
چیزی سیر کنانید داخل طریقه می شوم و الّا لا در حال سه استخوان بزغاله خورد با سه
نان باریک که در پیش او یک کسی دیگر همراهٔ او بود نهادم و از طعام چیزی باقی بود
که سیر شد از برکت پیران کبار داخل طریقه گردید سببش همین بود و ملا میر باز آخند
زاده که پسر ملا شمور مذکور است عالم کامل است در اوّل حال نزد این فقیر آمد
بیعّت در پیش من کرده داخل طریقه شد مرد ناسواری بود از ناس منع کردم کم شنیده
بعد از سه روز از طریقه دست برداشت و باز پشیمان شده آمد تا سه سال کسب نموده
بولایت علیا رسید بشرف اجازت مشرف شد در ولایت خود که مشهور بمکره است
رفته خانقاه بنا کرده و بسیار مردمان در نزد او می آیند داخل طریقه شده میروند
و دو کس ازان ها پر فیض گشته بشرف اجازت مشرف شده اند که ازان دو مردمها
کسب طریقه کرده پر فیض گردیده اند و ملا خان آخندزاده که بحوالی غزنی سکونت
دارد از دو جا کسب طریقه نموده از هر دو جا اجازت یافته و چون کمال در خود ندیافت
رجوع با این فقیر آورده بیعّت نموده چند وقت کسب طریقه را کرده بشرف اجازت
مشرف گردیده عالم ها را پر فیض ساخته به تکمیل طالبان حق تعالی مشغول اند
و مولوی محمد خان آخندزاده که از ساکنان مرغه قنده هار است که ولد قاضی یار محمد



آخندزادهٔ کلان است وجامع علوم متداوله ودر علم تصوّف مهارات تمام
داشت نزد این فقیر آمده داخل طریقه شریفه گردیده چند سال کسب طریقه کرده
بشرف اجازت مشرف گردیده صاحب کشف وادراک عجیب است این فقیر باو
محبّت دارد و مولوی محمد گل آخندزاده از ساکنان باهو قلعه است واز ابا
واجداد صاحب کمال است برای تحصیل نسبت از ملک قندهار رفته در پیش
فقیرها گردش بسیار کرده روزی بمزار جد بزرگوار خود رفته که اسم شریفش ملا
شاهو آخندزاده است که از مریدان میان عمر چوکنی رحمة الله علیه است آمده
درخواب دید که جد امجد شان بشارت بطرف این فقیر کرده اند نزد این فقیر آمده
التماس طریقت نمود که چون قلاده قضا در گردن خود از طرف میر عالم خان
که حاکم کلان حدود خراسان است داشت روی باین فقیر آورد اورا داخل طریقه
نساختم شرط کردم تاکه منصب قضا را نگذاری داخل طریقه نسازم پس نجان
مذکور جواب صاف داده آمده داخل طریقه گردید وبعد از چند سال بشرف
اجازت مشرف گردیده پس مریدان گرفتن گرفت به تعلیم طالبان حالا مشغول است
وملا دوران آخندزادهٔ فقه که از ساکنان غندان است اوّل بخدمت محمد سعید
آخندزاده رفته کسب طریقه کرده باز برخصت پیر خود بطرف این فقیر رجوع
آورده بیعت نموده کسب طریقه کرده بشرف اجازت مشرف گردیده حالا
به تعلیم طالبان حق جلشانه مشغول است وملا راز محمد آخندزادهٔ قندهاری
ازبرای

۹۵

از برای کسب طریقه در عالم بسیار گردیده بهندستان و خراسان گشته از کسی بهره نیافته آخر آمده در نزد این فقیر بیعت نموده کسب طریقه کرده و بعد از چند وقت بشرف اجازت مشرف گردیده و حالات عجیبه و تأثرات غریبه برای او حاصل گردیده مرخص بجانب بلخ شد در آنجا چند وقت اقامت ساخته روانهٔ بخارا شد آنجا هم تسکین نیافته روانهٔ سمرقند گردید در آنجا قبولیت تمام یافته و خاص و عام بهرهٔ تمام از و یافته تا پادشاهی بخارا مرید او شد و بعد از چند سال باز نزد این فقیر آمد چند وقت مانده باز بطرف سمرقند روانه شد بعد غزنی بجوار رحمت حق پیوست قال انا لله و انا الیه راجعون و حاجی ملا شهباز آخندزاده که از ساکنان ابهٔ قریب غزنی است بسیار عالم کامل بود آمده در نزد فقیر بیعت کرده چند سال کسب طریقه نمود تا که بشرف اجازت مشرف شد بسیار طالبان از وی اخذ طریقه کرده پر فیض گردیده اند آخر بجوار رحمت حق پیوست قال انا لله و انا الیه راجعون و ملا محمد مراد خان آخندزاده که از ساکنان تربت است در خراسان و در علم فقه مهارات تمام دارد و چند سال اول کسب طریقه از حضرت میان سلیمان صاحب قدس الله سره کرده بود و فایدهٔ باطنی در خود ندیده بود رجوع باین فقیر آورده بیعت نمود چند سال کسب طریقت نموده بشرف اجازت مشرف گردیده طالبان حق جل شانه از وی بکمال رسیده اند و ملا سلام آخندزادهٔ فقیه که از ساکنان اطراف



خراسان است آمده بدولت این فقیر بیعت کرده چند وقت کسب طریقت را کرده بشرف اجازت مشرف شده مردمان را داخل طریقت نموده پر فیض ساخته و مولوی محمد صادق صاحب که از ساکنان ژوب است عالم متشرع صاحب تصانیف است آمده بدولت این فقیر بیعت کرد و ابتدای آمدن او چنین است که با چند کسان نزد این فقیر آمده و بعد از ملاقات پرسیدم که از کجا می آیید گفتند از برای مذاکره و مباحثه کردن بشما آمده ایم گفتم مباحثه در چه مسئله است و گفتند در این مسئله داریم که شما مریدان خود را بطرف ژوب روان کرده اید و آن مردمان علم ندارند و گفتم که علم شرط طریقت است وی گفت بلی علم شرط طریقت است در جواب وی گفتم علم شرط اعمال است و شرط طریقه نیست و شرط فیوضات الهی نیست و می گفت بجز علم روا نیست در جواب وی گفتم حضرت آدم علیه السلام و حضرت نوح علیه السلام و حضرت موسی علیه السلام و حضرت عیسی علیه السلام و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم از که کسب علم آموخته بودند وی گفت از الله تعالی جل شانه و گفتم حضرت خداوند تبارک و تعالی الآن کما کان است چنانکه با این پیغمبران که علم عطا فرموده است با تباع ایشان علم عطا فرماید چه عجب است و بعد از آن گفتم که چند بزرگواران که بی تحصیل علم ظاهری بکمال ولایت رسیده اند بیان کردم که حضرت ویس قرنی و حضرت ابو سعودی سندی و حضرت خواجه احرار ولی

علم از که

از که آموخته اند و حضرت شیخ احمد نامقی بزرگ و حضرت شیخ احمد جامی و حضرت
شیخ آدم بانوری از که علم آموخته اند و جملهٔ مذکوران بغیر علم ظاهری بدرجه کمال ولایت
از توجه مرشد کامل رسیده اند پس درین باب بلکفتگوی بسیار شد آفتاب تا ظهر
رسید آخر آن ملای کاکری لاجواب شد گفتم ای کاکری محکم باش اگر مرا ملزم کردی
خانقاه خود را ویران کرده شاگردی تو میکنم و اگر تو ملزم شدی دست بسته در پیش
من استاده روز و شب باش بمجرد گفتن این سخن حالش دیگرگون گشته خاموش ماند
گفتم ای کاکری سخن بزن از برای چه آمده در جواب گفت از برای امتحان آمده
بودم که عالم هستی یا نه حالا معلوم کردم معلوم شد که شما عالم بوده مرا تلقین ذکر
بفرمائید این فقیر گفت من لایق این امر نیستم آخر بسیار عذر نمود ناچار داخل
طریقهٔ شریفه کردم چند سال بعد مشرف باجازت گردید عالم ها را پرفیض گردانیده او
و ملا کاکی بسیار عالم نامدار بود آمده بیعت بدست من نمود آخر بشرف اجازت
مشرف گردید صاحب حالات عجیبه و کشفیات غریبه شد آنچنان احوال قوی داشت
در بیان نمی آید و کشف عیانی هم داشت وی میگفت در مراقبه نشینم حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و علی آله و سلم را بهر مقام می بینم و مقام سلوک وی تا حقیقت کعبه رسیده
بود آخر شربت شهادت نوشیده بحظیرهٔ قدس آرمیده نور الله مرقده و ملا میان
خان که بسیار عالم متشرع بود آمده بدست این فقیر بیعت نموده آخر بشرف اجازت
مشرف گردید بسیار صاحب کشف و کرامات بود زبان مرغان را می فهمید بلکه اجار



واشجار ونباتات وجمادات باوی سخن میگفتند از نود سال عمر او گذشته

بود آخر بجوار رحمت حق جل شانه مشرّف گردید رحمة الله تعالی علیه و ملا محمد اعظم

از قدیم بردست این فقیر بیعت کرده کسب طریقت کرده بشرف اجازت مشرّف

شده بود وی حالات قوی دارد استغراق بروی چنان غالب است که بعد از

صلوة عشا تا بمراقبه لا تعیان نماز فجر را خوانده تا چاشت مراقبه می نشیند ادراک

صحیح و کشف عیانی دارد که احوال قبور را می داند و چند صد کس را بانوار اذکار

منور گردانیده وی روز و شب باذکار و مراقبات مشغول است و حاجی ملا یار محمد

صاحب سلمه الله از قریهٔ غشتان است در اوّل حال بسیار مشایخ را دیده از هریک

کسب نموده آخر برای تکمیل سلوک بفقیر رجوع آوریده بدست این فقیر بیعت

نموده کسب طریقت کرده عالم ها را پرفیض ساخته اند بسیار عالم بزرگ کثیر العمر

میباشد بلکه از نود عمر او گذشته است آخر بشرف اجازت مشرّف شد بگرفتن طالبان

حضرت حق جل شانه مشغول است و عناد خانه دان ذاکریان از باعث او است

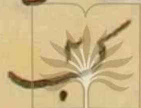
چنانچه مولوی محمد جان آخندزاده و مولوی محمد گل آخندزاده و ملا محمد خان آخندزاده

در اوّل حال از خلیفهٔ مشایخ خانه دان ذاکریان اخذ طریقه کرده بودند چونکه

پر تأثر نشده بودند رجوع بفقیر آوریده بیعت کردند و کسب طریقت را تمام کرده

بشرف اجازت مشرّف گشته بودند و جمله مذکوران بواسطهٔ ملا یار محمد آمده بودند

و ملا مهربان آخندزاده سلمه الله تعالی رجوع بفقیر آورده بیعت نموده



٩٦

کسب طریقت نموده بشرف اجازت مشرف شده باشاعه طریقه حضرات پیران کبار مشغول هست و ملا غازی آخندزاده سلمه الله تعالی از ساکنان خراسان است از ابتدا داخل طریقه بدست این فقیر نموده بشرف اجازت مشرف شده بود بسیار صاحب کمالات ولایت است حاضر بخانقاه این فقیر که در ترکی است سکونت دارد باذکار و مراقبات مشغول است و ملا پیر محمد آخندزاده صاحب سلمه الله تعالی از ساکنان خراسان است بسیار عالم فاضل بود آمده بدست این فقیر بیعت نموده کسب طریقه را تا چند سال کرده آخر بشرف اجازت مشرف شد و در اذکار و مراقبات و تعلیم علم ظاهری مشغول هست و ملا الیاس آخند فقیه سلمه الله تعالی بسیار عالم با عمل است آمده بدست این فقیر بیعت نموده کسب سلوک تمام کرده بشرف اجازت مشرف شد حالا باذکار و مراقبات مشغول است و ملا پیر محمد آخندزاده فقیه سلمه الله تعالی سرجانی آمده بدست این فقیر بیعت کرده بعد از چند سال بشرف اجازت مشرف شده چندین کسانرا ذکر حق جل شانه آموخته باذکار و افکار و تدریس علم اشتغال دارد و ملا میر احمد آخند فقیه از ساکنان خراسان است آمده بیعت بدست این فقیر نموده آخر الامر بشرف اجازت مشرف گردیده طالبان حق جل شانه را باذکار و افکار و تدریس علم فقیه اشتغال دارد و ملا سید مولی آخندزاده سلمه الله تعالی از سادات کرام الله آمده بیعت در دست این فقیر نموده آخر بشرف اجازت مشرف گردیده باذکار و افکار و مراقبه



مشغول است و صاحب اذواق و اشواق و محب این فقیر است و ملا خیر الله
آخند زاده سلمه الله تعالی از غندا وی که برادر کلان ملا امان الله صاحب است
بسیار عالم فاضل و متشرع بود آمده بر دست این فقیر بیعت کرده بشرف اجازت
مشرف شد باذکار و افکار و مراقبات مشغول است و ملا حاجی محمد یوسف سلمه الله
تعالی آمده بر دست این فقیر بیعت نموده بشرف اجازت مشرف شد باذکار و افکار
و مراقبات مشغول است و ملا محمد سعید صاحب فقیه از خروسان است سلمه الله تعالی
آمده بیعت بر دست این فقیر کرده چند سال کسب طریقت کرده بشرف اجازت
مشرف گشت باذکار و افکار و مراقبات مشغول است و ملا شیر محمد آخندزاده آمده
بر دست این فقیر بیعت کرده کسب طریقت نموده بشرف اجازت مشرف گشته
باذکار و افکار و مراقبات مشغول است و ملا امیر آخند سلمه الله تعالی فقیه
از خراسان است آمده بر دست این فقیر بیعت نموده بشرف اجازت مشرف
گشته باذکار و افکار و مراقبات مشغول است و ملا محمد عثمان آخندزاده از
فقهای زمانه مرد یگانه بود بسیار محب این فقیر است متقی و متورع در حدود
خروسان است بسیار عالم فقیه است و علم فقه از وی بغایت انتشار یافته
و فقها بسیار از وی برخواسته آمده بر دست این فقیر بیعت نموده بشرف
اجازت مشرف گشته چندین مردمان را تعلیم ذکر داده و اکثر بتدریس علم
فقه اشتغال دارند امسال بجوار رحمت حق جل شانه واصل گردید رحمة الله علیه



۱۰۱

و ملا سید نور الله آخند زاده سلمه الله تعالی از علمای متقی و متورع
چهارده سال است روز و شب در سفر حضر همراه فقیر است در اول حال
آمده بر دست فقیر بیعت کرد اخلاص تمام دارد بفقیر چند سال کسب
طریقت کرده بشرف اجازت مشرف گردیده باذکار و افکار و مراقبات
مشغول است و ملا میان محمد رسول سلمه الله تعالی از قدیم بیعت بر دست
این فقیر کرده است و مدت بیست سال شده است در خدمت فقیر است
صاحب کشف و کرامات و آثار و انوار و فیوضات است اجازت از این
فقیر گرفته باذکار و افکار و مراقبات مشغول است و ملا عبد الجبار صاحب
از زمان خوردی بیعت بر دست این فقیر کرده بود کسب طریقت کرده
بشرف اجازت مشرف گشته در خدمت این فقیر مدت چهارده سال شده
حاضر است دایم باذکار و افکار مشغول است و ملا ظهر الدین آخند ژوبی
آمده بر دست این فقیر بیعت کرده بشرف اجازت مشرف شده بجوار رحمت
حق جل شانه پیوست رحمة الله علیه و ملا سید محمد سلمه الله تعالی ژوبی
آمده بر دست این فقیر بیعت نموده بشرف اجازت مشرف گشته چندهزار
کس را بهرفیض ساخته آخر بجوار رحمت حق جل شانه پیوست رحمة الله علیه
و ملا هیبت الله آخند زاده سلمه الله تعالی کسیغری بسیار عالم فقیه و
متقی و متورع بود با ملا ملنگ که از قوم شیرانی بود نزد این فقیر آمدند



هردو بیعت نمودند و ملاهیبت تا سه روز بر حرکت قلب خود اطلاع
نداشت بعد از آن هردو مرخص شدند وقتیکه بخانه خودها رسیدند ملاهیبت
مجذوب شده آه ونعره میکشید حتی که نماز گذاریده نمیتوانیست در آن وقت
این فقیر کوچ کرده بطرف خراسان میرفتم بکوه کسغر رسیدیم هردو ایشان
باستقبال آمدند وقت نماز شد ملاهیبت چنان مجذوب بود که نماز گذاریده
نمیتوانیست این فقیر گفت شما مرد عالم هستید باید که نماز را با طمانیت بگذارید
و حرکت مکنید وی گفت بی اختیاری این حالت صادر میشود و ملا ملنگ
مذکور که رفیق ایشان بود چون حال ایشانرا معائنه کرد گریه وزاری نمود
که ما هردو یکی بخدمت آمده بودیم و ملاهیبت صاحب احوال قویه گردید
و مرا هیچ حال نیست نهایت گریه وزاری نمود که توجه فرمائید حق تعالی
از نزد خود مرا این چنین احوال عطا فرماید بلکه از سبب جهل خود گفت
که مرا به پیری بگیری که مرا حرکت حاصل شود و مجذوب شوم این فقیر در قهر
آمده گفت حضرت خداوند اهل خانه شما را پیری بگیرد الحمد الله قربان
احسان حضرت شوم به برکت حضرت اکثر اهل خانه دان و مردم کوه کسغری
و اهل خانه ملا میر ملنگ مذکور همه مجذوب و صاحب احوال شدند قربان
حضرت شوم هرگاه که بر مردمان قهر میکنم مجذوب میشوند نمیدانم که سبب چیست
آخر ملاهیبت چند سال کسب طریقت کرده بشرف اجازت مشرف گشته هزاران



نفررا تعلیم طریقت داده و هزار دزدان ببرکت حضرات پیران کبار بردست
او توبه کردند و ملا ... ثم کیفری فقیه سلمه الله تعالی از خلیفهٔ ملا تیمور خان
کسب طریقت کرده و بعد از فوت او آمده بردست این فقیر بیعت
نموده اجازت یافته چندکس را تعلیم ذکر داده باذکار و افکار و مراقبات
مشغول است و ملا ولی محمد فقیه کیفری مرد صاحب احوال است چند سال
بخدمت خواجه سلیمان رحمة الله تعالی علیه کسب طریقت کرده آخر بمکاتبهٔ
رخصت ایشان نزد این فقیر آمده بردست من بیعت نموده اجازت یافته
باشاعهٔ طریقت اشتغال دارد بخواب دیده بود که از سینهٔ این فقیر شعله
افروخته بمثل شمع و مردمها از سر اطراف آمده فتیلها از و روشن میکند
باشارت جد بزرگوار فتیلهٔ یافته روشن کرده و چون از خواب بیدار گشت
توجه بفقیر آورده بود و مولوی معز الدین استرانی سلمه الله تعالی
از علمائی جامع المعقول و المنقول بود چند سال بخدمت خواجه
سلیمان صاحب کسب طریقت کرده آخر رجوع بفقیر آورده بیعت نموده
کسب طریقت کرده بشرف اجازت مشرف گشته به تعلیم علوم و اذکار
و افکار و القای انوار بطالبان حق جل شانه اشتغال دارند دائمی
و قاضی میان عبد الغفار صاحب سلمه الله تعالی استرانی آمده
بردست این فقیر بیعت کرده کسب طریقت نموده بتدریس علم و اذکار



و افکار

و افکار و تدریس علم فقیه اشتغال دارد و میان عبدالغفار آخند زاده
چونداني ابا و اجداد او صاحب کمال بودند چند سال نزد فقیر محمد صاحب ساکن
دیره اسماعیل خان کسب طریقت نموده اجازت یافته باین فقیر رجو کرده
بردست این فقیر بیعت کرده بشرف اجازت مشرف گشت و چندکس ان را
تعلیم ذکر داده آخر بجوار رحمت حق جل شانه پیوست رحمة الله تعالی علیه
و میان غلام محمد آخند چونداني سلمه الله تعالی هژده سال بخدمت حضرت خواجه
سلیمان کسب طریقت کرده و بعد ازان بخدمت عبدالوهاب جد میان
عبدالغفار چونداني که از دامان کوه است کسب نموده چون درخود هیچ کمال
ندیده باین فقیر رجو آورده بیعت نموده کسب طریقت کرده اجازت یافته
صاحب فیض و انوار و آثار و کشف کرامات گشته چندین کس را تلقین ذکر
حق جل شانه داده باذکار و افکار و مراقبات مشغول است و مولوی عبدالرحیم
صاحب سلمه الله تعالی که از علمای نامدار بود در علم فقیه و وصول ضرب
المثل است و استاد کل است وی میگفت اگر کتاب متداوله فقیه گم شود
انشاء الله تعالی از زور و بازوی خود می نویسم و بسیار مرد صاحب ادراک
و مؤدب بود آمده بردست این فقیر بیعت کرده چند سال کسب طریقت
نموده باحوال عجیبه و غریبه رسیده صاحب کشف کرامات عیان گردیده
و احوال هر مقام را بالتفصیل ادراک میکرد و حالات پیشینان را



ببیند

میرسید آخر از دار فنا بدار البقا رفت بحظیره قدس آرمیده طاب الله مرقده شریف
و میان عبد الغفار آخوندزاده سلمه الله تعالی برادر عبد الرحیم آخوندزاده در علم فقیه
وا وصول بمثل اخوی خود است در علم میراث یگانه زمانه است آمده بیعت بر دست این
فقیر نموده کسب طریقت کرده بشرف اجازت مشرف گشته به تعلیم علم و اذکار و افکار و مراقبات
مشغول است و میان ملا محمد عثمان صاحب فقیه آمده بر دست این فقیر بیعت نموده کسب
طریقت تا کمالات نبوت و رسالت کرده بشرف اجازت مشرف گردید بسیار محب این
فقیر است اکثر امورات و امامت نماز و کتابت مکتوب باطراف و دیگر امورات
منوط بر دست او است حاضر بتدریس علم طالبان و اذکار و افکار و مراقبات معه امور
مذکورات مشغول است و مولوی شیر محمد صاحب سلمه الله تعالی کلاچی و اله اول پنج سال بخدمت
حضرت مولوی صاحب غلام محی الدین قصوری قدس سره کسب طریقت نموده و بعد از آن
پنج سال بخدمت میان سلیمان صاحب قدس سره کسب طریقت کرده از نسبت آن دو بزرگواران
برخود ندیده بفقیر رجوع آورده بیعت کرده کسب طریقت نموده تا حقیقت کعبه مقام
او رسیده بشرف اجازت مشرف گشته باشاعه سلوک مشغول است اصل وی از قریه
چنیاب است عالم را پرفیض و منور ساخته است پارسال بخدمت حضرت مرشد والا
تبارم مشرف گشته بود حاضر باذکار و افکار و مراقبات مشغول است و مولوی غلام حسن
احسن الله تعالی بدیره اسمعیل خان سکونت دارد از علمای جامع المعقول
والمنقول است صاحب ورع و صاحب تقوی میباشد اول چند سال بخدمت حضرت



مولوی غلام محی الدین صاحب قدس سره کسب طریقت نموده چونکه جهل نسبت و عدم
دریافت آن که از زمانه خورترکی بروی غالب بود اطلاع بر احوال خویش نداشت
بحرکت و حرارت قلب آگه نبود پس رجوع باین فقیر آورده طلب دخول طریقت نمود
در جواب گفتم که در حلقهٔ ما بنشین که طریقه واحد است و پیر شما همان مولوی صاحب است
در حق شما بسیار توجه میکنم و بعد از آن عذر بسیار کرد آخر داخل طریقه نمودم مدت چند
روز بحرکت و حرارت قلب آگاهی یافت در هر سال بقدر یک دو ماه آمده نزد این
فقیر سکونت پذیر میباشد پارسال از خدمت این فقیر رخصت شد باهم در بلدهٔ قصور
گذار افتاده بزیارت حضرت مولوی غلام محی الدین صاحب مشرف شدیم حضرت مولوی
صاحب مذکور مولوی غلام حسن را سفارش نموده و گفته اند که جهل نسبت نهایت
غالب است توجهات قاهره در حق ایشان مبذول دارند مگر الله تعالی جلشانه جهل
او را بعلم مبدل گرداند این فقیر در جواب گفت که مرا رتبهٔ این چنین توجهات نیست
مگر بفرمودهٔ شما حسب المقدور در حق ایشان انشاء الله تعالی توجهات کرده خواهد شد
وقتیکه فقیر بجای خود رسید مکتوب شریف خود را فرستاده اند نوشته بود که مولوی غلام حسن را
توجهات قاهره فرمایند الحال از برکت توجهات حضرت مرشد قلبی و روحی فداه جهل او
بعلم مبدل گردیده الحمد لله علی ذالک نحوی از فنا حاصل کرده که تعبیر از نفس خود
بانا نتواند کرد بشرف اجازت مشرف گشته باذکار و افکار و مراقبات و تدریس علم
اشتغال دارد و مولوی رحیم بخش صاحب هرصوری اجمیری در اول مشایخ روزگار

را بهندستان پنجاب ملاقات کرده آخر از شیخ احمدی مدنی الافندی قدس سرّه
بطریقهٔ قادریه و چشتیه اجازت یافته و چندگاه نزد ایشان داخل طریقت کرده از قضا
در نوکری انگریز نوشته خوان شده فی ماه مبلغ سه روپیه تا مدّت شش سال در خدمت
شیخ احمد مدنی بوده در خود کمال نیافت آخر آمده بیعّت بردست این فقیر نموده
داخل طریقهٔ نقشبندیه مجدّدیه شد از برکت نظر مبارک صاحبم از نوکری انگریز بیزار گردید
بذکر فکر حق جلّشانه مشغول گردید آخر بشرف اجازت مشرف شد عالم ها را پر فیض گردانیده
و میان الف خان فقیر ساکین حدود کوهات آمده بردست این فقیر بیعّت نمود چندوقت
کسب سلوک را کرده بشرف اجازت مشرف گردیده باذکار و افکار و مراقبات مشغول است
و مولوی میر واعظ صاحب سلّمه الله تعالی ساکین دور که از تعلقات بنون است بسیار
عالم فاضل کامل جامع المعقول و المنقولات صاحب ورع و تقوی بود
آمده بردست این فقیر بیعّت نموده کسب طریقت را تا کمالات اولوالعزم رسانیده
بانوار و اسرار هر مقام ملوّین شده بحالات عجیبه رسیده بشرف اجازت مشرف گشته
مردم ها را بانوار ذکر منور گردانیده اند و شیخ ایشان ساکین قریهٔ کوملی از آبا و
اجداد خود اهل کمال اند اوّل اخذ طریقه را از حاجی صاحب که معروف بماجون بود
کرده و بعد از وفات ایشان رجوع باین فقیر آورده بیعّت کرده بردست این فقیر
بشرف اجازت مشرف گشته باذکار و افکار و مراقبات مشغول است و ملا امان الله
صاحبزاده صاحب سلّمه الله تعالی که از سادات کرام اند از اولاده حضرت سیّد



حمزه گیسو دراز است اول اخذ طریقهٔ شریفه از حضرت مولوی محمد جان قدس سره
کرده بعد ازان از حضرت خواجه سلیمان صاحب قدس سره کسب سلوک کرده چونکه
کمال نسبت بزرگواران بر خود مشاهده نکرده باین فقیر رجوع آورده ابتدای حال
ملا امان الله صاحب چنین است که همراه کاغذ سفارش فضیلت پناه ملا فیض محمد نیازی
که مشهور بملا پاینده محمد است از خلفای آن حضرت است رو آورده التماس طریقت
نمود قبول نکردم بار دیگر ملا قاضی نام که از آشنایان او بود نزد این فقیر سکونت داشت
شفیع کرده آورید ملای مذکور گفت که این آشنای من است و مرد صالح سیدزاده
است تلقین ذکر بدهید پس ورد لطیفه قلب نشان داده مرخص کردم چون ثانیاً این
فقیر بخراسان رسید ملا امان الله صاحب باز آمد نزد این فقیر ماند دران ایامیکه
وقت فتنه و محاربه با اعدای دین بود خیال کردم که مبادا درین جنگ شهید شوم
باید که امانت از حضرت صاحبم رسیده بکسی که صاحب استعداد بسپارم پس ملا
قاضی مذکور که دران زمان نزد این فقیر موجود بود با او سپارید اجازت دادم ملا
امان الله صاحب چون ازین مقدمه وقوف یافت آن هم در پی طلب اجازت شد
قبول نکردم گفتم که شما را سلوک ناتمام کرده چگونه اجازت بدهم بزجری بلیغ منع کردم
چند روز برین گذشت که مردم افغانان اراده شبخون بر مخالف دین خود ها
میکرده اند وقت نماز عصر بود اسپ را زین و لجام کردم سوار شدم ناگه امان الله
صاحب لجام اسپ مرا بدست خود محکم بزور گرفته مضبوط نموده گفت مرا اجازت



بدهید

بدهید گفت اگر شما شهید شوید من چکنم که محتاج دیگر مشایخ میشوم هرچند که
اسپ را تازیانه میزدم نمیگذاشت اگر رکاب میزدم مضبوط گرفته بود دست
بردار نمیشد آخر از روی قهر و غضب گفتم برای شما اجازت است بگذار مرا
باز نگذاشت گفت مرا در هر چهار طریقت اجازت بدهید گفتم شما بسیار احمق
هستید هم نگذاشت آخر بقهر گفتم شما را در هر چهار طریقت اجازت است مطلب من
آنکه از و جان خود را خلاص کنم پس لجام را رها داد از جنگ کفار فارغ شده بجای
خود رسیدم او را بطریق نصیحت گفتم آنچه شده بود از اجازت شد الحال شما را لازم
که کمر همت را محکم بسته روز و شب در کتب طریقت و در خواندن رساله حضرات پیران
کبار اشتغال دارید و بعد از چند سال بطرف هرات مرخص شدند حق تعالی جلشانه
از نزد خود بامداد حضرات پیران کبار آنچنان قوی تأثرات با او ارزانی فرمود
که در روز اول در نواحی کوهستان غور سیصد کس را ربقهٔ ارادت بگردن انداخته
داخل طریقهٔ نقشبندیهٔ مجددیهٔ شریف ساخت آن نفری مذکور را جذبات قوی و
حالات عجیبه دست داد تا الحال بفضل ایزد سبحانه عروج و ترقی دارد حق تعالی
جلشانه او را با انوار و اسرار و مواجید و فیوضات و برکات از یمن حضرات
پیران کبار منور گردانیده مرد با کمال خجسته احوال است حالا بطرف هرات مرخص شده
اشاعهٔ طریقت می نماید چنانچه مردمان را رنگین ساخته و بسیار کسان را اجازت
داده سیزده کس ما را معلوم است که تا الحال مردمها را فیوضات و برکات میرسانند



و نامهای آن سیزده کس که اجازت داده اند این است اوّل ملا آیین صاحب
در قریه غور در محال فراه است صاحب کرامات و خوارق عادات است یکی از
کرامات مذکور آن است که یک عالمی فقیه آمده برو زبان طعنه کشاده که شرط ارشاد
کثرت علم است تو علم چندان نداری خلیفهٔ مذکور در جواب گفت عطای حضرت الهی
و برکت او در کار است از علم رسمی چیزی نمیکشاید فضل او باید ملای مذکور گفت
که شما برکت دارید که درین خانه بچهٔ نوزاده از مادر است باید که زبان او را بذکر
حضرت الهی جاری گردانی و خلیفه ملا آیین صاحب گفت که این بچه نوزاده زبان را
بذکر جاری کند تا برکت من بتو معلوم گردد در حال آن بچه را آورده تعلیم ذکر دادند
آن بچهٔ نوزادهٔ بزبان کلیمه لا اله الا الله جاری نمود و آن ملای فقیه ملزم گشته داخل
طریقت شد دویم سیادت پناه حقایق و معارف آگاه حافظ کلام الله ملا عبد الخالق
که در قریهٔ آنه سکونت دارد سیوم سیادت پناه قاضی ملا رسول آخند در قریه ولایت
صدره استقامت دارد چهارم غلام محمد آخند در شهر هرات سکونت دارد پنجم ملا
عطا محمد آخند نیز در شهر هرات سکونت دارد ششم ملا جهان گیر آخند در ولایت
گلستان سکونت دارد هفتم ملا شهوار آخند عرب در حدود قندهار در قریهٔ زمان
دا در سکونت دارد هشتم ملا دین محمد آخند در بکوا سکونت دارد نهم قاضی نور محمد
آخند در قیصار سکونت دارد دهم ملا فیض محمد آخند در فراه سکونت دارد
ایازدهم ملا محمد رسول آخند در ولایت ساغر سکونت دارد دوازدهم ملا الف آخند



در ولایت گرزنگ سکونت دارد و سیزدهم ملا جلال آخوند بخدمت ایشان میباشد
که این سیزده نفر که در بلدهٔ هرات است بچشم خود دیده ام که هر یک صاحب کمالات
و حالات است و این مذکوران در اول سالها خلیفه شده بودند الحال که زمان
بسیار گذشته البته خلفای آن بسیار شده باشد ثانی معروض آنکه در حلقهٔ این حلقه بگوش
در اول وهله جذبات و آه و نعره و بیخودی و بیتابیها و گریه و خنده قهقهه و بیخودی
و غیبت و استغراق می بود در بعض اوقات اهل حلقه گاه بعد کسی میرسید جذبات
که بیتاقیها میکردند بر هم می افتادند الحال آن احوال نمانده مگر دو سه کس از آن اضطرابات
دست میدهد گاهی و بجای آن احوال استغراق و محویت و حضور آگاهی بحضرت حق تعالی
جلشانه غالب میباشد و بعض مردمانرا در حالت صلوة کیفیتی رو میدهد که بمجرد گفتن تکبیر
تحریمه در قیام بیهوش شده استاده می مانند تا که مردم از نماز خارج شوند بهمان حالت
می مانند آخر در زمین می افتند بمثل مرده و این حالت کسیرا در رکوع و کسیرا در سجود
و کسیرا در تشهد دست میدهد و بعض از گذشتن وقت نماز و بعض بعد از گذاردن
نماز بحال می آیند و بعضرا در ذکر و بعضرا در حالت مراقبه این حالات رو میدهد
و بعض جسد خود را مانند خانه و یا مثل کوه کلان می بینند و بعض زمین را از جسدی
خود پر می بینند و بعض خود را یا در زمین سر از آسمانها بلند می بینند و بعض بجز وجود
خود هیچ چیزی نمی بینند و بعض همه را حق می انگارند بلکه همه او است می دانند و بعض
کلمهٔ انا الحق از هر عضو و بن موی می شنوند و بزبان گفتن نمیتوانند و بعض را

کشوف ناسوتیه و بعضرا کشوف ملکوتیه و بعضرا کشوف جبروتیه و بعضرا کشوف لاهوتیه
حاصل میشود و بعضرا حالات جوعیه چنان رو میدهد که به هیچ چیزی سیر نمیشود
و این حالات بعضرا بمدت طویله و بعضرا بمدت قلیله میماند بعد ازان قطع میشود
قربان حضرت مرشد شوم این چه حالاتست اطلاع فرمایند و در حلقه سه مولوی
میر باز صاحب و ملا دوران صاحب و مولوی محمد حاجی صاحب و ملا خان محمد صاحب
و ملا امان الله صاحب و مولوی محمد عادل صاحب و مولوی میر واعظ صاحب
و ملا هیبت صاحب و مولوی امیر محمد صاحب این احوالات و جذبات و آه و نعره و ناله
و اضطراب و استغراق و بیخودی و غیبت و محویت زیاده است که مشایخ این ولایت
و علمای آن ندیده اند و نشنیده اند ازین جهت بر مایان حسد و بغض کینه
می ورزند هداهم الله سبحانه و ایانا اندک چیزی از احوال خود و از احوال خلفای
خود برای آن حضرت نوشته شده و این همه حالات و فیوضات و برکات و کرا
مات از آن حضرت است نه از من فداه حضرت قلب و روحی شوم چه احسان است لطف

احسان ترا شمار نتوانم کرد — بی روی تو من قرار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موی — یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

ایطالب صادق اگرچه صاحبزاده یا آخندزاده و یا شهزاده و یا شیخ زاده باشی
اگر بی ادبی کنی و یا با ادبی کنی بی رضای پیر کامل بجای نرسی رضای حق جلشانه بی رضای پیر است
تا که پیر خود را از خود رضا نکنی حق تعالی جلشانه از تو رضا نمیشود چنانچه عزیزی فرموده
اند



اند آن را تبرّکاً در این رساله درج نمودم تا از برای طالبان یادگاری بماند. نظم

حق رضای خود نهاده چون نهان — در پس پرده رضای پیر دان

چون رضای پیر حاصل کردی گر — حق رضا گردد ز تو ای تاج سر

گر ز تو راضی نباشد پیری تو — حق ز تو بنود رضا بگیفت و گو

بدان ایها الطالب الصادق پیر کامل آن است که چهار صفت در او موجود باشد اول قال دویم حال سیوم سال چهارم مال بدانکه علم قال آن است اول علم فقه دویم علم عقائد سیوم علم احادیث چهارم علم تفاسیر و علم حال او از لطیفه قلب و روح و سر و خفی و اخفی و نفس و سلطان الاذکار و نفی اثبات و وقوف قلبی و مراقبه احدیت و فناء قلب و فناء روح و فناء سر و فناء خفی و ولایت صغری و ولایت کبری و محبت دویم و محبت سیوم و محبت چهارم که دائره قوس است و اسم ظاهر و اسم باطن و دائره ولایت علیا و دائره ولایت کمالات نبوة و دائره کمالات رسالت و دائره کمالات اولوالعزم و دائره حقیقت کعبه و دائره حقیقت قرآن و دائره حقیقت صلواة و دائره معبود صرف و دائره حقیقت ابراهیمی و دائره حقیقت موسوی و دائره حقیقت محمدی و دائره حقیقت احمدی و دائره حبّ صرف و دائره لاتعین را تمام کرده باشد با چهار قرب مجلس و سال او از چهل گذشته باشد و مال او کفایت خراجات خانه یا خانقاه او شود آن را مشایخ کرام پیر کامل و مکمل می شمارند و الا اگر همچنین مشایخ پیدا شود

و فناء اخفی



صحبت آن تأثیر بسیار دارد چنانچه عزیزی دراین فرموده اند مثنوی

یکزمانی صحبت با اولیاء — بهتر از صد سال طاعت بے ریاء
گر همی خواهی که باشے با خدا — باش دائم با حضور اولیاء

ای طالب صادق از صحبت اہل دنیا پرہیز کرده رفته با صحبت صالحان نشینی
اگر با اہل دنیا نشینی آخر ہلاک ابدی گردی واگر با صالحان نشینی حیاتِ ابدی یابی
واز منکری صالحان که مراد از اولیاء هست بترسی مبادا که در پنجهٔ اینها گرفتار
شده ہلاک گردی چنانچه عزیزی یادگاری فرموده اند مثنوی

هرکه شد با اولیاء اندر نبرد — عاقبت در پنجه هاش شد گرد گرد
هرکسے با اولیاء منکر شود — در جهان پنهانی او کافر شود

ای طالب صادق مخبر صادق فرموده اند من انکر بکرامات الاولیائی فقد انکر
بمعجزات الانبیائی ومن انکر بمعجزات الانبیائی فقد کفر ای طالب صادق مخبر
صادق نیز فرموده اند لولها الصالحون لهلک طالحون لولها العوام لهلک انام
ای طالب صادق منکری اولیا منکری انبیا هست ومنکری انبیا کافر است واگر طایفهٔ
اولیا بدنیا نباشند طایفهٔ جهلا ہلاک میشوند واگر طایفهٔ جهلا بدنیا نباشند چهار
پایان ہلاک میشوند معلوم شد که دنیا داری واسیطه هست بیواسیطه کار دنیا بانجام
نمیرسد ایضاً مخبر صادق فرموده اند بهم یمطرون وبهم یرزقون وبهم یدفع البلائی
من وجه الاولیائی ازین معلوم شد که واسیطهٔ باران ودفع بلا و واسیطهٔ رزق مردم
اولیا هست

اولیاء الله است و ایضاً مخبر صادق خبر میدهد النائب کالمنوب یعنی نائب
مثل منوب است و نائب حضرت ولی کامل المکمل است و منوب حضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم است قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط
اعمالکم وانتم لا تشعرون ای آنکسانیکه ایمان بخدا و رسول خدا آوردید آواز
خود مارا بلند در وقت سخن از آواز رسول خدا نکنید مثل که در وقت سخن کردند
بهمدیگر سخن بلند میزنید با رسول خدا همچنان سخن بلند نگوئید تا که ضایع اعمال تان
نشود اگر شعور دارید بدان که اولیای الله نائب پیغمبر خداوند جلشانه است باید که در وقت
سخن کردن آواز خود را هیچکسی از آواز مرشد خود بلند نکند که بی ادبی است آهسته آهسته
بحضور مرشد سخن زند تا که دل مبارک مرشد ملال نشود و اگر ملال شود آخر آنکس رسوا شود مثنوی

تا دل مرد خدا ناید بدرد … هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
هر کسی با اولیاء دشمن شود … ریشخند در بین مرد و زن شود

الطالب صادق باید که خود را از دم شمشیر اولیاء الله نگهداری که ایشان شمشیر
خون آشام چقند تا بدم شمشیر ایشان هلاک ابدی نشوی حضرت رومی فرموده
اند بمطابق حدیث شریف حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اولیای سیف الله
فی وجه الارض یعنی اولیاء الله شمشیر حق است در روی زمین مثنوی
اولیاء شمشیر حق است ای پسر … منکرانرا میزند از غیب سر



منکری با اولیا از احمق است هر کسی منکر شود میدان شقی است

ای طالب صادق باید که آداب پیر و استاد خود را داشته باشی و بی ادبی بحضور ایشان نکنی تا عاق نشوی قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من انکر حرف الاستاد او جعل منه عاق لایقبل الله تعالی الصلوة والصومه والحج والزکواة وکل عباداته الا ان یرضی استادی یعنی فرموده اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شخصیکه بشکند سخن استاد خود را و یا برگردد از استاد خود آنکس عاق میشود قبول نمیکند حق تعالی جل شانه نماز و روزه و حج و زکواة و سایر عبادات عاق را حتی که تا راضی کند استاد را من قبیل استاد قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من تعلم حرف فهو مولاه من علم الظاهر او علم الباطن فهو استاد یعنی پرسان کردند یاران از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم استاد کیست گفت پیغمبر خدا شخصی آموخت یکحرف از علم ظاهر و یا از علم باطن آن شخص مولی و استاد میشود باید که آداب او را نگهدارید بروی بی ادبی نکنید چنانچه رومی فرموده اند مثنوی

بی ادب خود را نه تنها داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد

زاحمقان بگریز چون عیسی گریخت صحبت احمق بسی خونها بریخت

ای پسر با احمقان صحبت مکن شاه اگر باشد بدو صحبت مکن

صحبت احمق ترا رسوا کند رفته رفته عاقبت گمراه کند

کیست احمق با تو گویم ای پسر اهل دنیا باشدش ای تاج سر



ای طالب

الطالب صادق از حضرت انبیاء علیه السلام باقی دو علم مانده است یکی آن علم ظاهر است که علم شریعت است و دیگر آن علم باطن است که علم اسرار است قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم العلم علمان علم الادیان و علم الابدان علم الابدان خیر من العلم الادیان یعنی فرموده اند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علم دو علم است یکی علم دین است و یکی علم بدن علم دین ظاهر شریعت است و علم بدن باطن شریعت است و افعالهای ذمیمه انسان را علم ظاهر دفع کرده نمیتواند بلکه دفع آن بتوجه مرشد کامل از کسب علم باطن میشود تا که افعال ذمیمه انسان با فعال حمیده مبدل نگردد جهل برانسان غالب است از حقیقت انسانی خود اصلا واقف نمیباشد چنانچه در حدیث آمده قال رسول الله صلی الله

من غلبه نفسه علی عقله فهو ادنی بالبهائمه و من غلبه عقله علی نفسه فهو اعلی من الملائیکته یعنی فرموده اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شخصیرا که غالب شد نفس از عقل او پس درجه و مرتبه او کمتر است از چهار پایان و اگر شخصیرا غالب شد عقل از نفس او پس درجه و مرتبه او بلند تر است از ملائیکها کرده بدان

الطالب صادق بتوجه مرشد کامل نفس را کشته نموده اند رومی فرموده اند مثنوی

نفس نتوان کشت الا ظل پیر | دامن آن نفس کش را سخت گیر
نفس چون غالب ز عقلت گر شود | رتبهت کمتر زگاو و خر شود
عقل چون غالب ز نفست گر شود | رتبهت از نه فلک برتر شود



الطالب صادق هرچه نفس گفت فرماید قبول دار نشوی که دشمن قوی است قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم وعدا عدوی کا النفس التی بین جنبیک یعنی فرمودند حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم دشمن بدتر از دشمن نفس است در میان دو پهلوی انسان
دفع آن بجز از رابطهٔ مرشد کامل که نایب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم است بدیگر چیزی
نشود چنانچه در حدیث شریف آمده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یفر الدیو من
ظل عمر رض ومن ظل شیخ کامل یعنی فرار و نابود میشود شیطان که برادر نفس است
از سایهٔ حضرت عمر رضی الله تعالی عنه یا از سایهٔ مرشد کامل که نایب حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم است الطالب صادق اگر توفیق الله تعالی داد باید که بدست
پیر کامل بیعت کنی و از ناقص مقلد بگریزی چنانچه حضرت رومی فرموده اند مثنوی

دست ناقص دست شیطانست دیو ۔ میکند مردم بتو صد مکر و ریو
ای بسا ابلیس آدم روی هست ۔ پس بهر دستی نباید داد دست
اولا بشناس ای جان مرد حق ۔ بعد ازان برگیر تو ای جان سبق

الطالب صادق دست بدامان مردان حق که وکیلان حق است بزنی تا که
بگوهر مقصود برسی قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الفقراء وکلاء الرحمن
یعنی فرموده اند پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فقیران اولیاء الله وکیلان حق تعالی
جل شانه اند دامان ایشانرا محکم بگیری هرچند یکه سخت گویند حافظ فرموده اند نظم
سخن گفتی و در سفتی عفاک الله نکو گفتی ۔ جواب تلخ میزیبد لب لعل شکر خوارا



بدان ایها الطالب صادق حضرت خداوند تبارک و تعالی جلشانه انسانرا از برای
بندگی آفریده است قوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون
یعنی حضرت حق سبحانه و تعالی خلق نمیکرد جن و انس را مگر خلق کرده از برای عبادات
تا که بشناسند آفریدگار خود را ایها الطالب صادق معرفت حضرت حق تعالی جلشانه
بتوجه مرشد کامل حاصل نمیشود قال رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
لا یحصل المعرفة الله تعالی بسیر اقدام و لا بتلاوت القران الا بامر شیخ العیان
یعنی فرموده اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمیشود حاصل معرفت خداوندی
تبارک و تعالی جلشانه از سیر جهان اگرچه طواف کعبهٔ شریف باشد و یا تلاوت قران
شریف باشد مگر حاصل میشود معرفت حضرت خداوندی جلشانه از فرمان برداری
و توجهٔ مرشد کامل که بدرجهٔ عین الیقین و حق الیقین رسیده باشد و الا لا ایها
الطالب صادق اگر مرید مرشد کامل شدی پس بامر نفس و شیطان کار نکنی قوله تعالی
ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین یعنی میفرماید حضرت حق سبحانه و تعالی
بدرستی که پیروی مکن امر شیطان را بدرستی که دشمن معلوم دار است چنانکه بحضرت
آدم علیه السلام که جد بزرگ انسانست شیطان دشمن بوده باشد پس چگونه با اولاد
آدم دشمن نباشد باید که دفع شیطان لعین را بقوت لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم بکنیم تا خلاص از مکر دشمن شویم ایها الطالب صادق اگر حضرت خداوند
جلشانه توفیق داد مرید مرشد کامل گردیدی یکروز در میان یا یکسال در میان



بخدمت مرشد خود بپروی بمضمون حدیث شریف قال رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم زر غباً فزید حباً یعنی فرموده اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر اصحاب کبار خود که یکروز در میان بدیدن من بیایند تا محبت من بدلهای شمایان زیاده گردد از بسیار آمدن گستاخ شده گمراه و بی بهره می مانید مریدان بخدمت مرشد خود یکروز در میان یا یکماه در میان و یا یکسال در میان روند لابد بدست ایطالب صادق باید که بمرشد خود بسیار صدق و اعتقاد داشته باشی تا بمراد خود برسی نظم

طالبان را میسر شد با مراد | اعتقادست اعتقادست اعتقاد
اعتقاد و صدق دو بال مرید | میپرد با این دو تا عرش مجید

ایطالب صادق اگر صدق و اعتقاد نباشد مرید بگو بر مقصود اصلا نرسد و اگر بی صدق و بی اعتقاد برای مرید چیزی موجود شود آن استدراج است نظم

اعتقادت گر نباشد رنج باشد ضایع است | حق تعالی دوست دارد اعتقاد پاک را
گر نباشد اعتقادت چون بپری در هوا | باشد استدراج سیرش گر کنی افلاک را

ایطالب صادق بی مرشد کامل بگو بر مقصود رسیدن دشوار است اگرچه عالم باشی مثنوی

گفت پیغمبر علی را کی علی | گرچه شیر پهلوانی پر دلی
لیک در شیری مکن تو اعتماد | رو درا در سایهٔ نخل امید

ایطالب صادق باید که خود را از همه شکسته و پست بشماری این راه نیستی و پستی و شکستگی می باشد چنانچه حضرت مولانای رومی صاحب فرموده اند مثنوی

پست شو تا فیض حق فایض شود هر کجا پستی ست آب آنجا رود
پست شو تا گل بروید رنگ رنگ در بهاران کی شود سر سبز سنگ

الطالب صادق حضرت غلام علیشاه صاحب دهلوی چنین در مکتوبات خود تحریر نموده اند که طالب صادق آن است که دست پای بریده از آزار مردم باشد و دوام الذکر و خلق حمیده و صاحب توکل و رضا و تسلیم باشد والا الا الطالب صادق حضرت امام ربانی مجدد الفثانی رحمة الله علیه فرموده اند تا مرید خود را کالمیت بین ید الغسال در پیش مرشد نسازد مرشد او را بآب فیض شستشوی نمیکند یعنی بی تا مرده خاموش در پیش غسال نباشد غسال او را نمیشوید مرید را همچنان میدان د اگر مانند خردله حرکت نفس و یا حب دنیای دنی در دل او باشد معرفت حضرت خداوند جلشانه بروی حرام است قال رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم الدنیاء نجس و طالبها کلاب الدنیاء والاخرة کالاختین لا تنکح بنکاح واحد ومن احب الدنیا اضر بالاخرة ومن احب الاخرة اضر بدنیا یعنی فرموده اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم حب دنیا نجس است و طالب دنیا سگ است و یاد دنیاء آخرة مثل دو خواهران است دو خواهر بیک نکاح گرفته نمیشود اگر شخصیکه دنیا را دوست دارد ضرر آخرت است و اگر آخرة را دوست دارد ضرر دنیاء است قال رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم الدنیاء والاخرة ضدان لا یجتمعان یعنی فرموده اند پیغمبر صلی الله علیه و سلم دنیاء آخرت بهم ضد میباشند جمع نمیشوند باهم باید که طالب صادق شوی



دنیای دنی میل نکند تا مگر حب خداوند تبارک وتعالی در دل آن زیاده گردد
ایطالب صادق باید که بیوضو نباشی اگر وضو بشکنی در حال وضو کرده شکرانه وضو
دو رکعت نماز گذاری اگر حرج نباشد اگر حرج باشد تیمم بکنی و در وقت وضو
کردن سخن مکروه است سخن باکسی نزنی چراکه بنده تا خود را پاک نسازد بخداوند
پاک اتصال نشود بدان تا بنده بخداوند تعالی نرسد پاک نشود چنانچه فرموده‌اند نظم

ذکر کن ذکر تا ترا جان است　　پاکی دل ز ذکر رحمن است
ذکر حق گر بدل شود جاری　　پاک سازت ورا حق باری

ایطالب صادق بعد از ذکر و مراقبات فجر و عصر که در خواب میروی باید که محاسبه
روز و شب را بکنی اگر ثواب افزون شود بتوفیق خداوند تعالی شکر گوی و اگر غفلت
افزون شود توبه و استغفار کنی در وقت خواب به پهلوی راست کلیمه طیبه
خوانده رو بقبله خواب کنی وقتیکه از خواب برخیزی نیز از پهلوی راست کلیمه طیبه
شریف خوانده بیخیزی و دستار را استاده بندی و ایزار را نشسته پوشی تا ترک
سنت نشود و نماز را در اول وقت بجماعت گذاری و اگر جماعت موجود نشود
تنها گذاری و بی اجازهٔ مرشد کامل بنوافل مشغول نشوی که از مکر نفس خالی
نیست بی اجازهٔ مرشد نفلیات چنانچه حضرت خواجه حافظ صاحب فرموده‌اند نظم

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید　　که سالک بیخبر نبود زراه رسم منزلها

ایطالب صادق بعد از ادای نماز فجر تا برآمدن آفتاب و بعد از نماز عصر تا فرو رفتن آفتاب
در مسجد



در مسجد بذکر فکر و مراقبات نشینی و بعد از نماز اشراق روزی یکسپاره قرآن
شریف تلاوة کنی و بعد ازان بکسب خود مشغول شوی و از بالای دینی خود نان
نخوری بمضمون حدیث شریف عمل کنی قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الکل
من عرق جبینک و کد یمینک لا تاکل من فوق دینک یعنی فرموده اند
پیغمبر علیه الصلواة والسلام نان بخور از ضرب زور بازوی خود از کسب حلال
و از بالای دین خود نان نخور و اگر حرج باشد جائز است و الا لا چنانچه در عهد
خلافت خود امیر المومنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بعد از نماز اشراق بر سر
تخت خلافت می نشست تا وقت نماز پیشین باز خواست احوال رعیت را
میکردند و نماز پیشین را خوانده تا نماز عصر خشت ریزی کرده ازان معاش خود را
میکردند کافران باصحاب امیر المومنین طعن زوند بادشاهی مسلمانان از احتیاجی
خشت ریزی کرده صرف روزگار خود را میگذارد اصحاب ملول شده بحضرت امیر
المومنین عرض کردند یا حضرت ده درم از بیت المال حضرت امیر المومنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه گرفته یومیه صرف روزگار خود میکردند و شما آن ده درم را گرفته
بروزگار خود صرف کنید خشت ریزی نکنید در جواب حضرت امیر فرمودند حضرت صدیق
اکبر پیر شده بود کسب کرده نمیتوانیست ازان باعث بردی جائز بود و من قوت
تمام دارم بضرب بازوی خود نان پیدا میکنم تا که ترک حدیث حضرت پیغمبر خدا نشود
ازین باعث خشت ریزی کرده معاش روزگار خود را میگذارم اصحاب خرسند گردیدند



رفته در جواب کفاران گفتند پادشاه مایان بامر خدا و رسول خدا عمل میکند و شما پان
ترک امر خدا و رسول خدا میسازید و مشغول دنیای غدار گشته فردا بعذاب ابدی
گرفتار میشوید مردم کفار لا جواب گردیدند الطالب صادق تا حضرت خداوند جل شانه
بنده را توفیق ندهد اصلا رجوع بتوبه نمیکند اگر توفیق داد رجوع بتوبه کرده بسوی
یک مرشد کامل رفته توبه نموده بدست حق پرست مرشد بیعت کرده بذکر فکر مشغول
میشود بدان توبه کردن فرض است بمضمون آیت شریف قوله تعالی وتوبوا الی الله
جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون ط معلوم شد که توبه بر هر مرد و زن فرض است
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الکفر والاسلام مقامانی من وراه
العرش وحجابان بین الله وبین العبد یعنی فرموده اند پیغمبر علیه السلام کفر
واسلام دو مقام است وراه عرش مجید و حجابها است در بین خالق و مخلوق
قال النبی علیه السلام اذا احب الله عبدا لم یضره ذنبه یعنی فرموده اند پیغمبر علیه السلام
هر چه گناه دوست دارد الله تعالی بنده را نمیرساند ضرر گناه قال النبی علیه السلام
التائب من ذنب کمن لا ذنب له یعنی فرموده اند پیغمبر علیه السلام شخصیکه
توبه کند از گناه دوباره میل نکند بگناه مثل که گناه نکرده باشد قال النبی علیه
السلام التائب حبیب الله یعنی فرموده اند پیغمبر علیه السلام توبه گار دوست
حضرت خداوند جل شانه است بنده هر چند گنهگار باشد نا امید از رحمت حضرت
پروردگار جل شانه نشود بمضمون آیت شریف قوله تعالی لا تقنطوا من رحمة الله



بدان ای طالب صادق در مجلس مرشد خود نشینی باید که بصدق و اعتقاد و بیخطره باشی
بمضمون مقاله بزرگان اذا جلستم اهل الصدق فاجلسوهم بالصدق فانهم جواسیس
القلوب یدخلون فی قلوبکم و ینظرون الی هممکم و نیاتکم یعنی اگر نشینی بصحبت طایفه
اهل الله باید که بصدق و اعتقاد نشینی بدرستیکه از رهگذر باطن داخل میشوند بدرون
دل تو نظر میکنند بسوی همت و نیت تو و اگر نیات شما بد باشد رسوا می شوید بی بهره
از فیوضات حضرت الهی می مانی ای طالب صادق مرشد خود را در عصر خود چون پیغمبر
عصر خود بدانی بمضمون حدیث شریف قال النبی علیه السلام الشیخ فی قومه کالنبی
فی امتی یعنی پیغمبر علیه السلام فرموده اند شیخ عصر در بین قوم همچون پیغمبرست مثنوی

شیخ تو پیغمبری ایام تست	سر مپیچ از وی که خون آشام تست
گر زامرش سر کشی رسوا شوی	در میان خلق بی معنا شوی
می شوی بیقدر و بیعزت بدان	هر کجای گر روی ای تو جوان
نائب حقند چون پیغمبران	نائب پیغمبر اشند عارفان
گفت پیغمبر النائب کل منوب	فهم کن در معنی این نیک خوب

ای طالب صادق اگر وصال حق خواهی در کشتی شریعت نشسته سیر دریای طریقت
کن بمضمون حدیث شریف قال النبی علیه السلام الشریعة کالسفینة الطریقة کا
البحر و الحقیقت کالصدف و المعرفت فیها کالدر و من اراد الله تعالی
رکب فی السفینة ثم شرع فی البحر ثم وصل فی الدری و من ترک الله لم یصل فی الدری



یعنی فرموده اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم علم شریعت چون کشتی و علم طریقت
چون دریا و حقیقت چون صدف و معرفت چون دُر اگر کسی بخواهد بدُر معرفت
برسد باید که بکشتی شریعت سوار شده سیر دریای طریقت کرده صدف حقیقت را
گرفته دُر معرفت را از مغز آن حاصل کند و بغیر ازین بدُر معرفت اصلا نرسد
ایها الطالب الصادق درین باب عارفان می فرمایند اگر چندیکه بدرون کشتی شریعت
نشینی دُر معرفت بغواص حاصل کرده نمیشود که دُر در زیر دریا هست از سر کشتی
هر چند دست در زیر دریا دراز کنی دست بدُر نمیرسد و اگر بدریا خود را افگنی غرق
میشوی باید که آب بازی باشد دامان اورا محکم بگیری که او غوطه بزیر دریا زند و ترا
همراه خود بدُر معرفت رساند و باز غوطه خورده از زیر دریا بیرون شده بسر کشتی
نشیند و ترا از غرق دریا خلاص کرده بگوهر معرفت موصول سازد بدان آن آب
باز پیر کامل و مکمل است که ترا بدُر معرفت میرساند از علم رسمی بگوهر معرفت
کسی نرسیده و نخواهد رسید و اگر از علم رسمی میرسیدند حضرت مولانای رومی
و حضرت مولانای جامی میرسیدند هر دو بزرگواران تا مرید مرشد کامل نگردیدند
بگوهر معرفت موصول نشدند پس علمای زمان مایان خودها را بعلم رسمی پیشوای
مخلوق میدانند و خودها را در نزد پیر کامل نمیرسانند بی بهره میمانند نظم

هزاران عاقل و فرزانه رفتند   همه از عاشقی بیگانه رفتند
مراد از عشق وصل حق تعالی است   توسط پیر کامل اندرین راست



بدان

بدان ایطالب صادق در حدیث شریف آمده قال النبی علیه السلام من لا شیخ له
لا عرفان له من لا عرفان له لا حزب له من لا حزب له لا انس له من لا انس له
لا مولا له من لا مولا له لا دین له یعنی فرموده اند حضرت پیغمبر علیه السلام شخص که پیر
ندارد معرفت ندارد شخص که معرفت ندارد حزبیت ندارد شخص که حزبیت ندا
رد انسیت ندارد شخص که انسیت ندارد صاحب ندارد شخص که صاحب ندارد
دین کامل ندارد چون دین او ناقص میباشد و مقاله حضرت مشایخ است چنین است
من لا شیخ له فهو شیخه الشیطان چنانچه حضرت غیاث الدین فرموده اند نظم

بی پیر منه قدم درین راه — تا کور صفت نیفتی در چاه
گر پیر نداری دین نداری — با هر دو جهان تو شرمساری

ایطالب صادق بعد از مکتوبات حضرت حاجی دوست محمد صاحب قدس سره
چند نصیحت که برای طالبان طریقت بکار آید تحریر نمودم تا یادگاری
بروزگار بماند خواننده در حق جمع کننده رساله ار بعه انهار دعای
خیر کند ارواح انبیاء بغیر از دعا بدیگر چیزی محتاج نمیباشد نظم

نوشتم خط بماند یادگاری — بخوانند عاشقانی کردگاری
زبعد مرگ ماند نقش کلکم — برای طالبانی حی باری
حنفی مذهب نقشبندی مشرب — بملک احمدی مارا شماری
کمینه درمحمد نام دارم — که اندر بلخ خوش دارم قراری



واین قصیده را حضرت میر عبد الخالق که ملقب بصاجی صاحب است بوصف حضرت حاجی
الحرمین شریفین یعنی حضرت حاجی دوست محمد صاحب رحمة الله علیه ارقام کرده اند نظم

فیض نور صاجم از عکس حاجی صاحب است | زانکه او بر جای پیغمبر بعالم نایب است
حضرت حاجی که چون شاهنشهی ایام ماست | احترام عزت ایشان بخلقان واجب است
فایض انوار حق مستغرق بحر حضور | بهره بخشاینده هر حاضر و هر غایب است
در حقیقت چشم او فواره ماء الحیوة | آب فیض از منبع جودش بدلها ساکب است
ساقی خمر حقیقت از برای سالکان | مرحبا مردی کزین جام محبت شارب است
در طریقت نور ایشان هست شمس العارفین | از ثری تا بر ثریا نور شان هر جانب است
سیر دارد یکنفس از فرش تا عرش مجید | جانب حق با براق برق همت راکب است
در مذاق جان طالب زود آرد لذتی | شیر عرفان از پستان شریعت حالب است
باطنش شمشیر بران هست بر اعدای دین | بر سر اعدای دین زین سیف قاطع ضارب است
غرق بحر نور باشد در مقامات حضور | هر که از روی سعادت نور او را طالب است
هر که چون خفاش باشد نور او را ننگرد | عاقبت اندر شقاوت خایب ایام خائب است
صاحبا من اقتدا کردم به پیران کبار | اندرین ره سعی دارم تا که جان در قالب است
التماس اندر دعای خیر دارد آثمار | این گنه گار از کمینان صف آن موکب است

وختم حضرت حاجی دوست محمد صاحب قدس سره این است اول صد مرتبه صلواة بخواند و پنجصد مرتبه
رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین و انت ارحم الراحمین بخواند و باز صد مرتبه
صلواة بخواند بارواح پاک حضرت حاجی صاحب بخشد فایده بسیار دارد تمت



نام طریقت‌هایی که بوسیلهٔ آن به خدمت و سلوک و به توجه پیر کامل مردان خدا به خدا رسیده‌اند قرار ذیل است

۱ - طریقهٔ نقشبندیهٔ احمدیهٔ شریف
۲ - ״ قادریه شریف
۳ - ״ چشتیه ״
۴ - ״ سهروردیه
۵ - ״ کبرویّه ״
۶ - ״ مداریه ״
۷ - ״ قلندریه ״
۸ - ״ قشیریّه ״
۹ - ״ والبهائیّة ״
۱۰ - ״ والفردوسیّة ״
۱۱ - ״ واللطیفوریّة ״
۱۲ - ״ والشامیّة ״
۱۳ - ״ والطاریّة ״
۱۴ - ״ والشطاریّة ״
۱۵ - ״ والبسطامیّة ״
۱۶ - ״ والرفاعیّة ״
۱۷ - ״ والهمدانیّة ״
۱۸ - ״ والشاذلیّة ״
۱۹ - ״ والوفائیّة ״
۲۰ - ״ والمدینیّة ״
۲۱ - ״ والخلوتیّة ״
۲۲ - ״ والخواطریّة ״
۲۳ - ״ والطالبیّة ״
۲۴ - ״ والحاتمیّة ״
۲۵ - ״ والغزالیّة ״
۲۶ - ״ والویسیّة ״
۲۷ - ״ والمرزوقیّة ״
۲۸ - والراشدیّة
۲۹ - والبکریّة
۳۰ - والجزلیّة
۳۱ - والمهدیّة
۳۲ - والاحمدیّة
۳۳ - والسهیلیّة
۳۵ - والحلاجیّة
۳۶ - والشیبیّة
۳۷ - والصدّیقیّة
۳۸ - والگازرنیّة
۳۹ - والمحمدیّة
۴۰ - والاحمدیّة

و تمام شد چهل طریقهٔ متبرکه شریفه که فیض و نسبت کلهم این طریقه‌ها به سلوک یک طریقهٔ نقشبندیه مجددیه اما بنزد غوث محمدیه شریف طی و سلوک میشود اگر کسی طریقهٔ نقشبندیه شریف را الی آخر سلوک که طی میکند جمیع احوال و اسرار و فیوضات و انوارات و تجلیات و مقام قرب و شهود و دوستی خالص با ذات خالص حاصل میشود از برکت و توجه پیر کامل مکمل و کوشش و سلوک و اگر صدق و اخلاص و محبت و جذبات نباشد مشکل رسیده را الی مقامات



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العلمین والعاقبت للمتقین والصلواة والسلام علی رسوله محمد
وآله واصحابه اجمعین بدان ایطالب صادق مؤلف رساله اربع انهار اکنون
رجوع بسوی جمع آوری احوال حضرت سلطان اهل جذبات و معدن اسرار
وفیوضات وحالات قطب فلک ارشاد مولانا سید شاه امان الله صاحب
رحمة الله علیه نموده کمر در تسطیر این گنج گوهر سنج بستم بدان ایطالب صادق
سید پاک آنست که یکسر موی خلاف شریعت رفتار نکند وهمیشه در متابعت
شریعت غرّا باشد کما قال النبی علیه السلام کل تقی ونقی فهو آلی فرموده اند نظم

هزار خویش بیگانه از خدا باشد   فدای یکتنی بیگانه کاشنا باشد

بدان ایطالب صادق حضرت مولانا سید شاه امان الله صاحب قدس سره در رساله
جامع جمع سلوک که از تصانیف مذکورست ارقام نموده اند که در اوایل حال
در طلب علم قال در بلده قنده هار مشغول بودم از علم فقه و عقاید و تفاسیر و احادیث
وصرف ونحو کام یاب گشته بودم ناگه یکشب در واقعه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه
وآله وسلم را دیدم که مرا خطاب کرده میفرماید که ای دیوانه اذان بگوی مضطرب حال
برخواستم مجرد نهال محبت آن سرور علیه الصلواة والسلام را در فضای سینه خود
نشاندم واز غلبه محبت آن سرور همان شب تا صبح نیاسودم واز سینه من
آواز ذکر الله هو برون می آمد ایضاً شب دویم در واقعه باز دیدم حضرت رسول

۱۳۱

اکرم صلی الله علیه وسلم را که خطاب کرده میفرمایند اید یوانه اذان بگوی ایضاً در شب
سیوم حضرت خضر علیه السلام را دیدم که آمده متوجه احوال من گردید ایضاً بعد چند روز
حضرت شاه نقشبند رحمة الله علیه وحضرت غوث الاعظم رحمة الله علیه وحضرت
امام ربانی مجدد الف ثانی رحمة الله علیه وحضرت مرزا جان جانان رحمة الله علیه
وحضرت غلام علی شاه رحمة الله علیه را در واقعه دیدم که هر یک از خمخانهٔ عشق
چاشنی محبت مرا میچشانند وبعد ازان شورش عشق ومحبت تا حدی رسید که یکلحظه
آرام وقراری نداشتم حتی که از خاب وخور بماندم حیران وسرگردان هر سو بطلب وجستجو
مرشد کامل میگشتم وبهر جا بصحبت اهل الله ازین قریه بدیگر قریه رفته دعا میگرفتم
تا که بخدمت مقبول باری حضرت میا میر احمد قندهاری مشرف شدم وانابت کردم
تا مدت شش سال کسب باطن تا به نفی واثبات از ایشان حاصل نمودم چونکه ازین
دار پر ملال بقرب حضرت پروردگار رحلت نمودند این فقیر را باجملهٔ عالمیان از غم
دل پر الم گردانید وبعد ازان بسوی هندوستان روانه شدم ده بده قریه بقریه
از فقرا دعا گرفته بخدمت ملا خان محمد آخند رسیدم مدت چند وقت استقامت ور
زیدم بعد ازان دعا گرفته بسوی ولایت سنگر روانه شدم بخدمت حضرت میا سلیمان
رسیدم تا چند وقت بخدمت آنحضرت حاضر بودم بیکشب در واقعه دیدم که مرا حضرت
میا سلیمان میکنند ومیفرماید که ای ملا امان الله صاحب از جانب من مرخص مباش
زیرا که نصیبهٔ شما در نزد من نیست چونکه فردا بحضور آنحضرت رفتم در حال فرمودند



ای ملا امان الله صاحب نصیحت شما از نسبت باطنی در نزد من نسبت بطریقه عزیزان
دیگر رجوع نمایید پس دعا گرفته بسوی شهر دهلی روانه شدم در نیم ره شب در خواب
دیدم که مقبول باری حضرت حاجی دوست محمد قندهاری رحمة الله علیه مرا خطاب میکنند
و میفرمایند که ای امان الله صاحب بسوی من بیا که نصیبه شما در نزد من است انتهی
شب دویم باز در نیم ره در واقعه دیدم که حضرت حاجی دوست محمد صاحب قدس سره
در برابر من استاده اند کلاه مبارک خود را بر سر من نهادند چونکه از واقعه بیدار
شدم مرغ دل من بسوی آنحضرت بسیار پرواز می نمود در حال روانه شدم در بست
هشتم شهر ذی الحجه در شهر جلالی بعتبه بوسی آنحضرت مشرف شدم مرا قبول نکردند بار دیگر
ملا غازی که از آشنایان من بود شفیع آورده التماس طریقت نمودم و ملای مذکور
گفت که این آشنای من مرد صالح است تلقین ذکر بدهید پس مرا قبول کرده از لطیفه
قلبی نشاندند و پس مرخص نمودند چونکه حضرت حاجی صاحب بخراسان آمدند باز در
طواف آنحضرت برفتم چند وقت بحضور مبارک بودم در آن ایام بخاطرم گذشت
آیا تا یکی حضرت ایشان حیات داشته باشد بیا که امروز از بر خود گذشته سر حاصل کنم
پس در آن روزها محاربه اعدای دین هم بود حضرت ایشان هم اراده محاربه داشت
اما میگفت اما تنگه از حضرات پیران کبار بمن رسیده بکدام صاحب استعداد بسپارم
گفته در فکر بودند ناگه ملا غازی آمد اورا اجازت دادند من هم در پی طلب اجازت
شدم مرا فرمودند که مقامات سلوک را تمام نکرده اید اجازت چگونه بدهم گفته بزجر بلیغ
منعم



منعم نمودند چند روز بعد در وقت نماز عصر بود که مردم افغانان شبیخون در اعدای دین
میزدند حضرت ایشان هم بسواری اسپ بمجادله همراه افغانان اراده داشتند من
واقف شده دویده از لجام اسپ حضرت ایشان محکم گرفتم و گفتم اول مرا اجازت نامه
بدهید پس بروید ابا نمودند و گفتند اگر شما شهید شوید محتاج دیگر پیر باز میشوم گفتم که
هرگز نگذارم تا اجازت ندهید و اگر چه اسپ را تازیانه زدند و مرا تازیانه زدند نمیگذاشتم
آخر الامر فرمودند اجازت است ترا بگذار هم نگذاشتم و گفتم در هر چهار طریقت اجازت مرا
بدهید پس گفت برو ترا با هر چهار طریقت اجازت هست چون بطریق نصیحت گفت ای
ملا امان الله آنچه شدنی بود شد الحال شما را لازم است که کمر همت را بسته روز و شب
در تربیت پیران کبار اشتغال نمائید گفته بمجادله اعدای دین رفت چند یوم بعد
بصحت و سلامت آمدند از نظر کیمیا اثر آنحضرت بمدت قلیل مقامات طریقه نقشبندیه
مجددیه شریف تا بدائره لاتعین حاصل نمودم با سی پنج طرق دیگر که از مشایخ کرام
بر آنحضرت رسیده بود کسب کرده دریافتم القصه حالات و کیفیات عجیبه و اذواق
و اشواق متنوعه دست داد بدرجات بلند و مقامات ارجمند فایض گشتم الحمد لله
علی ذالک فما آنکه از کمال عنایت بی غایت حضرت الهی و از شفقت نهایت
مرشد کامل این نالایق را باجازت خط مطلقه سرافراز ساخت رقم آن این است
بسم الله الرحمن الرحیم هو الله الذی لا اله الا هو نحمده و نصلی علی النبی صلعم و علی آله
الاکرم اما بعد فیقول العبد لاشئ دوست محمد نقشبندی احمدی کان الله له عوضاً

عن كل شيئ ان الاخ الصالح ملا امان الله صاحبزاده سلم الله تعالى عن الآفات
الظاهرية والباطنية لما اخذه الطريقة النقشبندية من هذه المسكين حصل له فنا
بدة واوصل الى كمالات الطريقة الاحمدية ثم توجهت اليه في الطريقة القادرية
والچشتية والسهروردية والكبروية والمدارية والقلندرية والقشيرية والبهائية
والفردوسية والطيفورية والشامية والطارية والشطارية والبطائحية والرفاعية
والهمدانية والشاذلية والوفائية والمدنية والخلوتية والخواطرية والطالبية و
النخاشمية والعزلية والويسية والرزقية والراشيدية والبكرية والجزلية
والمهدية والاحمدية والسهيلية والحلاجية والشعبية والصديقية والكاذرية
والمحمدية والاحمدية فاجزت له اجازت المطلقة بعد الاستخارة وحصول الاذن
من الله تعالى الى ارشاد الطلاب والقاى سكينة والحضور في القلوب الاحباب
واخذ البيعة المسنونة من طالب الطرق المذكورة فهو خليفتي يده كيده فطوبى
لمن اقتدى به قوله تعالى ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله
فوق ايديهم ولكل طرقات المذكورات معمولات في الضمن الطريقة النقشبندية
الاحمدية كما هو المذكور في المكتوبات قدسي آيات حضرت الامام الاجل الامجد امام
ربانى مجدد الفثانى رحمة الله عليه ناقلاً عن مشائخ الاكرام حاضراً في الواقعات
حضرات نقشبندية والقادرية والچشتية والسهروردية ويخزهم من جميع
المشائخ هذه الطرقات ان التربية والتحصل الكمالات اجزة ورخصة



فی الارشاد وقبلت الجمیع بالاذعان فی الضمن طریقة النقشبندیة کما هو
داب هذه الی یومنا والمسئول من الله تعالی ان یعصمه وعما لا یلیق ویحفظو
عما لا ینبغی والاستقامت علی متابعة سید المرسلین وخاتم النبیین آمین
واین فقیر را باین اجازت نامه مطلقه سرافراز ساخته پس عرض نمودم که ما بر خود
هیچ اثری این نسبت نمی بینم بلکه خود را لاشیء محض میدانم حضرت ایشان درفشانی
نمودند که وجود شما را الله تعالی آیه از آیتهای رحمت خود پیدا گردانیده که مانند
آفتاب جهان تاب طلوع کرده امید از کرم حضرت الهی چنان است که عالمیان را
منور خواهی ساخت و مخلوق بسیار از اثر صحبت شما رنگین خواهد شد قربان احسان
آن حضرت شوم که این چه احسان است در حق بندهٔ ضعیف خود میکنند نظم

بیلطف تو من قرار نتوانم کرد   احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موی   یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

و نیز میفرمودند اگر شما در سر جبالها مسکن نمای انشاءالله تعالی از برکت حضرات
پیران کبار هیچ فتوری و قصوری نخواهد شد و اگر توجه خود را بسوی سنگ
خاره نمائی همچو موم انگبین نرم خواهد شد القصه روزی گذر این فقیر در میان مردم
هندوستان افتاد شب در آنجا استقامت کردم از برکت توجه حضرت مرشد کامل
در میان آن خلایق چنان جذبات و حالات روی داد چون بهر کس نظر میکردم
مثل ماهی در زمین می طپیدی و جوش و خروش و ذکر هو از سینه ایشان نان بر ون



می آمدی و اگر التفات بصد کش میکردم همه بیهوش و بی اختیار شده بر زمین مثل
ماهی میطپیدندی القصه حضرت ایشانرا خلایق اطلاع دادند این فقیر پریشان
احوال گردید مبادا حضرت از من رنجیده شوند ناگه شخص آمده گفت که حضرت ایشان
مرشد شما آمده شمارا خواسته فوری روانه شدم بحضور پرنور حضرت ایشان رسیدم
سلام داده دست بوسی کردم فرمودند ای ملا امان الله صاحبزاده این چه حال است
که برپا کرده و عالم را بشور آوریده عرض نمودم قربان احسانت شوم من نمیدانم
هرچه هست از برکت توجه مبارک شماهاست که در وجود این لاشی گرمی انداخته هیچکس
تاب گرمی آنرا ندارد پس فرمودند که امید و توقع بحضرت حق سبحانه و تعالی چنان است
که طریقه حضرات پیران کبار ما تمام عالم را انشاء الله تعالی خواهد گرفت و بعد از آن
این فقیر را امر کردند زود تیاری سفر را کنید شمارا بطرف هرات روانه میکنم که نصیبه آن
مردم از وجود مبارک شماهاست پس بامتثال امر شریف آنحضرت تیاری سفر را بزودی
کردم و در حین مرخص شدن عمامه مبارک خود را بر سر من نهادند و یکجفت تسبیح عقیق سرخ
و یک سجاده عنایت کردند و در وقت جدا شدن ما را در کنار مبارک خود گرفته فرمودند
بروید شمارا بحضرت حق سبحانه و تعالی سپردم پس چشم گریان و دل بریان بصد آه و فغان
الوداع گویان سر به پشت پای مبارک انداخته دست بوسی کرده مرخص شدم نظم
چه نویسم که دل از داغ جدای چون است بقلم راست نیاید که زحد بیرون است
القصه دعا گرفته بسوی هرات روانه شدم ناگه گذرم در قریه گرزنک افتاد که از قریه



غورات هرات سنت آنجا اقامت نمودم الحمد الله از برکت حضرات پیران کبار قبولیت
تمام و مراجعت خاص و عام دریافتم روز و شب از یمن نظر کیمیا اثر آنحضرت در افاده
طالبان حق جلی و علی میپرداختم و بسیار کس از مریدان دیگر مشایخ که در آن ولایت بودند
داخل طریقه و ارادت این فقیر گردیدند و بسیار از فاسقان رو بصلاح آوردند و بسیار
از شیاران باده بیخودی چشیده مدهوش گردیدند تقریبا سی هزار کس ازین فقیر طریقه
گرفتند و صد کس از مذکوران بشرف اجازت مشرف گردیدند و اسامی های چند خلفای
جلیل القدر را در آخر رساله انشاء الله تعالی در بیان می آورم ایضا روزی گذارم در ملک
فراه افتاد از برکت توجه حضرت ایشان چنان حالات قوی روی داد خلایق مست
مجذوب گشته داخل طریقه میگردیدند و طالبان علمای فراه بسیاری آمده داخل طریقه گردیدند
ازین باعث علمای فراه بسیار عناد ورزیدند که این حال را اصلا ندیده بودند بخیلی میکردند
اکنون چند سخن از کرامات و تصرفات حضرت سید امان الله قطب فلک ارشاد
که خلفای ایشان در قید تحریر آورده اند بیان میشود استماع فرمایند نقل است
از خلیفه عبد المجید مغل چونکه گذر حضرت امان الله صاحب در قریه گرز نک افتاد
آن قریه تمام مردم افغان بود مدت پنج یوم مردم سبوزای و نورزای فوج فوج
آمده ملاقات کرده مرید شده میرفتند در ایام حلقه توجه چندان جذبات موجود
می شد که اکثر طالبانرا کشف عیانی ظاهر میشدی این خبر در عالم نشر شد هر که نام
حضرت مولانا امان الله صاحب را میشنیدند نادیده عاشق می شدند خود را پروانه



در صحبت حضرت امان الله صاحب میرسانند بیعت کرده میروند و بعضی از کرامات
ایشان آن بود که بسیاری مردم نادیده در خواب جمال آفتاب مثال آنحضرت را
مشاهده میکردند قلبشان بذکر جاری گشتندی آمده فوری تلقین میگرفتند و مردم
عثمان زائی و اچکزائی و کوره زائی و سیاه زائی و تیمور زائی و علی زائی
و نور زائی تا سرحد ولایت فراه و سبزوار و گلستان مردم فوج فوج آمده
بیعت میکردند در مدت شش ماه شش هزار نفر کم و زیاد مخلص و مرید گردیدند
و بعضی از کرامات حضرت ایشان آن بود اگر دو صد یا سه صد نفر در حلقه مبارکش
بودی بیکتوجه بر فتوحش از خود بیخود میشدند و چندان نعره و فریاد و سوز و خروش
از مریدان برمی آمد که عالم در حیرت فرو میرفت و در ایام توجه آنحضرت بی اختیار
در سماع می شد و چندان جذبات حضرت الهی در آن مجلس بودی که انتها نداشت
و گاه وقت در حلقه توجه خود آن حضرت ایشان این را میخواندی نظم
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید   دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
چونکه آواز مبارک آنحضرت بگوش مریدان و مخلصان میرسید نعره ها میکشیدندی
دل سنگدلان از جا میرفت مدت مدید بر یکجای قرار بودندی نقل است از حضرت
خلیفه عبد المجید مغل آنچه کرامات که از حضرت مولانا امان الله صاحب در کوهستان
هرات صادر شده است هر یک را تفصیل وار بیان میکنم فصل اول در بیان ارادت
کردن حضرت ایشان بسوی بخارای شریف روز از روزها سماع گرم شده بود



چونکه از حلقه فارغ شد چند نفر از خلفا نام دار هر یک ملا دین محمد کوزی
و ملا یٰسین سپوزائی و ملا فیض محمد بارک زائی و ملا محمد رسول ساغری و ملا جهان
نوزائی و ملا غلام جان بهادرزائی و صوفی محمد یعقوب علی زائی و صوفی اختر محمد
سپوزائی و ملا الف سپوزائی جمع گشته مشورت آغاز کرده در حجرهٔ خاص نشسته
بودند حضرت مولانا امان الله صاحب فرمودند مرا عزم سفر بطرف بخارای شریف
افتاده شمایان درین امر چه میفرمایند آن جمله خلفای مذکور از شنیدن این
کلام حضرت مولانا در حیرت ماندند در جوابش لال گردیدند باز حضرت مولانا صاحب
خطاب کردند چرا جواب نمیگوئید ایشان چشم گریان گفتند که حضرت مرشد
کامل بهتر میدانند اگر این فرو ماندگان را درمیان راه نگذارید از لطف عمیم
شما هیچ باک نیست حضرت امان الله صاحب دانست که رفتن ما را رضا نمیدهند
و بعد ازان فرمودند مصلحت این است که طریقهٔ حضرات پیران کبار رضی الله تعالی
عنهم رواج افتد و ام حضرت پیر دستگیرم بجا شود در حال آن مخلصان و خلفاء
بطریق عجز و انکساری فرمودند اگر جناب حضرت مولانا صاحب عزم سفر بطرف
کوهستان کنند عین الطافست پس حضرت مولانا امان الله صاحب قدس سره فرمو
دند اگر صلاح شما چنین است هر یک از شمایان امشب استخاره بکنید که احوال آن
مخلوق بچه سان خواهد شد و آن خلفای مذکور همه صاحب کشف و کرامات
بودند هر یک بگوشهٔ رفته در بحر مراقبه غرق رفتند هر یکی ز احوال آن مخلوق



اطلاع یافتند اما بعده گفتند انشاء الله تعالی از برکت حضرات پیران کبار تمام مردم آن ولایت در تحت تصرف حضرت مولانا صاحب واقع خواهند شد آخر الامر همچنان شد نقل است از خلیفه عبدالمجید مغل حضرت مولانا امان الله صاحب معدن علم لدنی بود وقتیکه در مجلس الشیخ حی آمد مولوی یاد و قاضیان جاران میگردیدند چونکه آوازهٔ حضرت مولانا صاحب در عالم نشر شد و عالمان و بزرگان با خودها میگفتند که فقیری از ولایت هندوستان آمده است و شور جذب و وجد و آه و نعره و گریه در حلقهٔ ایشان بسیار موجود میشود و اما آن عالمان زمانه در حیرت فرو میرفتند که آیا این چه فعل است که این فقیر میکند گفته بعض عالمان را آتش حسد در حرکت آمده شیطان در باطنش ره یافته زبان طعنه میکشادند و از بیخردی خودها سخنان نالایق در بارهٔ حضرت مولانا صاحب میگفتند چنانچه در مثنوی شریف آمده

تو ز کوری دیدهٔ ابیض سیاه — یکقدم نزدیک شو بنگر بماه

تو ز دوری می نه بینی غیر گرد — اندکی نزدیک شو بنگر بمرد

دیده ها را گرد او روشن کند — کوه ها را مردی او بر کند ۲

ای سگ ملعون تو غو غو میکنی — اولیاء را مثل خود دو میکنی ۲

این نه آن شیر است کز وی جان بری — یا ز پنجهٔ قهر او ایمان بری

چون وجود اولیاء آب حیات — تشنگان را میرهاند از ممات

هر کسی با اولیاء دشمن شود — عاقبت رسوائی مرد و زن شود



بعد ازان حضرت مولانا صاحب تیاری سفر را کرده با چند خلفای نامدار خود
روانه بسوی کوهستان هرات گردیدند واسپ حضرت را حاضر کردند سوار شده مردم در زیر
جلو میرفتند فصل دویم در بیان واقعات که از حضرت مولانا امان الله صاحب که
در ولایت آمدند که از قریهٔ غور هرات است واقع شده است اول آمده شب در جای
یک مخلص خود در قریهٔ ارغامن بماند غلغله در عالم افتاد میر عبدالعظیم ابن میر سید عطا
مقتدای آن ولایت بود علمای آن ولایت را جمع کرد مثل قاضی القضات ملا محمد
رسول و ملا محمد عیسی و ملا میر هاشم که پدر قاضی القضات و ملا محمد یعقوب تیموری و ملا
عبدالصمد آخند را جمع کرده گفتند که این شیخ را منع نمائید که درین ولایت دست تصرف
دراز نکند این سخن را از وسوسهٔ شیطان گفته اند چراکه قیام دنیا و دین احمدی بر وجود
اولیاء است اما دران وقت شهزاده سیف الملوک و شهزاده سعادت ملوک و سردار
دین محمد خان و سردار سلطان محمد خان نیز در ولایت غور بودند بلکه همه باتفاق گفتند
اگر این فقیر در ملک غور باشد مردم غور را از تحت تصرف حکم مایان بدر خواهد کرد چراکه صفت
تصرف حضرت مولانا صاحب بسیار شنیده بودند و بعد ازان قاضی القضات که مقتدای
خلق بود با تمام علمای گفتند که شمایان هیچ فکر نکنید که فقیران را بدنیا کاری نیست
ولیکن مایان با همراه ایشان چند سخن میگوئیم حقیقت پیری و مریدی را معلوم می نمائیم
تا به بینیم سخن تا بکجا قرار خواهد یافت و اما قاضی القضات بعلم فقه و تفسیر و عقاید بسیار
عالم بود چند مسئلهٔ نادر را در ضمیر خود تصریح ساخته بود که هر یک را سوال کنم جواب نخواهد



داد اتفاق کرده بخدمت حضرت شیخ آمدند حضرت شیخ از فراسات نور باطن
خود دانسته است که این گروه انبوه مدعای دارند بدل گفت از گفتگوی زبانی کار
بطویل میکشد از ره گذر باطن مدد از پروردگار خواسته حجاب ما لا یعلم در ضمیر ایشا مدد
نان گسترانید آن گروه علما هرچند سعی نمودند یک حرف یاد ایشان نیامد با یکدیگر بطریق
حیرت بنگرستند که این چه سر است و چه کرامات است که بر مایان آشکارا کرد و اما
حضرت مولانا صاحب سر مبارک خود را بالا کرده فرمودند یا ایها العلما چرا سخن نمی
گوئید ایشان عرض کردند سخن گفتن تعلق بشما دارد مایان را حد سخن گفتن نیست
همان ساعت حضرت مولانا صاحب آن مسائل را یکسر بحضور علما بیان نمودند همه در
حیرت رفته بیعت کردند از سر اخلاص داخل طریقه شدند تمام مردم در نظاره استاده
بودند که این جمع علما با همراهی حضرت شیخ چه خواهد گفت وقت که چنین واقعه را دیدند
تمام مردم آن ولایت مرید و مخلص شدند چندان توجه با برکات خود را در آن روز
هویدا کرد نعره از نهاد آن خلق کثیر برآمد و بعد از آن خبر بشاهزاده سیف الملوک
و شهزاده سعادت ملوک و سردار دین محمد خان و سردار سلطان محمد خان رسید
که قاضی القضات با تمامی علما مرید و دستگیر حضرت مولانا شدند و خودها را فوری
بحضوری حضرت مولانا رسانیده و عذر بسیار کرده مرید گردیدند و حضرت مولانا
صاحب فرمودند که سیر کردن ما در ولایتها از جهت دنیا نیست بدست آوریم
بلکه مقصد ما آن است که گمراهان بادیه ضلالت را بسر منزل هدایت رسانیم تا که دین



احمدی

احمدی باز از نور روشن شود فارغ نشستن برای مایان خوب نیست نظم

اگر بینی که نابینا بچاه است	نگیری دست او را پس گناه است

و بعد از آن حضرت مولانا صاحب فرمودند که مرشد کاملم مرا از اقلیم هندوستان

بقریه هات خراسان فرستاده حکمت آن است که درین ولایت دزدان بسیار

از هر گوشه سر بالا کرده اند که قافله را میزدند الخصوص سواران مردم تاتار جرار و آزار

مغول که در میان کوهستان قرار گرفته اند قرب چهار هزار خانه اند هیچکس را برای ایشان

دست رس نیست عالمی را بجبر چپو خراب ساخته بود در آن وقت پسر کلان

ایشانان سردار یار محمد خان نام داشت در موضع قیصار جاید است سر هنگان

بسیار همراه داشت که هر یک بمشابه گرگان درنده از کنار دریای پل مند تا حدود

هرات که سبزوار در زیر پنجه خود در آورده و تمام خلقان از ناچاری گردن های

خود را در تحت حکم او محکم ساخته بودند چونکه خورشید جمال حضرت مولانا صاحب

بر آن ظلمات روی تافت از تأثیر برکت باطن حضرت مولانا صاحب آن جمله فرقه

روی بمصلحت نهاده یکدفعه داد از سینه ایشان محو گردید آمده توبه کرده بدست

حضرت مولانا بیعت کردند بذکر و فکر حضرت الهی مشغول گشتند و باز آئیم بسر سخن

چونکه میر عبد العظیم بصحبت شریفش مشرف شد کمال حقایق حضرت مولانا امان الله

صاحب بر ایشان معلوم شد از سر صدق اخلاص بخدمت حضرت شیخ عرض کردند

اگر قدم رنجه کشیده در خانقاه این غریب مهمان شوی از جمال آفتاب مثال خود



آن موضع را پر نور گردان حضرت شیخ هرچند عذر کرد قبول نیفتاد پس حضرت
مولانا از آب سوار شد تمام مردم با شهزاده ها و سردارها در رکاب حضرت مولانا
صاحب روان شدند نقل است از خلیفه عبدالمجید مغل که ملا هاشم قبل از ملاقات
حضرت مولانا امان الله صاحب چند یوم پیش در خواب دیده بود که بخدمت
پیری رسیده و جمال دلارای او را خوب دیده آن خواب را بر دوم گفته بودی نظم

ای مقربان قدی نوچه نهال تو نوم   ای مقربان دو چشمان غزال تو نوم
ای مقربان لب غنچه مثال تو نوم   ای مقربان دو ابروی هلال تو نوم

و نشانهای دیگر نیز دیده بود و از آن نشانها یکی آن بود که محاسن مبارکش سه تار
سفید بود و عاشق رویش شده بود اما میسر نمیشد چونکه در خانقاه میر عبدالعظیم نا
رسیده آمدند میر هاشم بمجرد ملاقات کردند آن جمله در خواب دیده گی را الشیخ مشاهده
کردند همان سه تار سفید که در محاسن آنحضرت بود دیده باخود گفت که خضر وقت تو
همین شخص است و احیای قلب ممات موقوف بر احیای دم همین شخص است نظم

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید   که زانفاس خوشش بوی کسی می آید

در حال بیعت نموده مرید شد از توجه پاکش ذکر دل او جاری شد از خوشحالی در
باطن خود مشاهده کرد بعد از آن شکرها کشید غلبهٔ عشق بروی یک بر هزار شد نظم

پیر است همانکه کان عشق است   خضر ره سالکان عشق است

و بهمان سوخته فردا در رکابش روان شد چندان جذبات بروی روی داد افغان
وخزان



بخرامان میرفت کلاهش در آن‌اثناء از سرش افتاده بود تا جایگاه میر عبدالعظیم
آمده بود از کلاه و دستار خبر نداشت و بعضی ناخلفان برای او خنده و مسخره
میکردند اما او هیچ پروای نداشت نظر بر جمال دلارای حضرت مولانا صاحب داشت
پروای خنده کسی را نداشت که در عالم چه هست و چه نیست بجز پیر نظم

چه خوش باشد که بعد از غم کشیدن   خدا روزی کند دیدار دیدن
چه خوش باشد که بعد از روزگاری   که یار برخورد از وصل یاری

چونکه میر عبدالعظیم حضرت شیخ را در خانقاه خود آورده در حجره خاص فرشهای
نفیس گسترانیده بهزاران اعزاز و اکرام نشسته بودند ساعتی حضرت مولانا صاحب
بر حقایق زبان گشاده مجلس را گرم نمود خلایق آن ولایت تمام آمده مرید شدند
میر عبدالعظیم بعد از آن خوان ضیافت را مهیا کرده از برکت حضرت شیخ تمام مردم را
طعام داده بعد از آن عرض نمود که صاحبا اراده رفتن تا کجا هست حضرت مولانا
فرمودند اگر خداوند خواسته باشد در میان مردم مغل و تا بیمنی و تاجیک غوری و زوری
میروم که از برکت حضرات پیران کبار سعی نمایم مگر حضرت خداوند عالم آنها را
هدایت کنند میر عبدالعظیم گفت صاحبا رفتن شما در آن ولایت هیچ مناسب
نیست چراکه مردم مغل تمام سپاهی حرام خور میباشند با فقیران هیچ سر و کاری
و رابطه ندارند مبادا که سخن مبارک شما را قبول نکنند طبع شما ملالت پیدا
کنند اگر امر حضرت شیخ شود برای شما در این موضع خانقاه خوب عمارت نمایم



که لنگر مبارک شما در همین جا قرار گیرد در جواب وی حضرت مولانا صاحب فرمودند
معلوم شما باشد ما با رضای خود نیامده یم پیران کبار ما با شارت احدلم یزل ما را
فرستاده اند ان شاء الله تعالی هیچکس برای ما بی ادبی نخواهد کرد الا که خود را خراب
خواهد کرد چرا که پیران ما غیور است ان الله غیور ویحب الغیور در حدیث آمده
بعد از ان میر عبد العظیم دانسته است طریق ایشان محکم میباشد هیچ اندیشه از دشمن ندارد
و بعد از ان اسپ حضرت مولانا را حاضر کردند سوار شدند میر عبد العظیم عرض کردند صاحبا
فرزندم میر سید گل با رکاب شما میرود تا هر جا که خواهش شما باشد حضرت شیخ گفت
خوب است پس اسپ را سوار شدند خوش خانان خوش خانی کرده در رکاب حضرت مولانا
صاحب با شهزاده ها و سرداران و عالمان میرفتند و اما حضرت مولانا صاحب را در وقت
سواری اسپ چندان استغراق شهودی روی داده بود که هیچ از خود خبری نداشت
قدر مسافت راه رفته بود باز با خود آمده دیدند که تمام عالم در رکابش میروند عنان
اسپ خود را کشیده توقف نموده گفتند که شمایان پس گردین که ما مع الخیر برویم
برای ایشان دعا کرده مرخص کردند و سردار سلطان محمد خان قدر راه دیگر رفته
دعا گرفته پس گردید و ملا میر هاشم با ولدش قاضی القضات ملا محمد رسول و ملا محمد عیسی
ملازم رکابش بودند نقل است از خلیفه ملا محمد عیسی ملا غلام رسول قندهاری به نیت
تجارت آمده بود اما بسیار صاحب علم بود و علم فقه و تفاسیر و احادیث و عقاید
تا دوازده علوم معقولات خوانده بود علمش بنهایت بود که ادنی ادب شرعی را



۱۴۷

بمانند واجبات بجای می آورد چونکه در ولایت زرنی رسید احوال حضرت مولانا صاحب را شنید با خود گفت بروم این شیخ را ببینم که موافق شریعت است یا نه او نیز در قریهٔ لکروند بملاقات حضرت شیخ مشرف شد چونکه یکشب یا دو شب بصحبت حضرت شیخ بسر بردند چندان بشرع موافق یافت که از خود نا امید شده چندان هیبت الهی او را احاطه نمود که یک حرف بشیخ اظهار نکرد وبعد ازان حضرت شیخ گفت چرا سخن نمیگوی مایان فقیرانیم اگر فعل یا قول ما مخالف شرع واقع شود بگوئید وگرنه ما بقیامت مأخذ میشویم احتمال دارد که از بعض فوائید شرعی خبر نباشیم آن ملا فی الحال عرض کرد که صاحبا حقا که شیخ برحق و مقتدای خلق میباشید چونکه در صحبت شریف شما رسیدم آن جمله سخنان نالایق را از مخالفان شنیده بودم دانستم که محض دروغ بوده است هر چند سعی کردم که یک جا را مخالف شرع ببینم نیافتم الحال وهم آن دارم که خداوند عالم مرا مأخذ خواهد کرد چرا که بر شما اندیشه مخالف ورزیدم استغفار از خداوند میخواهم گفته درگریان شده این غزل را می خواند غزل

آه زدست من کشید دل بهوائی چون توئی   بس بکدام دلکشم بار بلاهی چون توی

وبعد ازان بیعت کرده مرید شده شکرها میکشید که بطلب دنیا آمده دین یافتم چند مدت کسب سلوک کرده صاحب کشف و کرامات گردیده در منزل خود روانه شد آخر الامر ازین دار بی مدار فانی بسرای جاویدانی رحلت نمود قال انا لله و انا الیه الراجعون چونکه حضرت مولانا صاحب سردار سلطان محمد خان را رخصت نمود



در همان شب نزول مبارکش در قریهٔ برچمن افتاد تمام مردم آن ولایت
باستقبال حضرت مولانا صاحب آمدند چون جمال حضرت مولانا را بدیدند تمام را
جذبات حاصل شده مرید حضرت مولانا صاحب گردیدند الیطالب جیبا دق یکی از کرامات
حضرت مولانا صاحب آن بود که بهر قریه که رسیدی مردم قریهٔ دیگر خود ها را در آن موضع
میرسانیدی چونکه حضرت مولانا صاحب ولایت برچمن را از نور جمال خود منور ساخت
مردم قریهٔ استوی شنیده در برچمن آمدند چونکه جمال حضرت مولانا صاحب را دیدند همه
از برکت نظر کیمیا اثر آنحضرت بشور و گریه و ناله آمدند تا که بیعت کرده مرید و مخلص شدند
نقل است از صوفی ملا حاجی ولد مرزا خان مغل عمرش بچهل سالگی رسیده بود
که بسیار صاحب جذب بود وی میگفت از ابتداء عمر من تا بچهل سالگی کارم
جذب و سماع و وجد و آه و نعره بودی نه شب آرام و نه روز قرار داشتم بلکه کارم
لیل النهار همین بود تمام مردم برای من خنده میکرد با تمام اقوام خودی من بلکه منع
میکردند و میگفتند که این چه دیوانگی و نادانی است که تو میکنی تمام اقربان بمضمون
حدیث شریف الاقاریب کالعقاریب مردم مرا به نیش زبان نیش میزدند
که ما را بدنام عالم ساختی چراکه طریقهٔ مایان حکمت و سپاهی گری میباشد اما مرا
ازین سخنان هیچ پروای نبود از آن جوش و خروش هیچ ساکن نمیشد چراکه کار
بی اختیاری از آن سخنان زیاده میشد چنانچه جامی صاحب فرموده اند نظم
غم عشق از ملامت تازه گردد   بعالم ها بلند آوازه گردد
بدویش



ایدرویش از زخم سنان کرده زخم لسان بدتر است چنانچه درین باب فرموده اند نظم

جراحات سنان ها بر هم آید ولی ناید بهم زخم لسان ها ۳۲۲

ایطالب صادق باید از آزار مردم فقرا دست و دوار باشی که دل مردم فقرا نازک است نظم

کم گو سخن که خاطر دلدار نازک است بار گهر نمیکشد این تار نازک است

ساقی تو می بجامی بلوری چه میدهی از گل پیاله ساز لب یار نازک است

نقل است از خلیفه ملا محمد علی که صوفی ملا حاجی ولد مرزا خان مغل اول تا بآخر رابطه

با علما و فقرا بسیار داشت از هر یکی چیزی آموخته بود و از ان جذب و سماع خود هرگز

فارغ نمیشد و وجودش همیشه در حرکت بود چونکه احوال حضرت مولانا صاحب را

شنید که در قریهٔ برجمن آمده بزیارتش مشرف شد بیعت کرد بمجرد از جوش خروش

قرار یافت بمثل تشنه که از غم آب کباب باشد چونکه آب بنوشد قرار یابد نظم

جرس را در بیابان جوش باشد چو با دریا رسد خاموش باشد

بعد از ان چند وقت کسب سلوک را تمام کرده یکی از بزرگان درگاه حق شد

و او را یکدختر با جمال باکمال بود بحضرت مولانا امان الله صاحب بخشید حضرت

مولانا صاحب آن جمیله را در عقد نکاح خود در آورد و از بسیار دانش

خود آن عفیفه حرم خاص گشت آخر الامر آن صوفی با دخترش که حرم حضرت

مولانا بودند از دار فنا بدار البقا رحلت نمودند قال انا لله و انا الیه راجعون

هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود آنکه پاینده و باقی است خدا خواهد بود



نقل است از صوفی غلام جان چند وقت بعد بر سر قبر آن صوفی رفتم ساعتی مراقبه کرده نشستم دیدم که جذب او یک بر هزار شده بود اگر کسی سوال کند مرده را چگونه جذبه است جواب گوییم که نیک بختان را مرگ نیست بلکه نقل کرده اند از دار بداری

قال النبی علیه السلام المؤمنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار شاید بهمین قول است یعنی اولیاء الله نمیمرند بلکه نقل میکنند از دار فنا بدار البقاء درین باب فرموده اند نظم

مردمان را سر بسر در خواب دان گشت بیدار آنکه رفتش از جهان

این سخن پایان ندارد باز کرد سوی مولانا امان الله فرد

نقل است از خلیفه غلام جان چونکه مردم استوی حضرت مولانا صاحب را مهمان کردند بعد اعزاز و اکرام خدمت گاری ها کردند در همان زمان حاکم نشین در قریه لرزیری امیر جان خان برادر زاده سردار یار محمد خان بود شنید که حضرت مولانا صاحب مردم استوی را مرید خود ساخته همان شب استخاره کرد و از برکت نظر حضرت مولانا صاحب خود را در روضه منوره حضرت غوث الاعظم صاحب رحمة الله علیه دید چونکه از خواب بیدار شد دانست که حضرت غوث الاعظم ما همین است علی الصبا برادران و یاران خود را جمع کرده بزیارت حضرت مولانا صاحب در قریه استوی رسیده بدیدار حضرت مولانا امان الله صاحب مشرف شدند بدل خود گفت اگر حضرت شیخ خواب دیده گی ما را بما گفت در حال مرید میگردیم در حال حضرت شیخ فرمودند ای امیر جان خان آن خواب دیده گی تو ما هستیم چرا که استخاره شما درباره ما بود چونکه این اسراری



پنهان را حضرت مولانا صاحب از دل برون کشید خان مذکور اخلاصش یک بر هزار شد
بعد ازان امیر جان خان با برادران و یاران خود بیعت کرده مرید شدند بلکه تمام
ولایت مردم لرزیری آمده مرید شدند نقل است از خلیفه غلام جان مردم قریهٔ ونگ
آمده مرید شدند و حضرت مولانا صاحب را در قریهٔ ونگ بردند و خدمت های بی اندازه
کردند و باز مردم لرزیری حضرت مولانا صاحب را در قریهٔ لرزیری آوردند خدمت های
خوب و جان فشانیها کردند تمام مردم آن ولایت از خورد و بزرگ مرید شدند نقل است
از خلیفه عبد المجید مغل میرزا خان پدر سردار یار محمد خان که جد بزرگ خلیفه مذکور است
مرد کهن سال بود از بسیاری عمر قدش همچون هلال گشته در ابتدای جوانی مردی
سپاهی بود روز و شب در خدمت تیمور شاه احمد شاه درانی نوکری کرده بود و در
ولایت های کشمیر و پشاور و لاهور و ملتان و شکارپور و کابل و قندهار و هرات
و غیر ذالک گشته بود و علم بی نهایت داشت و صاحب تقوی و ریاضات شاقه بود
و موازی شصت جلد کتاب داشت که از تفسیرات و احادیثات و عقاید و فقه
و اصول و صرف و نحو بود و در مخرج حروف قرآن شریف بسیار فایق بودی
و در تلاوهٔ قرآن شریف بسیار شوق داشت در ماه ده ختم قرآن شریف میکردند
و با فقرا و علما بسیار صحبت داشت وقت که احوال حضرت مولانا امان الله صاحب را
شنید احوال حضرت مولانا صاحب را المشرح شریف برابر یافت با همراه چند عالم
بزرگ سوار شده بزیارت حضرت مولانا در قریهٔ لرزیری بقدم بوسی آمدند چونکه



حضرت مولانا صاحب از فراسات نور باطن دانست که بسیار شخص عالمی
و عاقلی صاحب شریعت است بعد از ملاقات فرمودند که کتاب ها را بیاورید
در حال خلیفه محمد رسول کتاب ها را آوردند رساله حضرت غلام علی شاه صاحب را گرفته
در پیش میرزا خان پدر سردار یار محمد خان مطالعه نمودند مقامات سلوک را از
ابتدا تا دایره لا تعین خواندند این حقیر پر تقصیر در حضور پر نور فیض گنجور حضرت
مولانا صاحب قدس سره بودم حضرت جدم گفت که صاحبا این چنین طریقه را
هیچ فقیر ندارد ورقم ارشاد خلافت خود را نیز مطالعه نمود و سلسله حضرات
پیران کبار را نیز خواندند یقین جدم یک بر هزار شد و بعد از آن جدم عرض نمود
صاحبا هشتاد سال عمرم شده بسیار ولایت ها را گشته با مشایخ ها صحبت کرده ام
حق تعالی شاهد است که چنین حال و جذبات را ندیده بودم الحال عمر من باخر رسیده
است خیر وقت خود شما را یافتم گفته در حال بیعت کرده مرید شد با تمام عالمان
که همراه شان آمده بودند داخل طریقه شریفه گردیدند و بعد از آن حضرت مولانا
صاحب فرمودن بعد از نماز فجر و عصر در مراقبه امر کردند یکروزی وقت ظهر جدم
آمده عرض کردند صاحبا در مراقبه که نشستم از جمله لطایف من انوار های ملونی
خروج نموده بسوی آسمان عروج میکنند تا نهایت که از عرش عظیم میگذرد
من نمیدانم تا کجا میرود این چه اسرار است برایم حل کن تا دانسته شوم نظم
گر مشکل آمدت بنا گاه   رو آر ببارگاه آن شاه



وبعد ازان حضرت مولانا صاحب فرمودند کشف بر دو نوع است یکی کشف عیانی
است ویکی دیگر وجدانی است حضرت حق سبحانه وتعالی برای شما کشف عیانی را
عطا کرده است اما نفی آنرا بکلمهٔ لا کردن است چراکه کشف هم از جملهٔ حجابات است
حضرت جدم فرمودند صاحبا مقصد چیست حضرت شیخ در جواب گفت مقصد
طالب صادق فنائ وجود است وفنائ جمیع موجودات است وباقی بودن حضرت
حق جل وعلی است قوله تعالی کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذی الجلال
والاکرام اشارت به همین قول است وبعد ازان جدم عرض کرد صاحبا عمر ما بآخر
رسیده اعتمادی مارا درین عمر هیچ نیست که موی سفید گشته علامت مرگ است گفتم

شد موی سیاه سفید ازانست کز تار کفن دهد نشانست
این موی سفید نشان مرگ است با مقصد من رسان که ترگ است

چندان عذر وشکستگی جدم نمود ناگه همت حضرت مولانا صاحب در جوش آمده
چند توجه در باطنش بکار برد در مقصدی اصلیش رسانید جدم میخواند این نظم

شکر لله که نمردیم رسیدیم بدوست آفرین باد درین همت مردانهٔ ما

تا که زنده بود مرکب معرفت را در میان مخلوق جلوه میداد تا که از دار فنا بدار البقا
رحلت نمود قال انا لله وانا الیه راجعون نقل است از خلیفه ملا محمد رسول ساغری
چونکه حضرت مولانا صاحب در قریهٔ گرزیری بودند تمام مردم مغل خورد کی زی
وصدی زی وازقوم تاجیک وخواجه ها آمده مرید شدند وبعد ازان ارباب محمد



صدی زائی که یکی از قبیله های مغل است از برای حضرت مولانا صاحب مهمانی خوب
مهیا کرده آمده عذر بسیار نمود که حضرت شیخ کرم فرموده کلبهٔ تاریکم را منور سازد
حضرت مولانا صاحب بمضمون حدیث شریف قال النبی علیه السلام ادعیته فی کراع
بلا کراع الی کراع لاجیبت اجابت کرده بسواری اسپ و خلفا در رکابش همراه
میرفتند در اثنای راه خلیفه ملادین محمد عرض کرد صاحبا در میان تمام مردم از این خیل
کرده بدتر سارق قطاع طریق دیگر قوم نیست اگر حضرت مولانا صاحب این قوم را
از نظر کیمیا اثر خود بر فیض ساخته هدایت نماید تا که مسلمانان از شرایشان خلاص
شوند حضرت مولانا صاحب فرمودند قوله تعالی من یهد الله فلا مضل له و من
یضلله فلا هادی له ای برادران اگر حضرت خداوند جلشانه کسی را هدایت کند شیطان
لعین او را گمراه ساخته نمیتواند و اگر کسی را حق تعالی جلشانه هدایت نکرده باشد پیغمبر
اولوالعزم او را هدایت کرده نمیتواند و من سعی میکنم تا که خواسته حضرت خداوند چه باشد
اما بدان از آن خیل یکی هنوز مرید نشده بود که ناگه در اثنای راه حضرت مولانا امان الله
صاحب نعرهٔ الله اکبر از سینه کشید بندی مخالفان نعرهٔ حضرت مولانا صاحب را شنیده
باستقبال آمدند حضرت شیخ را بصد اعزاز و اکرام بردند و خیمهٔ از برای حضرت شیخ
آراسته بودند عنان اسپش را گرفته در پیش خیمه آوریدند حضرت مولانا صاحب از اسپ
فرود آمده داخل خیمه شده از پرتوی انوار رخسار خود خیمه را منور ساخته ساعت
سکوت نموده بعد از آن زبان گوهر افشان را به نصیحت گشاده گفت که حضرت خداوند



عالم شمایان را از برای بنده گی آفریده اند قوله تعالی و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون ازین افعال بد توبه کنید تا در عرصات قیامت میان خلق انبوه به نزد خداوند و رسول او شرمنده نشوید وگرنه بعذاب های دردناک گرفتار خواهید شد فرمودند نظم

بنده گی کن بنده گی کن بنده گی   بنده بی بندگی شرمنده گی

ای برادران بحکم نفس و شیطان کار نکنید که هردو دشمن جانند قوله تعالی ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین فرموده اند باید و شاید بقول شیطان نشوید که دشمن معلوم دارست قال النبی علیه السلام اعدا عدوی کالنفس التی بین جنبیک فرموده حضرت پیغمبر علیه السلام بترسید ازان دشمن که نفس است در بین دو پهلوها ست گفتند اما سخن اولیاء تاثیر بسیار دارد تا که از اهل مجلس گریه و ناله و فریاد برآمد از هیبت الهی بدنهای ایشان میلرزید بمثل برگ بید در باد بلرزد و بعد ازان آن سرکشان گفتند صاحبا مایان گناه بسیار کرده ایم بلکه تمام مسلمانان را دل آزرده ساختیم تدارک این را چه تدبیر نمایم حضرت مولانا صاحب فرمودند که دریای رحمت حضرت الهی را حد نهایت نیست از گناه هان گذشته توبه کرده باز گردید اندیشه معاصی گذشته را از دل بدر کنید حضرت خداوند عالم ارحم الراحمین است کوه گناه به پیش رحمتش بمثل پرکاه است چنانچه سعدی میفرماید نظم

اگر خدا کسی را ز بهر گناه گیرد   زمین بناله آید زمانه ها گیرد
برابر است کوه کا به پیش حضرت او   گهی بکوه به بخشد گهی بکاه گیرد

بعد ازان جمله آمدند بدست حق پرست حضرت مولانا صاحب بیعت کردند مرید شدند



که یکی باقی نماندند چند توجه بر حال ایشان کردند جملگی از اثر توجه پر فتوح آنحضرت بوجد وجذب آه نعره در آمدند فرمودند یا حضرت اول ما یانرا دلالت نموده دید سستی کردیم از نادان خود با نرفتیم ازان باعث منفعلیم عفو کنید نظم

تو مرا جو یا چو یار مهربان ما گریزان از تو مانند خران
خر گریزد از خداوند از خری صاحبش در پی ز نیکو اختری
نی پی سود و زیان می جویدش لیک تا گرگش ندرد یا دوش

اید رویش از تاثیر صحبت مرد خدا بود که هدایت یافتند چنانچه میفرماید مثنوی

یکدمی با صحبت مرد خدا بهتر از صد سال طاعت بی ریا

وبعد ازان ارباب محمد بجای خود آورده مهمانیهای نیک کرده تا خواست که نیازی برای حضرت مولانا صاحب بدهد هیچ تحفهٔ لایق از دختر خود کرده ندید آخر الامر آن دختر ک را بحضرت مولانا صاحب نیاز داد وبعد ازان ارباب مظفر صدی زائی حضرت شیخ را ضیافت نموده مرید شد با تمام اقوام خود وبعد ازان ارباب غفور قریه ونگی حضرت شیخ را مهمان کرده تمام آن قریه مرید شدند وچندان توجه شد که در حلقه جذبات الهی موجود شد که تمام مریدان از خود بیخود شده افتادند قربان احسان حضرت شاه نقشبند رحمة الله علیه توم که نهایت را در بدایت درج کرده اند که در سبق قلب با طالب صادق موجود میشود فصل نقل است از قاضی القضات ملا محمد رسول چونکه سردار یار محمد خان



۱۵۷

شنید که حضرت مولانا امان الله صاحب از ولایت هندوستان آمده در ولایات
هرات قریه گرزنگ و قریه لرزیری و قریه پرچمن و قریه استوی و قریه ونگ و حالا در قریه
آنه میباشد که مردم خواجه ها و ده مرده ها همه مرید گردیده اند در حال ارکان دولت را خواسته
مشورت کردند که حضرت شیخ درین ولایت آمده از پرتوی انوار جمال خود این وطن را
منور ساخته اند و قبله گاه مهربان من نیز مرید شده حالا مصلحت چیست یاران گفتند
باید یک عریضه نوشته بفرستیم بلکه قدم رنجه کشیده درین ولایت گلستان آمده از قدوم
خود گلستان سازد در حال فرمودند که عریضه نویسند در حال عریضه نوشته کردند نظم

درین مژده گر جان فشانیم رواست	که این مژده آسایش جان ماست

چونکه عریضه بحضرت مولانا صاحب رسید حضرت مولانا صاحب در حال بسواری اسپ تیز رفتار
اراده سفر بسوی ولایت گلستان نمودند سردار یار محمد خان باستقبال آمدند بعد اعزاز
و اکرام در جای خود برده شرط مهمانداریها بجا آوردند با جمیع ارکان دولت مرید شدند

فصل در بیان واقعات و کرامات حضرت مولانا امان الله صاحب نقل است از خلیفه
غلام جان که در سنه هزار دو صد پنجاه نه بود شنیدم که یک فقیری از ملک هندوستان
در ملک هرات در قریه گرزنگ آمده بسیار عالم و صاحب جذب و سماع را خوش دارد
و من در اول حال مرد سپاهی بودم با هر خوانین رابطه داشتم از قضای حضرت الهی
در همان سال مرا آرزوی مریدی شد در پی آن بودم تا بدست حق پرست فقیری
رفته بیعت کنم ناگه یکشب خواب دیدم که فقیری در خوابم نمایان شد مرا گفت بسیار



در فکر مباش همان لحظه از خواب بیدار شدم در حالهٔ جذبه حقانی بمار رسید یقین شد
که بیشک آن فقیر اهل الله میباشد آخر الامر بیطاقت شده بخدمت حضرت رسیده
بدست حق پرست آنحضرت بیعت کرده داخل طریقه شدم مرا ذکر قلبی دادند چند
وقت بذکر قلبی سعی نمودم از برکت توجه مرشد کامل تجلیات بمانند برف مشاهده
میکردم باز از سر شفقت این عاصی را سبق از لطیفهٔ روح و لطیفهٔ سر و لطیفهٔ خفی
و لطیفهٔ اخفی داد و حجاب ها را از پیش چشم رفع نمود نور قلب زرد و نور روح سرخ
و نور سر سفید و نور خفی سبز و نور اخفی سیاه مشاهده کردم و بعد ازان تجلیات را
بمثل ستاره و ماهتاب و آفتاب بچشم باطن مشاهده کردم و بعد ازان فنا فی الشیخ شدم
و فناه فی الشیخ بر چهار قسم موجود شد تا بر کسے بدانی قسم اول آنکه در هر مکان که میرفتم
صورة شیخ را در آن مکان بر میدیدم و قسم دویم خود را کما حقه شیخ تصور میکردم
و قسم سیوم آنکه سر خود را در آسمان و پای خود از تحت ثری زیر میدیدم و خود را در قلب
شیخ همچون کائنه مشاهده میکردم و قسم چهارم آنکه عرش و کرسی و لوح و قلم را از قلب
خود میدیدم و خود را بمثل شیخ خود میدیدم و بعد ازان فناه فی الرسول موجود شد
و حضرت مرشد کاملم سبق از لطیفهٔ نفس داد تجلی ها همچون هلال شب دویم معلوم شد
و سبق از سلطان الاذکار داد از خود بیخود شدم از تمام بن موی خود اسم ذات
الله می شنیدم و رابطهٔ حضرت مرشد کامل مرا احاطه کرده بود بجز رابطه چیزی نمیدیدم نظم
در و دیوار همه آئینه شد از کثرت عشق   هر کجا مینگرم روی ترا می بینم

و بعد



وبعد ازان مرشد کاملم مراقبه سبق از ذکر نفی و اثبات داد محبت من بر مرشد کاملم دم بدم زیاده میشد و در اینجا خیال وصال بر سرم افتاده بیطاقت شدم نظم
عکس روی تو در آینهٔ جام افتاد عارف از خنده می در طمعی خام افتاد
الحمد الله والمنه که حضرت مرشد کاملم نزدیک بود و اگر نزدیک نبودی خراب میشدم چراکه توحید وجودی روی نموده بود نقل است از خلیفه محمد علی از قضائی حضرت الهی چونکه لشکری وزیر یار محمد خان بر ولایت ملک غور غلبه نمود خلیفه غلام جان را اسیر کرده برحمت تمام بردند قال النبی علیه السلام اشد البلاء علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم علی المومنین القصه خلیفه غلام جان را همراه کوچش بدار السلطنه هرات بردند تا مدت چند ماندند نظم
ما بلاء را بکس عطا نکنیم تا که نامش ز اولیاء نکنیم
این بلاء گوهر خزانهٔ ماست این گهر با گدا عطا نکنیم
نقل است از خلیفه غلام جان چونکه در شهر هرات بندی بودم بجز ذکر و فکر حضرت حق تعالی جل شانه و رابطهٔ حضرت مولانا امان الله صاحب قدس سره بدیگر چیز مشغول نبودم همیشه در مراقبه بودم و بعد از چند وقت حضرت مولانا صاحب آمده مراقبه سبق وقوف قلبی داد و مراقبهٔ احدیت نیز فرمودند و چند وقت مراقبهٔ احدیت میکردم فیوضات حضرت الهی بر من غلبه کرد از خود بیخود شده محو گردیدم چنانچه میفرماید نظم
از پی ادراک تو هر جا که هست حیرت اندر حیرت اندر حیرت است
آخر الامر ناجوری روی نمود بر بستر افتاده بودم از قوة مانده در روی بستر مراقبه



میکردم قرآن شریف درچشم کشاده میشد و میخواندم و کم خوردن و کم خفتن و کم
گفتن و کم با خلق بودن روی نمود و در واقعه مشایخ کرام را بسیار میدیدم از هر
یکی احوالات معنوی می شنیدم و در مراقبه اول حضرت آدم صفی الله را دیدم و بعد
ازان حضرت نوح نبی الله و ابراهیم خلیل الله دیدم و بعد ازان حضرت موسی کلیم الله
دیدم و بعد ازان حضرت عیسی روح الله را دیدم و باز مراقبهٔ معیت را سبق دادن
حضرت مرشدم قوله تعالی وهو معکم اینما کنتم نیت کرده در مراقبه نشستم حضور
و آگاه بر من دست داد هرچند که این حضور را به تکلیف دور میکردم دور نمیشد
چرا که بی اختیاری بود و باز آمده حضرت مرشدم سبق از مراقبهٔ اقربیت دادن
قوله تعالی و نحن اقرب الیه من حبل الورید نیت کرده در مراقبه نشستم مشاهدهٔ
رویت جلال و جمال روی داد و اما تجلی جمال با مشاهده و تجلی جلال بی مشاهدهٔ
در تجلی جلال سالک از خود بیخبر میشود ازین جهت مشاهده روی نمیدهد
و باز آمده مرشد کامل سبق از مراقبهٔ محبت مرحمت فرمودن قوله تعالی یحبهم
و یحبونه نیت کرده در مراقبه نشستم همان کشفیات که در لطایفها بود روی
داد بمثل هلال دو شبه و یا قرص مهتاب و یا آفتاب و ستاره و چراغ و مشعل
و انوار و بروق که در ذکرات معلوم شده بود در اینجا نیز همچنان معلوم شد
و این کشفیات که مراتبه مشاهده شد چون باز آمده حضرت مرشدم سبق از مراقبه
مسمی باسم ظاهر داد چون نیت کرده در مراقبه نشستم فیض مرا از چپ و راست



فرو میگرفت از خود فانی میشدم محو اندر محو موجود میشد از خود بیخود بودم در واقعه

خود را درون دیگ پاره پاره در جوش میدیدم چنانچه فرموده اند نظم

وعدهٔ وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیز تر گردد

و بعد ازان مراقبه اسم باطن و مراقبهٔ ولایت علیا و مراقبه کمالات نبوت

و مراقبه کمالات رسالت و مراقبه کمالات اولوا العزم و مراقبه حقیقت کعبه

و مراقبه حقیقت قران و مراقبه حقیقت صلواة و مراقبه معبود صرف

حضرت مرشدم در شهر هرات آمده سبق داده توجه نمودن از برکت نظر کیمیا

اثر حضرت مولانا امان الله صاحب خود را محو مرده در قبر با کفن میدیدم و نور

از دل من بالا میرفت تا عرش مجید و بعد ازان محو از خود گردیده مفسران را حاضر

میدیدم در حقایق قران با ایشان گفتگوی میکردم با ایشانان میگفتم این معنی

موافق و این غیر موافق میباشد در استخراج با ایشانان دعوی داشتم چند وقت

چنین بودم و باز در وقت مراقبه از خود بیخود میشدم دران بیخودی حضور غلبه می

نمود و سخن های لاتحریر می شنیدم که لسان ازان قاطع و عقل ازان قاصر بودی

الهام از غیب میشد که این مقام معراج است و باز در مراقبه رفتم الهام شد که این

مقام قاب قوسین است در دل خطره آمد که این را با مرشد کامل خود بگویم در

حال حضرت مرشدم با ذات با برکات خود پیدا شد از زبان گوهر نثار او ازهمان

مقام سخن شنیدم از دل توبه کردم که هنوز با سگان ایشان برابر نیستم یقین من



زیاده شد وحالات وکشفیات وانوارات وفیوضات ومحو وبیخودی در اینجا رخ
نمود وعشق من یک بر هزار گردید وبعد ازان کشف کونی را مشاهده کردم وبعد ازان
وزیر یار محمد خان مرا خواسته از بندی خانه مرخص کرد درحال آرزوی زیارت مرشد
کاملم در دل افتاد از سر قدم ساخته خود را پروانه وار بدور شمع جمال حضرت مرشدم
رسانیده از احوال واقعه وازان سیر سبقات سوال کردم حضرت مرشدم فرمودند
که این دنیا بنور اسما وصفات روشن میباشد وعقبا بنور ذات روشن است
وازان نه سبق اول سوال کردم فرمودند ایدر روش آن سبق نیست حالات است نظم

عشق تو بر سرم مهر تو در دلم — با شیر اندرون شود با جان برون شود

چنان عشق بر من غلبه کرد جذبات الهی روی نمود ذوق وشوق واستغراق ومحبت
وآه ونعره وگریه دامن گیر من شد یک لحظه آرام وقراری نداشتم نظم

هرکه عاشق نیست او را خر شمار — کی بنوشد خر شراب خوشگوار

وبعد ازان حضرت مرشدم از لطف مرحمت این غلام خود را سبق از حقیقت
ابراهیمی وحقیقت موسوی واز حقیقت محمدی واز حقیقت احمدی واز حب صرف
واز لاتعین دادن نیت کرده در مراقبه نشستم محو گردیدم وچون خود را در مجلس
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وچهار یار کبار رضی الله عنهما دیدم حضرت
پیغمبر خدا خطاب بمن کرد که حضرت مولانا امان الله جگر گوشه من ونایب من است
ودران مراقبه هفتاد هزار حجابات را دیدم که از وجود من بالا شد سر از مراقبه بالا کرد



از مرشد کامل سوال کردم که هفتاد هزار حجاب از وجود من بالا شد حضرت مرشدم فرمودند
ایدرویش هفتاد هزار حجاب از سالک بالا شود هنوز سیر سالک در عالم ناسوت
میباشد هنوز هفتاد هزار حجاب در عالم ملکوت و هفتاد هزار حجاب در عالم جبروت
و هفتاد هزار حجاب در عالم لاهوت میباشد مصرع تا یار که را خواهد میلش بکه باشد
و بعد ازان با دل شکسته در مراقبه رفتم غیبت دست داد حضرت رسول اکرم صلی الله
علیه و آله وسلم را با چهار یار کبار رضی الله تعالی دیدم باز خطاب کردند ای ملا غلام جان
پسر تو نایب من است گفته از روی مهربانی دست مبارک خود را در پشت من کشید
و بعد ازان کشف اسرار موجود شد عیب های خود را دیدم که نفس من هزاران عیب داشت
و مکر نفس اماره و نفس لوامه را آگاه گشتم و قدر شریعت را دانستم ایطالب صادق
این جمله مقامات را که طی کردم از برکت همت حضرت مولانا امان الله صاحب بود
وگرنه ملا غلام جان این مقامات را طی کرده نمیتوانست هرچه یافت از همت پیر یافت نظم

آتش طور کجا و من خراب کجا — به بین تفاوت راه از کجاست تا بکجا

ایدرویش خلیفه میر عبدالخالق که بصاحبی صاحب مشهور است مرد از یک پا لنگ بود
از بسیاری محبت که با حضرت مولانا امان الله صاحب داشت رئیس المحققین گشت
و اولاده او تا قیامت معزز است آنحضرت فرموده اند درین باب نظم

آهن که بفارس آشنا شد — فی الحال بصورة طلا شد
آنها که خاک را بنظر کیمیا کنند — سنگ را ولی کنند مگس را هما کنند



نقل است از خلیفه ملا عبدالخالق که مشهور بحاجی صاحب است چونکه حضرت مولانا
امان الله صاحب را ارباب عبدالغفور مهمان کردن چندان خدمت های لایق
کردند که من حسد کردم چراکه اوّل صدق و اعتقاد و اخلاص بسیار بمن داشت چونکه
آوازه تصرفات حضرت مولانا صاحب را شنید میل و محبت دل او از من کم گردید
القصه شب مرا آنجا خواستند چونکه چند یوم پیش خواب دیده بودم که یک فقیری
آمده مرا تلقین ذکر دادن و در رخسار او نظر کرده بودم که خال در پشت ابروی
خود داشت بمجرد که رفتم دست بوسی کردم مرا در پهلوی خود جای داد در حال ارباب
مذکور طعام حاضر در مجلس کردند مخلوق ضیافت را نوش جان کردند و بعد از ان
آب وریده دست های حضرت مولانا شستن حضرت مولانا در گوشم گفت شما را در
واقعه تلقین ذکر داده بودم دانستم که این کرامات اولیاست منکری نکردم
بمضمون حدیث شریف قال النبی علیه السلام من انکر بکرامات الاولیای فقد انکر
بمعجزات الانبیای من انکر بمعجزات الانبیای فقد کفر در حال بدست حق پرست
حضرت مولانا امان الله صاحب بیعت کرده مرید شدم مرا در حال از لطیفه قلبی
ولطیفه روح ولطیفه سر ولطیفه خفی ولطیفه اخفی ولطیفه نفسی وسلطان الاذکار
ونفی اثبات به نقش بندی سبق داد چندان مرا جذبات الهی دست داد از خود
بیخود گردیدم علی الصباح دعا گرفته بخانه خود آمدم تیاری ضیافت را کردم
حضرت مولانا صاحب را در خانه خود رفته آوریدم مدت ده یوم مهمان داشتم



و شرط مهمانداری آنحضرت را بخوب وجه بجا آوردیم و آل بیت خود را همه مرید
و مخلص آنحضرت نمودم القصه حضرت مولانا صاحب را مردم پشن وره آمده بردند
و من در رکابش تا ناوهٔ نیلی برفتم مرا پس رخصت کردن آمده روز و شب در
ذکر و فکر مشغول بودم و ذکر نفی و اثبات را با لحاظ معنی از یک تا هفت هزار
بیک نفس میگفتم و هر وقت که نفس را رها میکردم لفظ محمد الرسول الله گفته بلفظ طاق
از سوراخ بینی نفس را میکشیدم القصه چندان تاثرات روی داد اگر بکوه نفس را
رها میکردم کوه در ناله می آمد و باز بزیارت حضرت مرشد کامل خود در قریه گرزنگ
رفتم از قریه آنه بذکر نفی و اثبات نفس بسته تا گرزنگ میرفتم چونکه بحضور مرشد
خود میرسیدم حضرت مولانا از جای خود حرکت میکردند نفس بروی سینه گنجینه آنحضرت
رها میکردم و خلفای آنحضرت در حیرت افتادند با همدیگر میگفتند هر کدام مایان
که بزیارت مرشد کامل خود می آییم حضرت مولانا حرکت نمیکنند و این لنگ که آید حضرت
مولانا از جا حرکت میکنند آیا بسبب چه باشد و بار دیگر بزیارت آنحضرت روانه
۳۱۲
شدم بذکر نفی و اثبات نفس بسته از قریهٔ آنه تا قریهٔ گرزنگ برفتم حضرت مرشدم
فرمودند که نفس خود را باین درخت که بحویلی آنحضرت بود رها کن گفته امر کردند
لفظ محمد الرسول الله بخیال از سوراخ بینی کشیده بسینه آن درخت رها کردم فی الحال
آن درخت از بن کنده شد خلفا آن حال را دیدند زیاده در حیرت افتادند حضرت
مولانا امان الله صاحب فرمودند نفس حاجی صاحب را سینه امان الله بالا میکند

درخت طاقت نفس او را ندارد خلفا پس دانسته شدند و بعد ازان حضرت مولانا
صاحب از مراقبهٔ وقوف قلبی و از مراقبهٔ احدیت از فناءِ قلب و فناءِ روح
و فناءِ سر و فناءِ خفی و فناءِ اخفی اندروی مرحمت و شفقت سبق داده‌اند و نیز مراقبه
ولایت صغری الا داده‌اند پس مرخص کردند و بسیار مراقبه میکردم که تمام فیوضات و انوا
رات را از هر ذرات مشاهده میکردم و نور قلب زرد و نور روح سرخ و نور سر سفید
و نور خفی سبز و نور اخفی اسیاه دیدم و چندان شوق و ذوق دست داد که آرام و قرار
نبود مرا و از هر رگ جان خود آواز انا الحق می شنیدم و بعد از چند وقت بزیارت
حضرت امان الله صاحب رفتم از سر شفقت مرحمت کرده این غلام خود را سبق
از ولایت کبری تا دایرهٔ قوس و اسم ظاهر و اسم باطن و دایرهٔ ولایت علیا و کمالات
نبوة و کمالات رسالت و کمالات اولوالعزم و حقیقت کعبه و حقیقت قران ۱۵۱
و حقیقت صلواة داده‌اند و نیت کرده مراقبه می نشستم چندان احوالات و کشفیات
برای من ظاهر میگشت بیان کرده نمیتوانم چنانچه حضرت مولانای رومی رح فرموده‌اند مثنوی
هر کرا اسرار حق آموخته است   موم کردست و دهانش دوخته است
و خود را همچون کعبه و مخلوق را در طواف خود میدیدم و بعد ازان باز بزیارت حضرت
مرشد کامل خود رفتم از سر شفقت و مرحمت این غلام خود را سبق از معبود صرف
و حقیقت ابراهیمی و از حقیقت موسوی و از حقیقت محمدی و از حقیقت احمدی
و از حب صرف و از دایرهٔ لاتعین داده‌اند نیت کرده در مراقبه رفتم چندان

احوال



احوال و اسرار برایم حاصل گردید و کوه ها و آب ها و اشجارات همین سخن میگفتند

و ازان کوه ها یکی کوهٔ سرخ سرای است که بعالم مشهور است چنانچه فرموده اند نظم ۲

آهن که بسنگ آشناه شد ۲ فی الحال بصورت طلا شد ۲

خورشید نظر چو کرد بر سنگ ۲ تحقیق که لعل بی بهاها شد ۲

چنانچه حضرت خلیفه عبد الخالق که تخلص هاشم است در کتاب گلشن سبز که از

تنفحات مذکور است اکثر مقامات سلوک نقشبندیه مجددیه امانیه را ارقام کرده نظم

چو قلمم ابتدا الله میگفت ۲ ز ذکر افتاد امان الله میگفت

چنین ابیات ها در وصف حضرت مولانا امان الله صاحب بسیار گفته است

ای درویش طایفه اهل الله بمثل سنگ فارس است و یا بمثل خورشید است به نظر طالبان صادق و به نظر منکران خفاش صفت همچون دریای نیل خون است مثنوی

قوم موسی را بود آب حیات ۲ قوم فرعون را چو ماز هر حماقت

این سخن پایان ندارد باز گرد ۲ جانب اولاد مولانای فرد ۲

نقل است از حضرت خلیفه میر عبد الخالق صاحب که حضرت مولانا امان الله صاحب ۲

رحمة الله علیه دوازده پسر داشت سزده هم آن حضرت ارشاد پناه معرفت ۲

آگاه حضرت شاه ولی الله صاحب است که در حیات خود حضرت مولانا امان الله ۲

صاحب او صاحب تخت خود گردانیده اند و پسر دویم آنحضرت مولوی ولی محمد جان

صاحبزاده است و پسر سیوم آنحضرت ملا نور محمد جان صاحبزاده است و پسر



چهارم آنحضرت ملا فیض محمد جان صاحبزاده است و پسر پنجم آنحضرت ملا صالح
محمد جان صاحبزاده است و پسر ششم آنحضرت ملا گل محمد جان صاحبزاده است و پسر
هفتم آنحضرت ملا دین محمد جان صاحبزاده است و پسر هشتم آنحضرت ملا شیخ احمد جان
صاحبزاده است و پسر نهم آنحضرت ملا غلام علی جان صاحبزاده است و پسر دهم
آنحضرت ملا محمد صدق جان صاحبزاده است و پسر یازدهم آنحضرت ملا رؤف احمد جان
صاحبزاده است و پسر دوازدهم آنحضرت ملا خان محمد جان صاحبزاده است
و پسر سیزدهم آنحضرت دوست محمد جان صاحبزاده است و هر یک از ایشان
دردانهٔ معرفت است چونکه روز اول با آنحضرت بزیارت حضرت قطب فلک ارشاد
حاجی دوست محمد صاحب رحمة الله علیه رفته بودم حضرت حاجی صاحب فرموده
بودند که حضرت مولانا امان الله صاحب بمثل سنگ فارس گردیده هر که خود را
در صحبتش رساند طلا میگردد و اولادان او همچون سنگپارهٔ فارس است تا دامنهٔ
قیامت طریقت بخانه دان شریفش میباشد احترام اولاد او تا قیامت لازم است
چرا که از نسل پاک احمد مجتبی و علی مرتضی میباشد چنانچه در حدیث شریف خبر میدهد

قال النبی علیه السلام من احب اولادی فقد احب منی و من اهانه اولادی
فقد اهانه منی و اگر اولاد مرا دوست دارید مرا دوست دارید و اگر اولاد مرا بچشم
کم به بیند گو یا مرا بچشم کم دیده باشند ازین معلوم شد که اولاد حضرت رسول مقبول
صلی الله علیه و آله و سلم دردانهٔ شریعت و اسرار طریقت وجودشان میباشد



نقل است از حضرت خلیفه میر عبدالخالق که ملقب بحاجی صاحب است چونکه
حضرت مولانا امان الله صاحب در قریهٔ گرزنگ مسکن گرفت مردم از اطراف
بمثل مور و ملخ در طواف آستانهٔ فیض کاشانهٔ او آمده پروانه وار بدور شمع
رخسارش چرخ میزدند هریک بقدر نصیب خود از دریای فیوضات وجود مبارک
آنحضرت فیض اخذ کرده میرفتند آخرالامر از قریهٔ گرزنگ کوچ کرده بقریهٔ طولی
شریف آمدند فصل ماه حوت بود در پیش روی خانقاه مبارکش چهار باغی
بنا میکردند بدست حق پرست مبارک خود نهال درخت توت در زمین می
نشاندند ناگه حضرت مولوی ولی محمد جان که پسر دویم آنحضرت است آمده خبر داد
که در خانه برادرم حضرت شاه ولی الله جان پسر تولد شده مبارک باشد گفتا
حضرت مولانا بزبان درر نثار خود چنین تقریر کردند که این بچه در عصر خود غوث
حق و هادی خلق خواهد شد گفته نهال توت بدست داشتند بزمین نشانیده
گفت و نام این پسر غوث محمد باشد و خلفا و مریدان مبارکبادی ها کردند و بعد
از آن ملا امام مسجد اذان نماز ظهر را گفت حضرت مولانا صاحب با جمیع خلفا
و مریدان آمده وضو کردند نماز ظهر را با جماعت گذاریدند و ختم دانه آوردند
ختم حضرت غوث الاعظم صاحب رحمة الله علیه را کرده در حق پسر حضرت شاه
ولی الله جان صاحبزاده دعا کردند و بعد از سه روز یک گاوی فربه بانگ
گفتند توجه قار کلان ذبح کرده عقیقه کردند و در پیدا شدن وجود آن پسر خوشوقتی



ها میکردند و میفرمودند طریقهٔ حضرات پیران کبار را این پسر تجدید میکنند
که وجود شریفش مجدد مائه رابعه عشر میباشد ای کاش در عصر این جناب میبودم
نقل است از حضرت خلیفه میر عبد الخالق صاحب که ملقب بصاجی صاحب است
چونکه حضرت مولانا امان الله صاحب در قریهٔ طولی شریف مسکن گزین شد
خلایق از هر اطراف دیوانه وار می آمدند داخل طریقهٔ شریفه شده میرفتند حتی که
یکشب در واقعه دیدم که جنیان صف بصف آمده داخل طریقه شده میرفتند و این
غلام حلقه بگوش آن احوال جنیان را بچشم سر میدیدم که بعضشان خورد بودند
و بعضشان کلان بودند در وقت مراقبه نزد من هم می آمدند باهم سخن میشدند
و میگفتند که ما یان از خیل مسلمانیم و تلاوة قرآن را خوش داریم و برادر طریقت
با شمائیم و ما یان پنجوقت صلواة را میگذاریم و صوم ماه رمضان را روزه میداریم
و مرید حضرت مولانا امان الله صاحب میباشیم و روز و شب بذکر فکر حضرت حق
تعالی جلت شانه هستیم میگفتند و باز میرفتند و می آمدند با من الفتها داشتند
نقل است از حضرت خلیفه میر عبد الخالق که ملقب بصاجی صاحب بود چونکه حضرت
مولانا امان الله صاحب روز و شب بتوجه و تربیت طلاب مشغول بود ناگه
خبر آمد که لشکر فرنگی آمده شهر کابل را گرفته داخل شهر قندهار گردیدند در آن
ایام محمد ایوب خان که پسر امیر شیر علی خان مرحوم در شهر هرات حکمران بودن
در حال آن شهزاده لشکر از شهر هرات کشیده با لشکر داران از بالای سبزوار و فرا



وگرتنک در حدود دشت میوند آمده خیمه زدند و حضرت مولانا امان الله صاحب
هم از مردم غورات لشکر کشیده باذات بابرکات خود بدشت میوند رسیده خیمه زدند
و شهزاده محمد ایوب خان با جمله سرداران باستقبال آمدند دست حق پرست
حضرت مولانا صاحب را گرفته بوسه زدند و دعا خواستند علی الصباح خبر آمد که
لشکر کفار قصد شهر هرات را دارند در حال حضرت مولانا امان الله صاحب شهزاده
محمد ایوب خان را دعا داده فرمودند لشکر را در سینه نشان سفید از کرباس دوخته
بمحاربه کفار روانه کنید تا که از لشکر کفار پیشتر سر آب را بگیرند در حال شهزاده
بامر آنحضرت قیام نموده با یکی جرنیل قد بلند که دلاور خان نام داشت مردم
ورد ک بود سر لشکر کردند و آن جرنیل در حال در پیشی سفید پوشیده در اسپ سوار
شد و لشکر را با خود بردند و آن آب را از مردم کفار پیشتر گرفتند در کمین بودند
و جناب حضرت مولانا امان الله صاحب بر سر بلندی خیمه را زده در مراقبه نشسته
بود که لشکر کفار هم در آب نزدیک شدند در حال جرنیل دلاور خان حکم بلشکر
کردند که بزنید این قوم کفار را فوری لشکر اسلام گوله باران کردند لشکر کفار
ترسیده قرار کردند لشکر اسلام نماز شام را خواندند و نان خوردند یکبارگی بلشکر
کفار حمله آوریده شبخون زدند همان شب تا صبح با لشکر کفار جنگ شمشیر میکردند
چونکه صبح شد دیدند از لشکر کفار یکتن نمانده همه مردار شده اند و بسیار از لشکر
اسلام شربت شهادت چشیده اند جرنیل دلاور خان طبل آرامی زدن لشکر را



السلام آمده وضو کردند نماز بامداد را با جماعت خواندند آب نان خوردند پس
در میدان جنگ رفتند نظر کردند که بسی نوجوانان شهید گشته اند و محمد ایوب خان
امر کردند که شهدای السلام را جمع کرده هر جا نماز جنازه میکردند و دفن میکردند
د آن سمت از حضرت مولانا امان الله صاحب بود که بعضی لشکری السلام بدرجه
شهادت رسیدند و بعضی بدرجه غزاوت رسیدند هر دو طایفه رضای حضرت
حق سبحانه را بجا آوردند و این محاربه در حین سنه یکهزار دو صد شصت دو بود
که آواز طنطنه محاربه مردم افغانستان در کفاران رسید همه در لرزه آمدند
نقل است از حضرت خلیفه میر عبد الخالق صاحب که ملقب بحاجی صاحب است
که حضرت مولانا امان الله صاحب از محاربه کفار صحت و سلامت در ملک
غور هرات در قریه طولی شریف آمدند و خلفا و مریدان بمثل مور و ملخ بزیارت
وجود مبارکش آمدند هر یک طواف کرده فیض ها حاصل کرده میرفتند ناگه خبر فوت
حضرت حاجی الحرمین الشریفین حاجی دوست محمد را قدس سره را شنیدند بسیار
افسوس خوردند و خیرات ها کردند پس بتربیت طالبان حق جل شانه مشغول شدند
نقل است از خلیفه میر عبد الخالق صاحب که ملقب بحاجی صاحب است
چونکه حضرت صاحبزاده صاحب و الا تبار یعنی حضرت شاه ولی الله صاحب را
بر فوق مسند فقر قایم مقام ساخت در حین سنه هجری یکهزار دو صد نود و هفت
بود در یوم دوشنبه هفتم ماه شوال مرغ روحش از قفس تن پریده بجنان
خرامید



خرامید قال انا لله وانا الیه الراجعون چونکه آوازهٔ فوت حضرت مولانا امان الله صاحب قدس سره بگوش جن انسان رسید عالم جگر خون گردیدند و خلفاء و مریدان بصد آه فغان بحضور حضرت صاحبزاده صاحب یعنی حضرت شاه ولی الله جان بفاتحه آمده فاتحه خوانده دعا کرده بجدید بیعت کرده میرفتند واین مرثیه را مألف رسالهٔ اربعه انهار در وصف فوة حضرت مولانا امان الله صاحب ارقام کرده تا که بصفحهٔ روزگار یادگاری بماند مرثیه این است نظم

نویسم یادگاری ای برادر ز تاریخ وفات شیخ اکبر
بگوشم هاتفی این مژدهٔ داد روان از فوت آن خورشید خاور
هزاران صد هزار افغان برارم من از سوز جگر تا روز محشر
بشد در پرده آن خورشید تابان جناب شاه امان الله سرور
که بود او شاهٔ خاقان بعصرش از و فایض جهانی بود یکسر
ز نسل احمد آن محبوب سبحان که بُد از نخل باغ پاک حیدر
بوقت خود مجدید بود در دین بشد دین نبی با زیب و با فر
طریق اربعه را کرد تجدید امام اولیاء در هفت کشور
که او بود معدن علم فیوضات که او بود حامئ دین پیمبر
به هفتم شوال روزی دوشنبه ندای راجعون بشنید ز داور
هزار و دوصد نود هفت بود به بستش رخت ازین دنیائی ابتر



بپریده مرغ روحش از جسد چون — خرامان سوی جنت رفت خوش تر

نظاره خانه گردید دفن آن شه — ملائیک در طواف آیند مقرر

بیایند جمله پیران در مزارش — ز بهر حاجت هر یک دیدهٔ تر

تمام سالکانش مست مخمور — بوجد و جذب ز عشق حق داور

هر آن شخص رود از صدق اخلاص — رسد با مقصد اصلی سراسر

اگر تو طالب صادق نژادی — برو اندر طوافش همچو حر حر

رسی اندر مراد خویش زودی — بکن حرف مرا از صدق باور

بمدحش در محمد درفشان است — مگر سازد نظر آن پیر راهبر

ز هجرت بود هزار و سیصد و شصت — دیگر چون پنج بالایش تو بشمر

نمودم نظم باشد یادگاری — بخوانند طالبان در فجر و در عصر

ایدرویش ترا هر مشکلی اگر آید در پیش باید که ختم حضرت مولانا امان الله صاحب را بکنی ورد خویش اول صد مرتبه صلواة شریف را بخوانی و بعد ازان پنجصد مرتبه این دعا را بخوانی اللهم ابلغ روح سیدنا محمد منّی تحیةً و سلاماً را بخوانی و بعد ازان دعا کرده از خداوند کریم حاجت خود را درخواست کنی انشاء الله تعالی بزودی از برکت ارواح حضرت مولانا امان الله صاحب مشکلات تو حل گردد به تجربه رسیده اگر شخص تا چهل یوم این ختم را ترک نکرده عمل کند بمراد دل خود بزودی برسد لب خشک هرگز نماند عمل کنندهٔ این





احوالات حضرت شاه ولی الله صاحب
رحمته الله علیه که جناب خلیفه کامل
خلیفه در محمد صاحب تحریر داشته است



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبت للمتقین والصلواة والسلام علی رسوله خیر خلقه سیدنا محمد و علی آله و اصحابه اجمعین و بعد از حمد و صلواة میگوید که فقیر پر تقصیر عبد باری در محمد انصاری میخواست که احوالات حضرت حاجی الحرمین الشریفین حاجی دوست محمد صاحب رحمة الله علیه را با احوالات حضرت مولانا امان الله صاحب رحمة الله علیه را با احوالات حضرت شاه ولی الله صاحب رحمة الله علیه را با احوالات حضرت مولانا شاه غوث محمد رحمة الله علیه جمع کرده رساله اربعه انهار مسمی نمایم چونکه از تائید فضل حضرت الهی الکنون شروع با حوالات حضرت قطب الارشاد شاه ولی الله صاحب کرده میشود بدان ایدرویش حضرت شاه ولی الله صاحب پسر اول و قایم مقام مسند فقر حضرت مولانا امان الله صاحب میشود ولادت باسعادت حضرت ایشان در سنه ۱۲۶۰ یکهزار و دوصد و شصت سنه واقع گردیده چون حضرت شاه ولی الله صاحب میفرماید حضرت قبله گاه هم از روی شفقت و رحمت این غلام خود را در سن چهارده سالگی بودم در حین سنه یکهزار و دوصد و هفتاد و هفت بود که سبق از لطیفه قلبی و لطیفه روح و لطیفه سر و لطیفه خفی و لطیفه اخفی و لطیفه نفسی و سلطان الاذکار و نفی و اثبات دادند و چنان چه من شوق و ذوق در ذکر و فکر داشتم که لحظه آرام و قرار نبودم و انوار هر لطیفه را علاحیده علاحیده مشاهده کردم و باز یکروز حضرت قبله گاه هم از مراقبه وقوف قلبی و مراقبه احدیت از فناء قلب و فناء روح و فناء



وفناء سر و فناء خفی و فناء اخفی از روی شفقت سبق داوند تا ولایت
صغری و ولایت کبری تا دایره قوس چنانکه از فضل حضرت الهی جمله احوالات برای
من حاصل گردید و از هر مقام چاشنی عشق چشیدم و باز یکروز حضرت قبله گاه وارشاد
پناه هم از روی شفقت و مرحمت این غلام خودرا سبق از اسم ظاهر و اسم باطن و دایره
ولایت علیا و دایره کمالات نبوة و کمالات رسالت و کمالات اولوالعزم دادن
و چون مراقبه میکردم چندان حالات دست میداد که حد آن نهایت نیست و کشفیات
که پیش ازین بود عکسیات دانستم و نور شیطانی و رحمانی را از همدیگر فرق کردم چونکه
نور شیطانی مثل شعاع آتش بود و نور رحمانی مثل برق آن بود و باز یکروز مرا
حضرت قبله گاه وارشاد پناه هم از روی شفقت و مرحمت این غلام خودرا از دایره
حقیقت کعبه و از دایره حقیقت قران و از دایره حقیقت صلواة و از دایره معبود
صرف توجه دادن مراقبه نمودم از توجه مرشد کاملم مشاهده انوار جمال و جلال بمن
روی داد و تجلی جمال بمثل علم و حلم و مغفرت و رحمت بود و تجلی جلال بمثل عظمت
و هیبت بود ازین باعث در حین تجلی جمال سالک را بسط پیدا میشود و در حین
تجلی جلال قبض برای سالک پیدا میشود و در حین تجلی جمال چندان کشفیات
برای سالک پیدا میشود که حد بیان نیست و در حین تجلی جلال چندان قبضیت پیدا
میشود که سالک را تمام وجود از و هم گداخته میشود بر حال خود نمی ماند از خود فانی
میشود ازین جهت قبض و بسط سالک است باید که طالب صادق در وقت قبض از صحبت

پیر خود پرهیز کنند چرا که اگر از مرید بی ادبی بقدر سر سوزن واقع شود بمثل کوه در نظر شیخ معلوم میشود و در وقت قبض صفت جلال حق تعالی جلشانه هست و در وقت بسط که صفت جمال حق تعالی جلشانه هست اگر از مرید بی ادبی بمثل کوه واقع شود به نظر شیخ مثل سر سوزن معلوم نمیشود و توجه که شیخ با مریدان میکنند در حین بسط میکنند و در حین قبض توجه با مریدان نمیکنند گویا که خود را از قرب حق سبحانه و تعالی بعد می بینند و باز یکروز حضرت قبله گاه ارشاد پناه هم از روی شفقت و مرحمت این غلام خود را سبق از حقیقت ابراهیمی و از حقیقت موسوی و از حقیقت محمدی و از حقیقت احمدی و از حب صرف و از دائره لاتعین توجه دادن بنت کرده فجر و عصر مراقبات میکردم فیوضات الهی مرا چندان فرو گرفت در مراقبه هر ساعت سر من بر زمین فرو میرفت و بمثل ستاره انوارات در نظرم می آمد و چند مدت بدین منوال مراقبات میکردم ناگه دریای رحمت حضرت الهی بجوش آمده تجلی ذات جلوه گر گردید که بی کیف بود صفت آن در قلم نمی آید و گفته نمیشود چنانچه میفرماید مثنوی

هر کرا اسرار حق آموخته است		موم گردست و دهانش دوخته است

عقل سایه حق بود حق آفتاب		سایه را با آفتاب حق چه تاب

و در فجر و عصر چندان مراقبات میکردم که ناگه سه نفر در نزدم آمدند و کلاه بر دست داشتند بر سرم نهادند و فرمودند که این کلاه غوثیت است ترا مبارک باشد گفتند برفتند سر از مراقبه بالا کردم در فکر شده باز در مراقبات غرق گشتم

ناگاه



ناگه غیبت دست داد دیدم که چهار نفر آمدند بر دست کلاه داشتند بر سرم نهادند
و فرمودند این کلاه قطبیت است ترا مبارک باشد که رفیق ما یان باشی و بعد از ان
سر از مراقبه بالا کردم باز در فکر شده در بحر مراقبات غرق شدم ناگه انوار سیاه
مرا فرو گرفت چندان ذوق و شوق و استغراق غالب گردید که یکدم از مراقبات
سر بالا نمیکردم در اینجا تجلی روحانی را دانستم که بمثل آفتاب مشاهده میشد
ایدرویش تا سالک تجلی روحانی را مشاهده نکند فرق تجلیات را نمیداند و تجلی
اسما و صفات که بر سالک می آید فیض هنوز در پشت است و چونکه تجلی روحانی
بر سالک جلوه گر شد پس فرق تجلی اسما و صفات را فرق میکند نشانش چنین
میباشد که فیض حضرت الهی که در تجلی افعالی است یک محو دارد اما هنوز سالک
در مراقبه محو خطره داخل در قلب او است در استغراق و یا در خواب میشود و اما
تجلی فیض ذات بر سالک وارید میشود هیچ خطره در دل او راه نمی یابد و تمام
صفت ذمیمه او رخت می بندد و اخلاق حمیده او از پس موجود می شود مثالش
طلوع آفتاب بر مشعل چونکه طلوع آفتاب بر مشعل احاطه کند روشنی بر مشعل
باقی نماند همچنان دان تجلی ذاتی بر سالک جلوه گر گردد پس جمله کشفیات و انوار
و بروق از سالک برود حتی که سالک از وجود خود نا امید شود گاه گاه در نظر
سالک بمثل چراغ و یا مشعل می آید و اما چندان استغراق دست دهد هیچ نداند
که چیزی هست یا نیست تا که سالک تجلی روحانی را ندیده باشد وجود سالک خوا انوار

ها را میکنند چون تجلی روحانی را دید پس آرام و قرار میگرد نقل است از خلیفه محمد یوسف
چهار دری غوربندات ببفر مودند بعض اوقات که حضرت شاه ولی الله صاحب
مشغول بختم حضرات میشدند از خود فانی گشته وقت که بحال می آمدند از ایشان
سوال میکردم در حین ختم حضرات پیران کبار شما استغراق می شوید در جواب
حضرت ایشان ببفر مودند در آن وقت با ولایت ها و شهرستان ها میگردم اما
اختیار از دست من میرود بے اختیار میشوم وقت می آید از خلق میگریزم در گوشه
می نشینم و بعض وقت چندان سرور در دل من می آید نهایت ندارد از ننگ و نام
بے پروا میباشم نمیدانم که در دنیا چه میگذرد چنان با حق مشغولم از خود خبر ندارم
و استقامت را از کرامت بهتر میدانم باید که سالک جبر و توکل و رضا و تسلیم را
پیشه خود سازد تا که از حقیقتش آگاه شود و در سیر الی الله حقیقت علم الیقین
حاصل میشود و در سیر فی الله حقیقت عین الیقین حاصل میشود و در سیر مع الله
حقیقت حق الیقین حاصل میشود نقل است از خلیفه محمد یوسف ساکن چهار در غور
روزی بحضور پرنور فیض گنجور حضرت شاه ولی الله صاحب بودم ببفر مودند یاران
مجلس روزی در مراقبه فجر بودم که ناگه بیخودی دست داد در استغراق شدم
از خود خبر نداشتم ناگه حضرت خواجه خواجگان پیر پیران بدر الملة والدین شاه
نقشبند بهاء الدین رحمة الله علیه را دیدم در حال برخواستم دست حق پرست
مبارک ایشانرا گرفته بوسه کردم در آن وقت چندان فیض و حال بر من
وارد شد

١٨٢

وارد گردید حد نهایت آن در قلم راست نیاید یک ساعت همچنان محو و استغراق بودم
بعد از آن فرمودند که این حالات و جذبات که از سینهٔ قبله گاه تو بتو رسیده از من
بود که بواسطهٔ مرشد کامل تو برایت حاصل گشته است درین باب میفرماید نظم

این دولت سرمدی ای برادر   بی پیر نمیشود میسر

ای برادران درین ره بسیار سعی و کوشش کنید و آداب پیر و استاد و پدر
و مادر و خضوع و خشوع خود را داشته باشید و دوستی با دوستان حضرت خداوند
از جهت محبت حق تعالی جل شانه بکنید و اگر مقصد حقیقی در دل سالک نباشد در
طریقت اگر داخل شود چیزی برای او حاصل نشود چنانچه حضرت رومی میفرماید مثنوی

هر کرا روی به بهبود نبود   دیدن روی نبی سود نه بود

نقل است از حضرت شاه ولی الله صاحب رحمة الله علیه در آن بیخودی حضرت
شاه نقشبند رحمة الله علیه فرمودند که چندان کمال با شما دادیم درین عصر با هیچکس
از مشایخ نداده ام و یک روز بحضور پر نور فیض گنجور حضرت سلطان اهل جذبات
قبله گاه و ارشاد پناه حضرت مولانا امان الله صاحب حاضر بودم حضرت ایشان
فرمودند که بعض طالبان صفت تلوین و بعض طالبان صفت تمکین دارند و اما
مبتدیان را صفت تلوین زود ضرر میرساند و منتهیان را ضرر نمیرساند مثنوی

گر ولی زهری خورد شکر شود   طالبان را کی ازین باور شود

مراد از تمکین آن است هر چه بر آن صاحب تمکین از حقیقت حاصل شود هرگز

پوشیده نگردد بلکه روز بروز زیاده گردد و مراد از تلوین آن است که دایم
در تغیر و نقصان است اگر چیزی از حقایق بروی که صاحب تلوین باشد معلوم
گردد باز پوشیده میشود ای طالبان در طریقه حضرات پیران کبار مایان استقا
مت شریعت شرط است و بعد ازان در جمیع اوقات در مراقبه و حضور و آگاه
صرف عمر را نماید چراکه در مراقبه بسیار صفای قلب حاصل میشود و مراد از مراقبه
انتظاری و نگهداشتن قلب است از خطرات تا که فیض حضرت الهی در دل جای
بگیرد طالب صادق باید که روز و شب در مراقبه فجر و عصر باشد از برکت رابطه
مرشد کامل دل او پاک گشته راه حقیقت از دل او کشاده گردد و مراقبه بر چند
نوع است اول مراقبه شیخ خود را بر خود لازم دانند بر هیئت که شیخ خود را بر چشم
سر دیده باشد همچنان بدیده دل باید دید تا که فنا فی الشیخ گردد مثنوی
عشق با صد ناز می آید بدست
عشق را صد ناز استکبار است
ای درویش اگر فنا فی الشیخ حاصل شد شیطان که دشمن انسان است بمضمون قوله
قوله تعالی انه لکم عدو مبین ازوی خبردار باشید اگرچه شیطان دشمن است
و نفس کافر نیز دشمن است شیطان بلاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم دفع میشود
مگر نفس کافر که در پهلوی انسان است بمضمون قال النبی علیه السلام و اعدا عدوک
النفس التی بین جنبیک میباشد این نفس کافر بجز رابطه مرشد کامل بدیگر چیزی دفع
نمیگردد کما قال النبی علیه السلام یفر الشیطان من ظل عمر رضی الله تعالی و مرشد کامل که

نایب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم است ظل آن همچون ظل حضرت عمر رضی الله تعالی
عنه میباشد بمضمون کما قال النبی علیه السلام النایب کالمنوب یعنی نایب پادشاه
بمثل پادشاه میباشد شیخ کامل که نایب پیغمبر است ظل او همچون ظل حضرت عمر است
رضی الله تعالی عنه پس از ظل شیخ کامل هم شیطان فرار میگردد و ظل شیخ رابطه
شیخ است چنانچه مقالهٔ مشایخ است یفر الشیطان من ظل شیخ کامل مثنوی

نفس نتوان کشت الا ظل پیر — دامن آن نفس کش را سخت گیر
شیخ کامل نایب پیغمبر است — هر کسی باور نمیدارد خر است
ظل عمر ظل شیخ کامل است — هر کسی باور کند او عاقل است

باید که طالب صادق یک دقیقه بی رابطهٔ مرشد کامل نباشد تا که از باطن شیخ کامل
در باطن او سرایت کند فتوحات غیبی و نفحات ربانی از درون دل شیخ کامل
نصیب دل او شود بدانکه مریدان توجه بجناب حضرت عزت نمیتوانند کرد ازین جهت
قلب خود را متوجه با قلب شیخ کامل میکنند چراکه قلب شیخ کامل همیشه متوجه حضرت
عزت است هر فیض که از آنجا بر دل شیخ کامل میریزد نیز بر دل مریدان میریزد اگر کسی
پرسد سبب چیست جواب گوییم که حجابات در عالم شهادت بسیار است بعالم غیب هنوز
آشنائی ندارد ازان باعث قلب خود را متوجه قلب شیخ کامل میکنند چون
قلب شیخ کامل آشناه در عالم غیب واسیطه بواسیطه پیدا کرده است باعث این
ایدرویش تا که از جام ولایت شیخ کامل ننوشی کی از جام نبوة حضرت پیغمبر صلی الله علیه

واله وسلم خواهی چیندی وکجا در بحر معرفت حضرت الهی غرق خواهی شدی بدان
ایدرویش اگر مرید از فناه فی الشیخ ابا نماید آن مرید نیست بلکه مردود است واگر
فناه فی الشیخ اورا حاصل شد در هفت سبق هفتصد مقام را سیر میکند چراکه هر سبق
صد مقام دارد چونکه رابطهٔ مرشد بچشم مرید پخته شد اول نقش اسم ذات را بر دل
تصور کند و نظر بران دارد از کثرت ذکر اسم ذات نوری در دل او تجلی کند تاکه
بے اختیاری دل او بذکر جاری شود از برکت رابطهٔ مرشد کامل هیبتی و حیرتی در قلب او
موجود شود همیشه آداب در زد شیخ خود روز بروز مراقبه خوب ترین وجه روی نماید
واگر مرید از رابطهٔ مرشد کامل خود غافل شد نفس او چندان سرگشتے نماید که اورا
از کار دین بلغزاند الهی بحرمت ذات پاک خویش بحرمت حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه واله وسلم و بحرمت چهار یار کبار رضی الله تعالی عنها و بحرمت حضرات پیران کبار ما
این فقیر را با جمیع سالکان و مریدان از کید نفس اماره رهائی بده و بمعرفت نفس
اماره بمضمون کما قال النبی علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه آگاه ساخته
سرفراز دارین گردانا د بحرمت حضرت نبی واله الامجاد ایدرویش تا وقتیکه نفس
اماره ولوامه را نشناسی معرفت حق جلشانه بتو میسر نشود ایطالب صادق هرچند که
در استقامت شریعت عمل بنده زیاده میشود اثر ایمان از غیب در دل بنده زیاده
میشود دمبدم محبت مرشد کامل در باطن او زیاده میشود و آثار فیض بر روح
او مرشد ذوق و شوق و عشق و محبت بسوی حق جلشانه زیاده میشود تاکه واصل
شود بحق

شود بحق تعالی جلشانه نقل است از حضرت خلیفه ملا حمزه ساکین قریه خواجگان
یکروز بحضور پر نور فیض گنجور حضرت شاه ولی الله صاحب رحمة الله علیه حاضر بودم
ناگه در معرفت زبان گوهر نثار را کشاده فرمودند ای طالبان صادق اگر مدد
مرشد کامل بر مریدان نباشد از نفس قالبی عمل شیطانی و ظلمانی پدید آید ازان کدورتی
در دل اثر کند و از غشاوتی آن گذشته در روح برسد و نور روح در حجاب افتد
و راه روح از عالم غیب بسته شود و فیض حضرت الهی بدو کم رسد و اگر مرید مرشد
کامل خود را دوست داشته باشد بدرجه فنافی الشیخ میرسد و از برکت رابطه مرشد
کامل بمشاهده میرسد و نظر بر حضرت حق جلشانه میدارد تا فیوضات حضرت الهی
در دل او وارید گردد وجود او را پاک کرده تا نظرگاه حضرت حق جلشانه گردد بدان
ایها الطالب الصادق هیچ عبادتی افضل تر از مراقبه و رابطه شیخ کامل کرده نیست باید که
روز و شب بعبادت حق تعالی جلشانه در مراقبه و رابطه مرشد کامل خود ها باشند
نقل است از حضرت خلیفه ملا حمزه مذکور روزی بزیارت حضرت شاه ولی الله صاحب
رفتم سبقات خود را جدید میکردم از شفقت و مرحمت سبقات مرا جدید کردند
و فرمودند اگر مرید در مراقبه دل خود را بر دل مرشد کامل خود برابر کند شعاع
از دل مرشد در دل مرید می افتد ازان آثار که در دل مرشد است بر دل مرید
پیدا میشود و مقام مکاشفات غیبی و علم لدنی و معارف و حروف مقطعات
و گنجینه اسرار الهی روی میدهد در اینجا که روح قدسی که خلیفه حق جلشانه است

گاه باشد که خلافت دعوی کند و از شیخ منکر شود و این خلافت را از خود دانسته
بشطحیات زبان کشاید درین مقام اگر مدد از شیخ کامل نباشد خوف زوال
ایمان است و گاه باشد که جمله گی صفات تجلی کند و از آثار آن تمام وجود صفات
بشری محو گردد و گاه بود که جمله موجودات در پیش تخت خلافت او سر بسجده نهند
مرید گمان برد که این تجلی ذات است فرق تجلی روحانی و رحمانی نمیتواند کرد
درین مقام اگر مرید فناء فی الشیخ نباشد خوف زوال ایمان دارد خلاصه کلام
آن که اگر عنایت مرشد کامل نباشد و گرنه در زیر هر قدم مرید هزاران خطرات
نفسانی و شیطانی است و این جمله از برکت رابطه مرشد کامل رفع می شود
نقل است از خلیفه عبد الکریم پشاوره گه روزی بحضور پر نور فیض گنجور حضرت
شاه ولی الله صاحب قدس سره بودم سبقات مرا توجه کرده جدید ساخت و از آن
توجه از خود بیخود شدم ناگه از برکت توجه آنحضرت از ابتدای سلوک نقشبندیه
مجددیه احاطیه تا انتهای آن کشف بر من شد و روح من برنگ هر یک از فناء
و بقا و عروج و نزول و صحو و محو سیر نموده و مصبغ بصبغ هر یک رنگین شدم
و هر دایره را بعالم مثال مرقوم دیدم و شمه از آن درینجا ارقام می نمایم بدانکه
سالک زینه بزینه خانه بخانه قدم می ماند از قلب بروح از روح بسر از سر
بخفی از خفی باخفی از اخفی بفنا ثم ثم بدایره ولایت صغری ثم ولایت کبری
ثم ولایت علیا ثم ثم تا دایره لا تعین که آخر مقامات نقشبندیه مجددیه است
هزاران

هزاران پشته و هزاران بیابان جزیره بنظرم آمد حیران گردیدم چگونه برون خواهم شد که آن لحظه حضرت شاه ولی الله صاحب پیدا شد و مرا در ردیف خود گرفته انداخت تا آنکه بشهرستان عظیم رسیدیم و آن شهرستان را تمام کوچه و بازار او را مشاهده کردم و از برکت توجه آنحضرت عروج افتاد دیدم که تجلی ذات با جمیع صفات مشهود گشتند و برنگ هر اسم از اسما و صفات رنگیان شدم و مصبغ بصبغ تجلی ذات گشتم و سه ساعت چنین بودم و چندان ارواح مخلوقات آشکارا شد که همه مرا مرحبا گفتند و باز با خود آمده از حضرت مرشد کامل سوال از آن شهرستان نمودم در جواب گفت که این شهرستان دریای وحدت بود که موج زده حضرت منصور را به نعرهٔ انا الحق و حضرت بایزید را لیس فی جبتی الا الله گفت در اینجا از سالک نه نام ماند نه نشان و جهات ستّه و توجه فوق مضمحل میگردد و سالک خود را و جمیع ممکنات را گم کرده ناچار زبانش بنعرهٔ انا الحق ترنم خواهد کرد و اگر مدد از شیخ کامل نشود ازین جا عبور کردن محال است پیر کامل در کار است نظم

این است نشان پیر کامل این است نشان صاحب دل
گر پیر بدین صفت بیابی از حضرت او تو رخ نتابی
بی بدرقهٔ چو پیر کامل دشوار بود رسی بمنزل

نقل است از خلیفه حمزه ساکن باس قریه خواجگان روزی بزیارت حضرت شاه ولی الله رفتم بحضور پر نور فیض گنجور آنحضرت نشسته بودم ناگه زبان گوهر نثار

در معرفت کشاده فرمودن روزی بحضوری پر نور فیض گنجور حضرت قبله گاهی
یعنی حضرت مولانا امان الله حاضر بودم که توجه مرا کردن چنان جذبات حضرت الهی
در قلبم وارید گردید از خود محو گشته هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی عالم ناسوت و هفتاد
هزار حجاب عالم ملکوت و هفتاد هزار حجاب عالم جبروت و هفتاد هزار حجاب عالم لاهوت
بکشف صحیح معاینه شد چندان تجلیات و کیفیات و حالات روی داد در آن بیخودی
حضرت قبله گاهی و ارشاد پناهی هم در مقام غوثیت و قطبیت مرا ارشاد کردن
دو ساعت از خود بیخود در آن مقام محو بودم از برکت حضرت قبله گاه هم باز
با خود آمدم نقل است از خلیفه محمد یوسف ساکن چهار در قریه غور روزی بزیارت
حضرت شاه ولی الله صاحب قدس سره رفتم بحضور پر نور فیض گنجور آنحضرت نشسته
بودم که جناب خلیفه عبد الکریم را از حقیقت کعبه ربانی توجه کرده سبق دادن
و بعد ازان زبان گوهر نثار خود را در معرفت حقیقت کعبه ربانی کشاده فرمودن
روزی بحضور پر نور حضرت قبله گاه هم بودم مرا از روی شفقت توجه کرده از
حقیقت کعبه ربانی سبق داد چندان توجه کردن از خود بیخود شدم عروج واقع شد
بعالم روحانی سیر میکردم دیدم که روح من در عالم وسعت رسید و حجابات رفع شد
معلوم گردید که این مقام وسعت حقیقت کعبه ربانی است دیدم پس جمیع ارواح
انبیاء علیهم السلام و ارواح اولیای کرام با من ملاقات میکردند و میگفتند مبارکباشد
که حق سبحانه و تعالی ترا درین مقام حقیقت کعبه مشرف ساخته دیدم که روح من
از طرف

۱۶۶

از طرف کعبهٔ شریف گردیده است و در دل خود گفتم که این بی ادبی است پس روی خود را
بطرف کعبهٔ شریف کردم دیدم که تمام خانه را شعاع تجلی ذات حضرت الهی فرو گرفته است
و خود را فناء بی نشان یافتم و برنگ خانه رنگین شدم و چندان تجلیات ذات الله تعالی
شد گمان کردم که دیدار موعود در آخرت است همین دیدار است اگر حضرت حق سبحانه
کسی را بفضل خود عطا کند دشوار نیست از حقیقت کعبهٔ شریف چه گویم که نهایت
ندارد و از عرش و کرسی و لوح و قلم فراخ تر است و از عالم امر کشاده تر و هر چه فکر کنی
نهایت ندارد و در آنجا ایمان حقیقی بی شوایب دلیل هویدا میشود قوله تعالی حج
البیت من استطاع الیه سبیلا بدیهه میگردد و سالک از جهت روی بطرف
قبله شود در جهان ادای صلواة محبوب حقیقی جلوه گر میشود بمضمون کما قال النبی علیه السلام
الصلواة معراج المؤمنین یعنی نماز معراج مؤمنان است که با خداوند خود راز نیاز
میگویند ایضاً کما قال النبی علیه السلام اقرب مایکون العبد من الرب فی الصلوة
یعنی فرمودن پیغمبر علیه السلام نزدیک می شود بنده با پروردگار خود در نماز کما قال
النبی علیه السلام ان تعبد الله کانک تراه یعنی فرمودن پیغمبر علیه السلام عبادت
کن پروردگار خود را که ترا می بیند و تو او را نیز به بینی در وقت نماز و چنانچه آداب
کعبهٔ شریف را حضرت امام ربانی مجدد الفثانی رحمة الله علیه در مکتوبات قدسی آیات
خویش بیان کرده است که الکعبة فوق الحقیقت محمد معلوم میشود که المراد من حقیقت
کعبه من حقیقت محمد هو التجلیات الهی و انوارات حق جلشانه است و آنچه کمر بعلی این

فیقر می آید که حقیقت محمدی افضل است از روی محبوبیت که ان الحقیقة محمدیة
فوق من جمیع التعینات و هو مقام حب صرف و حقیقت کعبه افضل است از روی
حقیقت ان کان المراد الکلام حضرت امام ربانی مجدد الفثانی هو الذات
او تجلیات ذات بلا اعتبارات و در تحقق حضرت امام ربانی مجدد الفثانی رحمة الله علیه
هیچ جای تردد نیست الله تعالی جمله طالبان را درین مقام رساند و اما مدت در
ساعت از خود محو بودم و بعد ازان از فناه و بقاه آن خانه مرا معلوم شد نقل است
از خلیفه محمد یوسف چاردری غور روزی بزیارت حضرت شاه ولی الله صاحب قدس سره
رفتم ناگه یک مریدی از مردم افغان مالدار آمد سبق او را توجه کرده فرمودند که
متوجه احوال خود باشی دران وقت من هم متوجه حال خود گردیدم فنا از خود شد
روح من از من جدا گردید بکشف صریح دیدم که با آشیانه خطایر قدس روحم رسید
و آن خانه را بعالم مثال بلا تشبه مثال خانه مدور دیدم و دران خانه در آمدم
مشاهده کردم دران خانه چندان انوارات پر بود ازانجا بخانه دیگر در آمدم
وسعت این از اول خانه کشاده تر بود از پرتوی تجلی ذات محو گشتم و باز بخانه
دیگر رسیدم دران خانه انوار بمثل شمس مشاهده کردم ازانجا بخانه دیگر در آمدم
که مثل شهرستان عظیم بود از تجلی ذات بلا کیف مکشوف شد و روح من خلیفه
حق بوده غریو و نعره بر آورد که الان قد وصلت فی مقامی و برنگ آن خانه
ها رنگین شدم و فناه و بقاه آنها را دانستم و دیگر قدمی و نظری من گردید که الی

فی

... النظر هو السیر لا یفهم الا المحو و السیر القدمی هو السیر کان ممتزجا بین المحو و الصحو شتان ما بینهما چونکه سالک صاحب مکاشفه بوده باشد این معا... که لایق سترست بروی معلوم است حاجت به بیان نیست درین جا سالک از گمان و وهم مبدل به یقین میگردد و از اخلاق ذمیمه مبدل باخلاق حمیده میگردد و این اسرار که گفته شد بی پیر کامل موجود بر مردان نمیشود نظم

... گویم وصف این مردان دین را که روشن ساختند روی زمین را

... صد سال گویم وصف ایشان ادایش کی توانم ای عزیزان

ایطالب صادق کارها دشوار با دوستان خدای تعالی آسان است بیک طرفة العین کار جمله خلایق را سرانجام میکنند کما قال النبی علیه السلام بهم یمطرون و بهم یرزقون و بهم یدفع البلاء من وجه الاولیاء در حق ایشان فرموده اند نظم

... یکه میگوی که با حق بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست

... باید که منکری با اولیاء الله نکنی و از منکر ایشان اجتناب کنی یفر من المنکر کما یفر من الاسد و خود را از دم سیف مسلول ایشان بعید سازی و رنه هلاک گردی نظم

این طایفه تیغ آبدار اند جان از تن بی ادب برارند

روبه تو مکن چو ترک تازی با زنده دلان مکن تو بازی

ایطالب صادق از دل آزاری این طایفه پرهیز کن تا که دل آزرده نگردی مثنوی

تا دل مرد خدا ناید بدرد هیچ قومی را خدا رسواء نکرد



کیست کافر بیخبر از جان شیخ	کیست مرده بیخبر از خان شیخ

ایدرویش با طایفه اهل دل بی ادبی مکن سر از تن خود از تیغ دعا ایشان جدا مکن نظم

هر کس که با اهل دل در افتاد	سر از تن او روان بر افتاد

پیران چو بملک دل امیر اند	در بیشه فقر همچو شیر اند

با شیر مشو ز جهل دشمن	دشمن شوی میکند سر از تن

الهی مرا و جمله امت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را از منکری اهل الله نگهداری

نقل است از خلیفه محمد یوسف ساکن چاردرغور روزی بزیارت حضرت شاه ولی الله صاحب قدس سره رفتم بحضور پر نور فیض گنجور آنحضرت حاضر بودم فرمودن بیا سبقات خود را تازه گردان در حال رفته بحلقه آنحضرت بدو زانوی ادب نشستم مرا از دایره حقیقت محمدی سبق داده توجه کردن از خود بیخود شدم غیبت دست داد دیدم که حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم با چهار یار کبار حاضر گردیدند در آن بیخودی مرا میگفتند که سلام ما یا نرا با مرشد کامل خود حضرت شاه ولی الله صاحب بگوی چونکه روحم از درج دهن آن خاتم النبیین این کلام شرین شنید گویا بحلقم شرابی شوق وصال محمدی ریخت چنان محو از خود گشتم نه نام ماند و نه نشان وقتیکه با هوش آمدم هیچکس را معلوم بنود این احوال الا مرشد کاملم را تا چند ساعت بی خماری جمال محمدی بودم وعشق آنحضرت بدلم جا گرفت روز و شب اشعار آبدار از عشق او میگفتم نظم

کسیکه عشق ندارد جان ندارد	یقین میدان که او ایمان ندارد

نقل

نقل است از خلیفه ملا یوسف چاردرغور میفرمایند روزی بعد از نماز فجر بمراقبه نشستم استغراق شدم در آن حال حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی و حضرت عمر رضی الله تعالی را و حضرت عثمان رضی الله تعالی را و حضرت علی رضی الله تعالی را با حضرت سلطان بایزید رحمة الله علیه و با حضرت شاه نقشبند رحمة الله علیه و با حضرت امام ربانی مجدد الفثانی رحمة الله علیه دیدم و هریک را آداب بجا آورده دست بوسی کردم و هریک میفرمودند سلام ما یانرا بحضرت مرشد کامل خود شاه ولی الله صاحب بگوی که خداوند تبارک و تعالی در اولاد او برکت عطا کرده است اکثر عالم و عارف و سخی باشند و پرده ها از پیش چشم بالا شد دیدم و چشیدم و فهمیدم چنانچه درین باب میفرمایند نظم

آن را که در پذیرد معبود لا لعله آن را چه حاجت افتد رنج هزار چله
آن که به تبریز دید یکنظر شمس الدین سخره کند بر چله طعنه زند بر دهه

نقل است از خلیفه ملا محمد یوسف چاردرغور روزی در مراقبه بعد از نماز فجر نشسته بودم ناگه غیبت دست داد دیدم که شمس و قمر هردو بزیارت حضرت شاه ولی الله صاحب آمدند پروانه وار بدور رخسارش طواف کرده باز بمکان خودها رفتند و چون کعبه شریف را دیدم که آمده بدور سر حضرت شاه ولی الله صاحب طواف میکنند نظم

شمع چون امشب ضیافت میکند پروانه را جان من قربان شود مهمان صاحبخانه را
خانهٔ حق در طواف مرد حق از امر حق آید و سازد طواف مرشدی مردانه را

ای درویش این سخنان باریک را اهل معرفت دانند و بیخبران چه میدانند نظم

بمستوران مگو اسرار مستی — حدیث جان مپرس از نقش دیوار

یعنی بیخبران بمثل نقش دیوارست اسرار اهل الله را از ایشانان مپرس نمیدانند
نقل است از خلیفه ملا محمد یوسف ساکن چاردر غور روزی بعد از ادای نماز فجر
در مراقبه نشستم ناگه غیبت دست داد دیدم که خیمه از نور در میان خیمه کرسی مکلل
از جواهر بر بالای آن کرسی حضرت شاه ولی الله صاحب قدس سره نشسته بود من
بدروازه آن خیمه ایستاده سوال کردم که درین خیمه جای کیست الهام شد که جای محبان است
مرا راه ندادند ساعتی گذشت آوازی شنیدم که عنان های خیمه را برکشید چنان کشیدند
که تمام عالم در تحت آن خیمه در آمدند در حال رفته از حضرت مرشد کامل خود شاه ولی
الله صاحب قدس سره سوال کردم یا حضرت آن سبز معلی چیست که عالم طواف میکنند
فرمودند عرش اعظم است باز نظر کردم آفتاب و مهتاب آمده گرد برگرد آن طواف
کردند ناگه دیدم که حضرت حاجی الحرمین الشریفین حاجی دوست محمد صاحب قدس سره
در رسید حضرت شاه ولی الله صاحب را در کنار خود کشیده نوازش بسیار نمودن
ایشانان باهم اشتغال داشتند که باخود باز آمدم نقل است از خلیفه محمد یوسف مذکور
که یکشب بعد از ادای نماز تهجد در مراقبه رفتم غیبت دست داد مرا ناگه دیدم که حضرت
حاجی دوست محمد صاحب قدس سره با حضرت مولانا امان الله صاحب قدس سره
در بالای کعبه شریف فرود آمدند از تمام اهل کعبه شنیدم که آواز برآمد حج بنام
هردو غوث و قطب قبول شد و بعد از ان دست مناجات برداشتند بدرگاه

حق تعالی جلّ شانه ناگه نظر مبارکش بمن افتاد فرمودند سلام ما یا نزد مرشد خود بگوی نظم

نغمه های عاشقان بس دل کش است
استماع نغمه هائی شان خوش است

نقل است از خلیفه ملا عبد الکریم ساکن پوش دره غور روزی بحضور پر نور فیض گنجور حضرت شاه ولی الله صاحب حاضر بودم که حلقه سماع برپا شد من هم بر خاسته بدو زانوی ادب در حلقه نشستم توجه کردن و مریدان را سبق دادن و مرا هم سبق از مراقبه حقیقت قران مجید دادن در آن توجه از خود بیخود شدم و ثقالت در باطن من پیدا شد و آیت قوله تعالی انا سنلقی علیک قولاً ثقیلاً اشارت باین است چنان نعره ها بر آوردم و فیض بلا نهایه بر وجود من بمثل باران نیسان ریزان شد الا این فیض این کرامت از پیر کامل است بر وجود من سرایت کرده تا توانی اسپ توکل را سوار شده و تازیانه همت را بدست گرفته بشتاب خود را در خدمت مرشد کامل رسانیده و روح خود را از باده شراب ارغوانی چشانیده و مال و زر خود را نثار راه حق بکن نظم

دست را مسپار جز در دست پیر
حق شده است آن دست او را دستگیر

چون قبول حق بود آن مرد راست
دست او در کارها دست خداست

نقل است از خلیفه حمزه بائی روزی بحضوری پر نور فیض گنجور حضرت شاه ولی الله صاحب قدس سره حاضر بودم که از اخلاص کشان آنحضرت یکصوفی آمده عرض کرد یا حضرت یک فرزند دارم از قدرت حضرت الهی رنجور گشته و خیرات بسیار کردم اکنون قریب است که به هلاکت برسد حضرت شاه ولی الله صاحب



قدس سره در مراقبه رفت بعد از یک ساعت سر مبارک را بالا کرده فرمودند که ای
درویش پریشان حال مباش خاطر خود را جمع دار ان شاء الله تعالی از فضل حضرت
الهی شفا خواهد یافت عاقبت آن رنجور شفا یافت حضرت رومی صاحب فرموده اند مثنوی

دست پیر از غایبان کوتاه نیست　　دست او جز قبضهٔ الله نیست
اندر آ در سایه اش فارغ نشین　　از فسون و مکر آن دیوی لعین

ای درویش اگر رنجوری و قرض داری و زحمت پادشاه بتو غالب آید در حال
وضو ساخته دوگانه یگانه را ادا کرده و رابطهٔ مرشد کامل را پیش روی آورده از
باطن مرشد کامل خود امداد خواسته بدرگاه حضرت پروردگار جل شانه التجا کن ان شاء
الله تعالی از برکت رابطهٔ باطن مرشد کامل از زحمتها خلاصی یابی بزودی تکلم

قدم نهاده گر بدرون دیده جا سازی　　بگیگظر دل بیمار را دوا سازی
ز سوز دل توجه اگر بما سازی　　اگر چه مور ضعیفم مرا هما سازی

نقل است از خلیفه حمزه بابا سی روزی بحضور پر نور فیض گنجوری حضرت شاه ولی الله
صاحب قدس سره بودم آنحضرت را مریدی بود فرزند داشت گنگ آن فرزندی
خود را به نزد آنحضرت آورید و عرض کرد یا حضرت همین یک پسر دارم از قدرت
حضرت الهی زبان ندارد دعا کنید مگر حق تعالی جل شانه زبان بخشد در حال آب
دهن مبارک خود را بدهن آن پسرک گنگ چشانید گفت ان شاء الله تعالی
گویا میگردد از فضل حضرت الهی و از توجه مرشد کامل آن پسرک گنگ آخر بزبان



۱۹۵

آمد چون صدق و اخلاص آن مرید یک بر بزار رشد چنانچه عطار میفرماید نظم

بے پدر فرزند پیدا او کند　　طفل را در مهد گویا او کند

ایدرویش راقم اربعه انهار در جستجوی احوال حضرت حاجی الحرمین الشریفین حاجی دوست محمد صاحب قدس سره و در جستجوی احوال حضرت سلطان اہل جذبات شاه امان الله صاحب قدس سره و در جستجوی احوال حضرت شاه ولی الله صاحب قدس سره بودم بمضمون حدیث و من طلب فقد وجد برایم موجود شد ارقام کردم و در ضمن آن یک مکتوب حضرت شاه ولی الله صاحب که بدست حق پرست خویش ارقام کرده بود دریافتم تبرکے ارقام می نمایم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله والسلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد میگوید فقیر الحقیر لاشئ ولی الله کان الله له عوضا عن کل شئ المسئول من الله تعالی سلامتکم والعافیتکم واستقامتکم علی شریعته المرضیة علی صاحبها الصلوة والسلام المرام انکه نصیحت کرده میشود برای ہریک اخوی اعزی وارشدی فضیلت و شرافت پناہان خلیفه ملا محمد امین آخند و خلیفه ملا الف آخند و خلیفه ملا سید علی آخند و خلیفه ملا سید گل آخند و خلیفه ملا فیض الله آخند و خلیفه ملا علی آخند و خلیفه ملا حمزه آخند و خلیفه ملا عبد الکریم آخند و خلیفه ملا محمد یوسف آخند و باقی محبان و مخلصان محال سرحلات را حفظهم الله تعالی من آفات الظاهریة والباطنیة انکه نصیحت برای شمایان کرده میشود این است که پنج وقت نماز را بجماعت ادا نمایند و بذکر و فکر حضرت



حق سبحانه و تعالی مشغول باشند و محبت پیران کبار را در دل داشته باشند باید و لازم
که استقامت بر امور شریعت داشته و یک سر موی تخلف نورزیده باشند و حضرت خواجه
بزرگ شاه نقشبند قدس الله سره میفرمودند که طریقهٔ ما عروة الوثقی است و چنگ در
ذیل متابعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم زدن است و اقتدا بآثار صحابه
کرام کردن است و درین طریقه باندک عمل فتوح بسیارست اما متابعت سنت کار بزرگ
است و اکابر نقشبندیه کرامات و واقعات را و حالات را اعتبار ننهاده اند این همه
هیچ کار نیست کرامات و بزرگی نزد بزرگان دین این است که ظاهر خود را به متابعت سرور
عالم صلی الله علیه و سلم آراسته دارد و باطن خود را بحضور حضرت حق جلشانه مستغرق
داشته باشد و دل از محبت غیر خالی یابد کار بزرگی این است و غیر ازین همه هیچ است
پس سالک را اگر او تعالی جلشانه بر اسرار خفی اطلاع دهد و بر تصرفات قدرت بخشد
و بر واقعات ماضی و مستقبل اعلام فرماید باید که حتی الوسع در اخفای آن کوشد
نه آنکه او را فرو شد چنانچه فریضه است بر پیغمبران اظهار معجزات هم چنین فریضه است
بر اولیاء الله کتمان کرامات و حضرت خواجه باقی بالله صاحب فرموده است
که کشف کوی در کار نیست طالب حق را اعتقاد درست و رعایت احکام شریعه
و اخلاص تمام و توجه دوام بجناب حق جلشانه بزرگترین دولت است پس رونده
این راه را باید که آنچه در راه روی نماید در آفاق و انفس مشهود و مکشوف گردد
همه را داخل دایرهٔ ما سوی داند و بکلمهٔ لا نفی باید نمود حضرت حق تعالی جلشانه



را ماوراء حیطه وهم و خیال باید جست واکابر نقشبندیه بر واقعات و کشفیات
و خرق عادات اعتبار ننهاده اند و بابتداء دوام حضور را دولت کبری دانسته اند
ازین جاست که نسیان ماسوی در حق ایشان دائمی است و شیخ یحیی ترمزی
قدس سره فرموده اند که در عالم بت بسیار است و بت عارفان کرامات ایشانست
واگر با کرامت آرام پذیرد محجوب شوند و از کرامت تبرا کنند و او را مقصود
ندانند و اصیل شوند زیرا که صحت ولایت محقق است بشرط اعراض از غیر دولت
پس سالک اگر با کرامت اقبال کند این معنی مقرر قومی ست ولایت با عراض
از دوست و اقبال با غیر هرگز جمع نشوند چنانچه حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی
رحمة الله علیه فرموده اند اگر سالک از محبت دنیا بدل مقدار دانه ارزن داشته
باشد محبت حق جل شانه در دل او اصلا نباشد کما قال النبی علیه السلام من احب الدنیا
اضر بالآخره و من احب المولی اضر بالدنیا شاهد این سخن است ایضا کما قال النبی
علیه السلام و کل ما شغلک عن الله فهو صنمک و چون خلقت آدم از خاک است
باید که تابع باشد و غرور و خود بینی نکنند و فخر و علو به بزرگی گذشته نسازند
بلکه طریق عجز و نیاز و شکستگی و خاکساری را از دست ندهد و خود را از همه عالم
کمتر و بدتر داند و همیشه خائف و ترسان باشد و توفیق و سعادت دایم از جناب
حضرت احدیت درخواهند تا بوسیله خاکساری و انکساری قبول درگاهی حضرت
الهی گردد و دری از درهای سعادت تا بروی گشاده گردد چون در میان بنده و خدای

تعالی هیچ راه نزدیک تر از عجز و نیاز و انکساری نیست و هیچ حجاب محکم تر از خود بینی کرده نیست باید که از خود بینی و خود پسندی و تکبری دور شوید تا که واصل شوید نظم

پست شو تا فیض حق فایض شود ... هر کجا پستی است آب آنجا رود

در بهاران کی شود سر سبز سنگ ... خاک شو تا گل بروید رنگ رنگ

و جناب حضرت غلام علی شاه صاحب قدس سره میفرمودند اگر هزاران کس ازین ناچیز باجازت و خلافت رسیده اند اما بحقیقت خلیفه من آن است که دست و پای بریده باشد و دوام الذکر و پرداخت نسبت و اخلاق حسنه و عدم چون و چرا بر مجاری قضا و رضا و تسلیم و التوکل داشته باشد والا عجب و خود بینی کسب کرده است و طریقه را بدنام ساخته و مشایخ را عار لاحق کرده میفرمودند که با وجود تحصیل نسبت باطن تا تهذیب ظاهری باین حد نرساند قابل اجازت نمیشود و اگر من قبل از رسیدن خط بجهت ضرورت و مصلحت خواهد نمود و مقید بشروط فاذا فات الشروط فات المشروط چنانچه بنظر ترویج طریقه علیه و هدایت خلق الله درین آخر زمان برای فتیان جایز است شیخ را اجازت دادن مرید صاحب استعداد را که بمرتبه اجازت مطلقه اگرچه نرسیده باشد که بعد از فناء قلب فناء نفس است و فناء نفس در ولایت کبری حاصل میشود چنانچه امام طریقت حضرت خواجه بهاء الدین شاه نقشبند قدس الله سره حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره را اجازت داده بودند و بعد ازان بخدمت حضرت



حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره امر نمودند که صحبت بحضرت خواجه عطار
کنید پس صحبت ها نمودند تا بکمال رسیدند کذا النقل فی کنز الهدایه لهذا برای تابع
واضح ولایح باد که درین مکتوب عمل نموده وقدم از جادهٔ شریعت غرّا بیرون
ننهاده که سعادت دارین ورفاهیت کونین درین منوط است وهرکس که دراین
مکتوب فقیر عمل ننمود وقدم از جادهٔ شرع نبی بیرون نهاده ربقهٔ ارادت از
گردن او گسسته خواهد شد وخسر الدنیا والآخرة خواهد گشت الله تعالی این فقیر را
ودوستان او را توفیق دهد که عمل باین امور عنایت فرماید بمنه وکرمه ویرحم الله
تعالی عبداً قال آمنا وجناب خلیفه ملا سیّد گل را مقرر نمودم که این نصیحت
نامه را بدست خود این فقیر نوشته بدست او داده ام که بردست گرفته بر همه
متعلقان خوانده ونشان داده از دست بیرون نه زد ودیگر آنکه باید
۳۷۳ وشاید که اجازت دادن توجه با احدی ندهند تا آنکه از نظر این فقیر
نگذرد واگر کسی را شمایان درین روزها اجازت داده باشند مانع شوید
که من بعد بذکر خداوند تعالی مشغول باشند وبکسی توجه نکنند درین باب
تاکید دانسته تخلف گفتهٔ این فقیر ننماید فقط السلام علیکم یا اخواندین
ایطالب صادق حضرت شاه ولی الله صاحب قدس الله سره را بدان هفت پسر
داشت وکلان پسر او حضرت مولانا غوث محمد شاه صاحب است و پسر دویم آن
حضرت محمد سعید جان است و پسر سیوم آنحضرت غلام محمد جان است و پسر چهارم آن



حضرت علاء الدین جان است و پسر پنجم آنحضرت محمد معصوم جان است و پسر ششم آنحضرت محمد محسن جان است و پسر هفتم آنحضرت محمد انور جان است و پسر هشتم آنحضرت روضهٔ دین جان است و پسر نهم آنحضرت فخر الدین جان میباشد و هریک سنگپارهٔ فارس است هرکه بدیشان رسد طلای احمر گردد پس نقل است از خلیفه ملا محمد یوسف ساکن چار در غور هرات که تخلص آن بابیری است فرموده اند که حضرت شاه ولی الله صاحب قدس الله سره را وقت رحلت نزدیک رسید جملهٔ اولادان خود را طلب کرده نصیحت کردن و بعد ازان روی بفرزندان خود آوردند و فرمودند که وقت رحلت من نزدیک رسیده بدانید و آگاه باشید بعد از من قایم مقام بر سر مسند من حضرت مولانا شاه غوث محمد جانشین است و حکم او را مثل حکم من دانید پس جملهٔ فرزندان آنحضرت قبول کردند بحضور قبله گاه خودها مبارکبادی کردند پس جمله را مرخص کردند برخاسته از خانقاه بدرون حرم سرای خود رفتند بلکه یک ساعت نگذشته بود غریو و فریاد از اهل حرم برخاست یوم دوشنبه در بیست هفتم ماه ربیع الاول سنه ۱۱۴۰ یکهزار و یکصد و چهل بود که مرغ روحش ندای قال انا لله و انا الیه الراجعون را شنیده بسوی جنان خرامید عالم ها را از غم دل دو شق ساخت چنانچه راقم این حروف در وصف تاریخ آنحضرت هذا مرثیه را ارقام کرده تا در صفحهٔ روزگار و یاد

یادگار بماند هر که خواند در حق راقم هذا رساله دعای خیر مگر کند نظم

بده ساقی شراب ارغوانم / ازان شیرین شود تا کام جانم
بوصف تاریخ فوت شهنشاه / نویسم مرثیه چون گوش فرما
بماند در زمانه یادگاری / بخوانند عاشقانی کردگاری
زهجران روحش گشتم جگرخون / زدل بیرون کشم اسرار اکنون
چو قیوم زمانه قطب دوران / ولی الله رئیس نقشبندان
هزار و سیصد چهل بود زهجرت / بشد نزدیک با آن شه وقت رحلت
ربیع الاولین را بیت هفت بود / ندای راجعون از غیب بشنود
طلب کرد جمله فرزندان خود را / نصیحت کرد اولادان خود را
زبعدم غوث محمد جانشین است / تمام سالکان را سرور این است
بدانید امر او را از دل و جان / بمثل امر من ای نور چشمان
قبول کردند فرزندان ایشان / مبارکباد گفتند شاد خندان
مرخص کرد اولادان خود را / سراسر جمله دلبندان خود را
برفت از خانقاه با سوی خانه / بصد خوشوقی آن غوث زمانه
بشد داخل بخانه یکدو ساعت / که گویا در حرم گردید قیامت
خبر بوی از حرم مردم شنیدند / سراسیمه همه مردم دویدند
که از دار الفنا سوی بقا رفت / بکردش در محمد در ورق صفت



نقل است از خلیفه ملا محمد یوسف ساکن چادر غور هرات چونکه حضرت شاه ولی الله
صاحب رحمة الله علیه از دار الفنا بدار البقا رحلت نمودند غریو در
عالم افتاد جمله فرزندان او جمع گردیدند و خلفا و مریدان دو چشم گریان
در قریه پرچمن قبر آنحضرت را بلکه در شب کنده جنازه خوانده بتمثیل
زر در خاک مدفون کردند در آن وقت حضرت مولانا شاه غوث محمد
قدس الله سره در شهر میمنه آمده بودند در حال برادران آنحضرت
خط نوشته بدست قاصد تیز رفتار داده روانه کردند حضرت مولانا ۲۰۶
صاحب اراده در شهر اندخوی داشت در حد پته های حدود دولت
آباد شرین تگاب رسیده بودند ناگه قاصد رسیده خط را بدست حق
پرست حضرت مولانا صاحب داد پاکت را شگافته خط را مطالعه
نمودند چشم مبارک پر آب گردید عنان اسپ خود را بسوی خانه گردانید
بجالانی خود را بخانه رسانیدند و خلفا و مریدان آمده فاتحه خواند بیعت
کرده میرفتند تا که تصرفات حضرت مولانا صاحب عالم ها را گرفته
مسخر ساخت بدان ابد روش اگر هر حاجتی داشته باشی ختم حضرت
شاه ولی الله صاحب را بکن حاجت ترا حق تعالی جلشانه می برآرد اول
صد مرتبه صلواة بخوانی و بعد از آن پنجصد مرتبه یا غیاث المستغیثین
اغثنی بخوانی و باز صد مرتبه صلواة بخوانی بارواح آنحضرت ببخشی بمراد دل برسی
محمد



سلسلهٔ حضرات پیران کبار نقشبندیهٔ احمدیهٔ معصومیهٔ امانیهٔ مولویهٔ شریف

از بطون اندر شئون تا دبرم کرده وطن	آدم احوالش نوح ابراهیم بهر تن
موسی اسماعیل عیسی احمد گشت چون	تبلیغ دین را کنند اندر میان انجمن
صدیق فاروق عثمان علی مرتضی	گشت پیدا جلوه گر اندر میان مرد و زن
بعد ازان سلمان قاسم جعفر چو بایزید	کرد عالم را منور همچو شیخ بوالحسن
قاسم چون بوعلی یوسف همچون عزیز	گشت ظاهر کرد روشن قریهٔ چون رمان
حضرت بابا و میر و نقشبند عطار شد	یعقوب احرار زاهد شیخ درویش کهن
باقی بالله احمد معصوم سیف الدین ش	نور محمد مظهر غلام علی عارض حسن
بوسعید احمد سعید دوست محمد حاجی گشت	شاه امان الله ولی الله پیر پیر حسن
شد جناب غوث محمد جلوه گر اندر جهان	طالبان را میرساند با وصال خویشتن
مادر گیتی نزاید در جهان دیگر پسر	مثل مسکین در محمد باشدش شیرین سخن
ای خداوندا بحق انبیاء و اولیاء	در محمد را رسانش اندران اصل وطن

در تاریخ بیست نهم شهر جمادی الاول در سنه یکهزار و سیصد و شصت
پنج ارقام گردید بقلم حقیر در محمد بن نقیر ساکن قریه چهار بولک بلخ
شریف قوم انصاری نقشبندی احمدی حنفی تمام یافت

خط در ورق دهر بماند یاران	هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنهگارم

[illegible]



۲۰۹

رسالهٔ احوالات حضرت غوث زمان محبوب سبحان
قیوم دوران مرشد کامل المکمل شاه غوث محمد
قدس الله سره العزیز که جناب حقایق آگاه خلیفه محمد صاحب
بطور یادگار رساله تحریر داشته است



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین والعاقبت للمتقین والصلواة والسلام علی رسوله
خیر خلقه سیدنا محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد فیقول عبد باری
در محمدی انصاری حنفی مذهباً نقشبندی احمدی مشرباً توخته لقباً
قریه چهار بولک بلخ مسکناً مزار شریف بلداً تا دار السلطنة کابل سلطنتاً
غفر الله تعالی له ذنوبه وستر عیوبه فی الدنیا والآخره چونکه
از ارقام احوالات حضرت حاجی دوست محمد صاحب واز احوالات حضرت
مولانا امان الله صاحب واز احوالات حضرت شاه ولی الله صاحب فارغ
گردیدم الکنون شروع بر احوالات حضرت مولانا ومقتدائی ما شاه غوث
محمد قدس الله سره الاقدس کرده میشود ان شاء الله تعالی بدانکه ولادت
با سعادت آنحضرت در سنه یکهزار و دوصد هشتاد و شش هجری در روز
جمعه در پانزدهم شهر محرم الاحرام وقوع یافته در حق آنحضرت بسیار
بشارت ها حضرت مولانا شاه امان الله صاحب که جد اعلای آن
حضرت است داده است چونکه حضرت مولانا شاه غوث محمد صاحب عمر
مبارکش بحد بلوغ رسید در طلب علم ظاهری کمر همت را بسته در اندک
زمان از علم قال صاحب کمال گردید که در عصر خود همتای نداشت آنحضرت میفرمایند
و بعد از تحصیل علم ظاهری در طلب علم باطنی کمر همت را بسته بحضور ای

۲۹۶

۲۰۶ پر نور فیض گنجور حضرت قبله گاهی وارشاد پناهی رفتم در یوم جمعه سیزده هم
شهر شعبان المعظم در ۱۳۱۳ سنه یکهزار سیصد سیزده بود از هجرت نبوی صلی الله
علیه واله وسلم توجه کردند و بیعت نمودم بدست حق پرست حضرت قبله گاه
خود پس مرا سبق دادند از لطیفهٔ قلب واز لطیفهٔ روح واز لطیفهٔ سر واز
لطیفهٔ خفی واز لطیفهٔ اخفی ولطیفهٔ نفس و از لطیفهٔ سلطان الاذکار
واز مراقبهٔ وقوف قلبی ومراقبهٔ احدیت ومراقبات فناه قلب وفناه
روح وفناه سر وفناه خفی وفناه اخفی ومراقبهٔ دایرهٔ ولایت صغری
تحصل لی ما حصل بعون الله تعالی وباز از روی شفقت ومرحمت غلام خودرا
در شب جمعه در بیست چهارم شهر شعبان المعظم توجه کرده سبق دادند از مراقبه
اقربیت اول وثانی وثالث ورابع که مسمی بدایرهٔ قوس است تحصل لی
ما حصل بعون الله تعالی وباز از روی شفقت ومرحمت این غلام خودرا
در شب بیست نهم شهر شعبان المعظم توجه کرده سبق دادند از مراقبه اسم ظاهر
واسم باطن از دایرهٔ ولایت علیا ودایرهٔ کمالات نبوة ودایرهٔ کمالات
رسالت ودایرهٔ کمالات اولوالعزم تحصل لی ما حصل بعون الله تعالی
وباز از روی شفقت ومرحمت حضرت قبله گاهی هم توجه کرده سبق دادند این
غلام خودرا از دایرهٔ حقیقت کعبه واز دایرهٔ حقیقت قران واز دایرهٔ
حقیقت صلواة واز دایرهٔ معبودیت صرف تحصل لی ما حصل بعون الله تعالی



و باز از روی شفقت و مرحمت حضرت قبله گاهی و ارشاد پناهی هم این غلام
خود را توجه کرده سبق دادند در شب دوشنبه نهم شهر ذو القعدة الحرام در
سنه ۱۳۳۲ یکهزار سیصد سی دو بود از هجرت نبوی صلی الله علیه وسلم از مراقبه
دائره حقیقت ابراهیمی و از دائره حقیقت موسوی و از دائره حقیقت محمدی
و از دائره حقیقت احمدی و از دائره حقیقت حب صرف و از دائره حقیقت
لاتعین تحصل لی ما حصل بعون الله تعالی و باز از روی شفقت و مرحمت
حضرت قبله گاه و ارشاد پناهی هم در شب چهاردهم شهر ذو القعدة الحرام
در سنه ۱۳۳۲ یکهزار سیصد سی دو بود این غلام خود را توجه کرده سبق دادند از
مراقبه سیف قاطع و قیومیت تحصل لی ما حصل بعون الله تعالی بدان
ای درویش چونکه حضرت مولانا و مقتدای ما از برکت توجه حضرت قبله گاهی
و ارشاد پناهی خود یعنی حضرت قیوم زمان شاه ولی الله صاحب قدس الله
سره این مقامات عالیه نقشبندیه مجددیه معصومیه امانیه شریفه را از
فضل حضرت حق سبحانه و تعالی حاصل نمودند پس حضرت قبله گاه و ارشاد
پناهی آنحضرت از روی شفقت و مرحمت ارشاد خط مطلقه نوشته بحضرت مولانا
صاحب شاه غوث محمد قدس الله سره عنایت فرمودند و در حیاة خود قایم مقام
مسند فقر خود ساختند و این راقم حروف هذا النسخه را از کتاب طریقة الراشدین
وحجة المسترشدین که از تصانیف حضرت مولانا غوث محمد شاه قدس الله سره



هست

هست درین رساله اربعه انهار ارقام نمودم چونکه حضرت مولانا شاه غوث محمد
قدس الله سره باین مقامات عالیه تا دایره لاتعین و سیف قاطع و قیومیت
سرفراز و ممتاز گشتند گویا که طریقه نقشبندیه مجددیه را از نور رونق دادند بسیار
از عالم را باین مقامات بهره ور ساختند چنانچه در سفرنامه خود ارقام کرده نظم

طریقت را رواج از نو بدادم   بهر دل لایقش فیض نهادم

نقل است از خلیفه ملا محمد یوسف ساکن چار در غور هرات که تخلص آن یاسری است
چونکه حضرت مولانا شاه غوث محمد قدس الله سره در روز دوشنبه ششم شهر رجب
المرجب در سنه ۱۳۲۹ یکهزار سیصد بیست نه بود از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
از حضرت قبله گاه و ارشاد پناه خود یعنی حضرت شاه ولی الله صاحب قدس الله
سره رخصت و دعا گرفته بهمراه چند خلفای عمده از طولی شریف خارج
گشته شب اول در قریه لرزری مانده و مردم آنجا را پر فیض ساخته بسوی قریه
آنه مراجعت کردند و مردم آنجا را پر فیض ساخته بسوی قریه چهار در روانه شدند
شب آنجا بتوقف گذاریده مردم آنجا را پر فیض ساخته بسوی قریه سرخ سرای
مراجعت نمودند شب در جای حضرت میر سید علی آغا که خسر آن حضرت بود
ماندند مردم آنجا را پر فیض ساخته بسوی قریه آق گنبد و جلگی مزار رفتند
و مردم آنجا را پر فیض ساخته بسوی قریه چشت بزیارت حضرات خواجگان
چشتی رفتند خصوصا از روحانیات سلطان مودود چشتی فیض ها حاصل کرده

مراجعت بسوی قریه ابه کرده یکشب مانده مردم آنجا را بر فیض ساخته بسوی قریه
ده زیرک رفتند چند شب در جای حضرت رؤف احمد جان صاحبزاده صاحب ماندند
و مردم آنجا را بر فیض ساخته مراجعت بسوی شهر هرات نموده داخل شهر گردیدند
و خلفا و مریدان شنیده باستقبال آمده در مسجد جامع جای تیار کردند و حضرت
مولانا صاحب قدس سره یکماه رمضان شریف در شهر هرات در مسجد جامع
بماندند و روزه ماه رمضان المبارک را گرفته فجر و عصر در مراقبه بودند و مردم
شهر را بر فیض ساخته از آنجا بسوی ولایت جام مراجعت نمودند منزل و مراحل
بریده در ولایت جام رسیدند ناگه بحضرت خلیفه عبد الرحمن که از عمده خلفای حضرت
مولانا شاه امان الله صاحب قدس الله سره بود ملاقی شدند خلیفه مذکور بهزار
خوشی و خرمی حضرت مولانا شاه غوث محمد قدس الله سره را بجای خود برده مهمانددا
ری های خوب بجا آوردند و حضرت خلیفه مذکور بیعت خود را تازه کردند و مردم ملک
جام چندان محبت افزود جمله داخل طریقه گردیدند پس حضرت مولانا صاحب با حضرت
خلیفه مذکور بطواف مزارات حضرت شیخ احمد جام رحمة الله علیه و حضرت امیر قاسم
رحمة الله علیه و حضرت ابو دردا رحمة الله علیه رفتند فاتحه خوانده فتوح
روحشان یاد گرفته از خلیفه مذکور وداع شده بسوی قلعه نو د لنگر و محمود آباد
روانه شدند یکشب آنجا مانده مردم آنجا را داخل طریقه کرده بر فیض ساخته بسوی
قریه کلارچه و قریه پل خشتی روانه شدند یکشب آنجا کرده مردم آنجا را بر فیض ساخته
بسوی



بسوی قریهٔ میرجاده و ساغر چشمه و گرم آب و پس کمر روانه شدند چندی آنجا مسکن کرده مردم آنجا را داخل طریقه کرده پرفیض ساختند و مردم قریه های مذکوران قوم عرب بودند مسمّی بمروی یان بودند پس از آنجا روانه بسوی قریهٔ سیلابه روانه شدند که مسمّی بمیرزا دوستی بودند تقریباً هزار خانه از قوم بلوچ بودند همه را داخل طریقه ساختند پرفیض نموده بسوی قریهٔ شوراب و شیر تپه و تنگ و لوز و زآباد روانه شدند و این قریه ها بر کوه و جمشیدی مسمّی بودند تقریباً پنجصد خانه بودند همه داخل طریقه شدند و پرفیض ساخته بسوی قریهٔ دولت آباد روانه شدند مردم آنجا بسیور بوزی مسمّی بودند و مهوای شان در قلعهٔ قهقنا بود آنجا رسیده و مردم آنجا را داخل طریقه ساخته پرفیض نموده از آنجا بسوی کنندک لی که از قریه های هروسک بود روانه شدند تا که بدولت هروسک داخل شدند در آن موضع از سوز دل چنان توجه کردند که آتش عشق و محبت حق جلشانه در دلهای مردم آن ولایت افتاده از هر اطراف مردم بلوچ و ترکمند مثل پروانه بدور شمع جمال حضرت مولانا صاحب جمع گردیدند و مست جذوب گشته داخل طریقه میگردیدند بدان ایدرویش از ملک تجن تا سرخس و مرو یکماه راه بود تقریباً یک لگ خانه از مردم بلوچ و عرب و ترکمند بودند جمله داخل طریقه شدند و هر وقت که حضرت مولانا صاحب اسپ را سوار میشدند در زیر رکابش از آن مردم مذکور یک لک نفری کم و زیاد میرفتند در آن موضع



چند خانه مردم ترکمند بود که یک زن صاحب جمال در بالای بام ایستاده نظر داشت
چونکه خلایق بسیار را دید زبان بے ادبی را دراز کرد حضرت مولانا صاحب بسوی
آن بے حیا یکنظر انداخت مجرد لرزیده از سر بام بر زمین افتاد بمثل ماهی بروی
خاک طپیده جان شیرین در باد داد چونکه آن احوال را مردم ترکمندان دیدند
آمده از خوف جان داخل طریقه گردیدند در آن روز حضرت مولانا صاحب چنان
توجه میکردند ملائکها بر فیض شده برقص آمدند گویا که قیامت برپا شد اگر مسلمان
یا کافر نظرش بجمال مبارک حضرت مولانا صاحب می افتاد لرزه فوری در
بدنشان می افتاد مجذوب گردیده بمثل ماهی در روی خاک میدان می طپیدند
خلایق در بین خود ها میگفتند که این شیخ مهدی موعود است ظاهر گردیده است
چونکه در اطراف عالم این سخن نشر گردید خلایق از هر اطراف عالم خوردان
و بزرگان و تجاران آمده داخل طریقه شده میرفتند یکروز خلایق بسیاری
بکالسکه و اسپ و شتر سوار آمدند همه داخل طریقه شدند مگر یکجوان تجار داخل
بطریقه نشده فرمودند هر چند که داخل طریقه نگشته ام مگر صدق و اخلاص دارم
میگفت پس از آن مردم دعا گرفته بسوی خانه خود ها رفتند مگر اسپ آن جوان
اصلا براه نرفت هر چند بتازیانه میزد از جا حرکت نمیکرد پس ناچار از اسپ
فرود آمده گریان بسیار کرده داخل طریقه گردید پس دعا گرفت اسپ او بسوی
خانه روان شد و آن کرامات و خرق عادات را مردم دیدند آمده بروزی بسیار از

نفر



نفر داخل طریقه میشدند این چنین تا دُمار روز و شب توجه میگردند گویا از ضرب فیوضات حضرت الهی جهان در جنبش آمدی درین مدت تقریباً دو لک نفر مرید و مخلص شدند میفرماید نظم

دران موضع زفضل پاک یزدان — فروزان شد چراغ نقشبندان
خلایقها ز جام عشق رحمان — چشیدند جملگی پیر و جوانان
ندانستند سَر و پا را یقین دان — بوجدُ جذب بودند جمله رقصان
همه شد واله و شیداء و حیران — بدور غوث حق چون مار پیچان
طریق عشق را آن جمله خلقان — گرفتند تعلمش از شاهی خوبان
سراسر جمله گشتند ذکر گویان — شدند مشغول بذکر حی سبحان
الا ای در محمدؐ باش خندان — بعصر غوث محمدؐ شاهی عرفان

چونکه کرامات و خرق عادات حضرت مولانا صاحب در گوش خلایق رسید از هر اطراف بمثل پروانه آمده بدور رخسار آنحضرت چرخ میزدند و داخل طریقه میشدند و از مردم تجن یک شیخ بود که مریدان بسیار داشت و این حال و جذبات را دیدند از شیخ خود بهره نداید بودند همه مرید حضرت مولانا صاحب گردیدند این خبر را شیخ تجن شنید از غصه چون مار بتو پیچید بچشمش عالم تاریک گردید و شیخ تجن را در شهر عشق آباد شیخ دیگر بود که مقتدای این شیخ تجن بود احوال روانه کرد که بدان و آگاه باش که از افغانستان از بلده هری شیخ آمده بروزی هزاران کس مریدی میشود بمجرد مرید شدند محبت و عشق و جذبات پیدا میشود و مریدان مرا همه داخل طریقت خود گردانیده و عالم را زیر و زبر ساخته و شهره

آفاق گردیده و ربع مسکن را خواهد تصرف نمود بقر یادم برس وگرنه کار از دستم میرود
چونکه این خبر شیخ عشق آباد شنید در حال خبر بپادشاهی نیکلی فرستاد و از افغانستان
از بلده هری شیخ آمده است که عالم را زیر و زبر ساخته و هزاران کس مرید او میشود
اگر اینجا استقامت کند البته بدولت پادشاهی ضرر خواهد رسانید چونکه ازین ماجرا
پادشاهی هروسی نیکلی خبر شد بستر رسید در حال لشکر روانه بعشق آباد نمود تا که حضرت
مولانا صاحب را بحضور خود بیاورند وقت نماز ظهر بود خلایق بگردی حضرت مولانا
جمع بودند که ناگه لشکری کفار رسید دیدند که خلایق بسیار حلقه بسته اند با آه و شور افغانند
چونکه لشکری کفار این حال را دیدند همه حیران گردیدند آخر الامر یک شخص از لشکر از اسپ
خود فرود آمده عرض کرد که پادشاهی ما شمارا خواسته تا به بیند در حال حضرت مولانا صاحب
در اسپ سوار شده با لشکر کفار روان شدند در جای آمدند که مردم کفار چیزی سوال کردند
و جواب شنیدند پس از انجا با لشکر کفار بسوی عشق آباد روان گردیدند تا که داخل عشق آباد
گردیدند و حاکم عشق آباد در حال حضرت مولانا صاحب را حبس کردند و چند نفر از برای خدمت
گذاشتند پس آنگه احوال بپادشاهی نیکلی کردند پادشاه شنیده امر نمودند که آن شیخ را
در ماشین نشاینده روانه بدارید تا بچشم خود به بینم پس حاکم عشق آباد حضرت مولانا
صاحب را از حبس کشیده بر سر ماشین نشاندند با آتش خانه ماشین آتش دادند
از فضل حضرت الهی و از یمن برکت توجه حضرات پیران کبار ماشین از جای هیچ حرکت
نمیکرد و استاکاران ماشین جمع گشتند هر حیله کردند ماشین از جای حرکت نمیکرد پس مردم

کفار ناچار شدند حضرت مولانا صاحب را پس مجلس خانه بروند بپادشاهی هروسی نیکلی
احوال کردند که ما ایشان از جای خود حرکت نمیکند آن شیخ را پس در حبس خانه گذاشتیم
ایدرویش منکر در کرامات اولیاء الله نشوی حکایت آصف وزیر حضرت سلیمان علیه
السلام گفت من تخت بلقیس را حاضر کنم در پیش شما تا که چشم برهم زنید او پیغمبر نبودی
و حکایت حضرت عمر رضی الله تعالی عنه خود معروف و مشهور است که بر سر منبر حضرت عمر
رضی الله تعالی عنه خطبه میخواندند ناگه در میان خطبه گفتند یا ساریة الجبل یعنی پشت را
بکوه کنید و در میان آواز حضرت عمر رضی الله تعالی عنه مسافت بسیار بود و اصحابان
در ملک عراق بودند پس این از کرامات بود چنانچه فرمودند حضرت نبوی قال النبی علیه
السلام من آمن بکرامات الاولیاء فقد آمن بمعجزات الانبیاء من انکر بکراماتهم
فقد انکر بمعجزاتهم صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم القصه این کرامات از حضرت مولانا
صاحب مردم دیدند در حبس خانه عشق آباد مردم بلوچ و ترکمند فوج فوج بزیارت می آمدند
و گریه و ناله میکردند حضرت مولانا صاحب ایشانرا دلداری میدادند و میفرمودند حضرت
امام ربانی مجدد الف ثانی رحمة الله علیه در مکتوبات قدسی آیات خویش فرموده اند نزول بلا
ترقی مقامات امکان ندارد کما قال النبی علیه السلام اشد البلاء علی الانبیاء ثم الاولیاء
ثم الاقرب الاقرب و مقاله شیخ ابو العباس ابن عطا رحمة الله علیه چنین است یبتلی الرجل
بالبلاء علی قدر دینه فمن ثخن دینه ثخن بلاء من رق دینه رق بلاء حکایت از
حضرت شیخ شبلی رحمة الله تعالی علیه شخص سوال کردند یا شیخ چه حکمت است اگر شخص دم از



محبت حضرت الهی زنند در بلا گرفتار چرا میشود حضرت شیخ در جواب گفت از باعث آنکه هر کذاب دعوی محبت حضرت الهی نکنند پس او را بتازیانه بلا امتحان میکنند تا که مردی او نمایان شود مرد باشد در بلا صبر میکنند و اگر نامرد باشد صبر نمیتواند کرد چنانچه میفرماید نظم

هزار تیغ بلا برکشیده غیرت عشق
که مدعی نتوانند بلاف برخیزد

منعمان نتوانند لاف مردی زد
نفیر کوس چو روز مصاف برخیزد

عجب مدار که در وقت دیدنی ساقی
تفاوت از قدحی درد صاف برخیزد

حضرت مولانا صاحب فرمودند هر کس طاقت بلا را ندارد بجز عاشقان حضرت الهی جل شانه چونکه مرد صاحب کمال گردید در عقبش هزاران بدگوی پیدا میشود کما قال النبی علیه السلام ولکل صدیق الف زندیق در پس یکمرد صاحب کمال هزاران بدگوی و منکر میباشد نظم

قضائی آسمانی این چنین است
که سنت از شهنشاهان دین است

به بین با حضرت بابای آدم
حسد با کرد شیطانش بهر دم

به بین با حضرت نوح ای عزیزان
حسد با کرد ابنش یعنی کنعان

به بین با حضرت ابراهیم ای جان
حسد با کرد آن نمرود نادان

به بین با حضرت موسی تو اکنون
حسد با کرد آن فرعون ملعون

به بین با حضرت یوسف صدیق
حسد با کرد اخوانش به تحقیق

به بین با حضرت ایوب صابر
بزخم نیش کرمان بود شاکر

به بین با حضرت یونس رفیقان
به بطن ماهی بودش ذکر گویان



به بین با حضرت عیسیٰ ابن مریم — گریزان شد ز احمق قلب پر غم
به بین با حضرت شاهی رسالت — ابوجهل دشمنش بود از جهالت
به بین با حضرت صدّیق اکبر — گزیدش مار او را از شر قهر
به بین با حضرت عمر شهی دین — شهید کردند کفّاران بیدین
به بین با حضرت عثمان عفان — شهید گردید اندر فوق قرآن
به بین با حضرت حیدر نمایان — شهید اندر عبادت شد یقین دان
به بین با حضرت آن شه حسن چون — بنوشانید زهر از امر بیچون
به بین با حضرت آن شه حسینش — بریده سرور اشمر لعینش
به بین با آن امامان جگر خون — شهید کربلا گشتند بر خون
به بین با حضرت نعمان النور — زدند نه روز چوبش داد پس زهر
به بین با حضرت شیخ احمد پاک — مجدّد الفثانی قطب الافلاک
زامر حضرت ان حیّ داور — بزندان کرد او را شاه اکبر
بسے از رهنمایان طریقت — بدیدند چون هزاران رنج زحمت
الاایدوستانی در محمد — شنو اوصاف حضرت غوث محمّد

القصه حضرت مولانا صاحب در زندان خانه مسکن ساخت از فضل حضرت الٰهی زندان خانه خانقاه گردید بروز هزاران نفر آمده داخل طریقه شده میرفتند و هزاران نفر از کور و شل و رنجور شفا یافته میرفتند چونکه آوازه کرامات وخرق عادات



آنحضرت بعالم انتشر گردید خلایق از هر اطراف از بهر مطلوب می آمدند بمراد خود ها رسیده میرفتند آخر الامر آن شیخ که در عشق آباد بود پشیمان گردیده با چشم گریان و دل بریان آمده سر بقدم حضرت مولانا صاحب نهاده عرض کردند یا حضرت علی الصباح در نزد حاکم عشق آباد رفته معالجهٔ خلاصی ذات بابرکات شریف شما را می نمایم حضرت مولانا صاحب در جواب آن شیخ فرمودند مرا شما یا حاکم عشق آباد مجبوس نکرده بود بلکه امر حضرت الهی جلت شانه شده است و این میراث انبیای علیه السلام و اولیای اکرام و چله خانه می است القصه آن شیخ عشق آباد علی الصباح در نزد حاکم عشق آباد رفته هر چند عذر خواهی نمودی آن کافر قبول نکرده فرمود مبادا فرصت یافته بدولت پادشاهی ضرر برسانند پس آن شیخ عشق آباد نا امید شده بحضور فیض گنجور حضرت مولانا صاحب آمده در پای مبارکش سر نهاده معذرت ها نمودند القصه حضرت مولانا صاحب را پادشاهی نیکلی از مجبوس خانه کشیده بسوی ملک افغانستان مرخص نمود چونکه مردم بلوچ و ترکمندان از خلاصی آنحضرت خبر شدند فوج فوج بزیارت می آمدند دعا گرفته میرفتند و حاکم عشق آباد بمرو آورده بحاکم پنجده سپارید و حاکم پنجده آورده بدولت قوی شوکت افغانستان سپارید پس رفتند بدانکه حضرت مولانا صاحب مدت چهل یوم بدست کفار حبس بودند و بعد از چهل یوم از امر حضرت الهی از حبس خلاص یافته فرموده اند نظم

خدا را شکر میسازم دمادم ... بحمت اربعینم گشت اتمم
بچهل ایام اندر دست کافر ... بودم مجبوس از فرمان داور

تمت

ترقی بے بلا امکان ندارد　　بلا را حق بخاصان میگذارد

کسے گر از محبت میزند دم　　بسازد امتحان حق اندر آن دم

زبهر امتحان باشد غم و رنج　　غم و رنج و بلاء با عاشقان گنج

الالای در محمد کز دل و جان　　بکن وصف جناب غوث دوران

القصه حضرت مولانا صاحب قریه بقریه داخل شهر هرات گردیدند خلفا و مریدان واقف گشته باستقبال آمدند بصد اعزاز و اکرام شرط مهمانداری بجا آوردند و حضرت قیوم زمان شاه ولی الله صاحب از تشریف آوری دلبند فرزند ارجمند خود واقف گشته مردم قریه پرچمن و لرزیری و برزیری و قیصار و ولی آباد را باستقبال روانه کردند و خلایق مذکور داخل شهر هرات گردیدند بحضرت مولانا ملاقات کردند هر یک چون مرغ نیم بسمل مجذوب شده در خاک می طپیدند و بعد ازان حضرت مولانا صاحب مردم شهر هرات را دعا دادند بسوی قریه ولی آباد بطواف حضرت قبله گاه و ارشاد پناهی خود با خلایق مذکور روانه گردیدند مع الخیر باستانه فیض کاشانه خود بقدم بوسے قیوم زمان حضرت قبله گاه خود رسیدند و حضرت قبله گاه اش از حرم سرا باستقبال فرزند ارجمند خود برون آمده در کنار خود حضرت مولانا صاحب را گرفته از رخسار پر انوار ش بوسه میزد و حضرت مولانا دست حضرت قبله گاه خود را بوسه کرده رخ را در پای مبارک حضرت قبله گاه خود می مالیدو سر فرزند ارجمند خود را از خاک بالا کرده حال پرسے کردند و حضرت مولانا



صاحب احوالات کما حقه را از اول تا باخر یک بیک بحضرت قبله گاه خود بیان نمودند و حضرت قبله گاه ایشان شکرانهٔ حق تعالی جل شانه را بجا آوریده در حال چند گاوی فربه را سر بریده خیرات کردند با تمام صاحبزاده های والا تبار شکر بار حضرت مولانا صاحب گردیده احوال پرسی میکردند آخر الامر از بی ادبی پادشاهی بر و ملکی نیکلی برهم شد در عوض آن مردم بلخ و یک پادشاه گردیدند چنانچه میفرماید نظم

هر که شد با اولیاء اندر نبرد — عاقبت در پنجه ایشان شد گرد و گرد
اولیاء الله بود شمشیر حق — بی ادب را میکند آخر دو شق
اولیاء را هر که رنجاند دلش — در جهنم میشود چون منزلش
اولیاء را ای پسر آداب کن — خویش را از فیض او شاداب کن
اولیاء را در محمد روز و شب — خدمتش را ساز از روی ادب

نقل است از خلیفه محمد یوسف چهار در غور هرات چونکه حضرت مولانا صاحب از حضرت قیوم زمان شاه ولی الله صاحب قبله گاه وارشاد پناهی خود یوم دوشنبه در غرهٔ شهر شوال المکرم سنه ۱۲۳۰ یکهزار و سیصد و سی بود رخصت گرفته با چند خلفای خود از ولی آباد شریف خارج شده شب در قریهٔ لرزیری مسکن نمودند خلایق آنجا داخل طریقه شریفه نموده از آنجا بسوی قلعهٔ نیوره مراجعت نمودند شب در قریهٔ چهار در بماندند مردم آنجا را داخل طریقه شریفه نمودند پس از آنجا بسوی قریهٔ خواجه و جهدین و قریهٔ سرخ الوان و قریهٔ سرخ سرای آمدند و چند



شب در خانهٔ خسر خود حضرت خلیفه میر سید علی که از اولادهٔ میر عبدالخالق صاحب مشهور بصاحبی صاحب است که از خلفای جلیل القدر حضرت مولانا امان الله صاحب قدس الله سره مهمان گردید مردم آنجا را پرفیض ساخته بسوی قریهٔ بولدی و قریه گرم آب و قریه سراب و قریه دشت بهاری و قریه شهرک و قریه کمنج روانه گردیدند و جملهٔ قریه های مذکور را پرفیض ساخته بسوی قریه جواجه روانه شدند و مردم آنجا را از ضرب توجه پرفیض ساخته داخل طریقهٔ شریفه نمودند چنانکه مألف میفرماید نظم

باهر کردگار آن شیخ مسعود / نکاورا در آندم زین بفرمود
بتازم رخش همت را بمیدان / خلایق را نمایم راه عرفان
بدلها تخم عشق حق بکارم / تمام را بوجد و رقص آرم
زاخفا تا جنانم جام شطار / شوند جمله خلایق مست یکبار
بدستم داده حق چون تیغ بران / بجان منکرانم شیر غران
میان اهل عرفان سرفرازم / مسیحاوش دلان را زنده سازم
زحلق در محمد غوث محمد / کند گفتار از فرمان احمد

نقل است از خلیفه محمد یوسف چهاردری غور هرات چونکه حضرت مولانا صاحب از قریهٔ جواجه رخصت شده بسوی شهر هرات روانه گردیدند اهل شهر خبر شدند جمله خلفا و مریدان و مخلصان در استقبال آمدند بصد اعزاز و اکرام بشهر بردند چند شب استقامت کردند بسیار از علما و فضلا داخل طریقهٔ نقشبندیهٔ مجددیه گردیدند ناگه خلیفه

بسم الله جان که از خلفای بزرگ حضرت قیوم زمان یعنی شاه ولی الله صاحب قدس
الله سره بود خبر شد بقدم بوسی حضرت مولانا صاحب با خلایق بسیار آمدند بعد اعزاز
و اکرام حضرت مولانا صاحب را بسوی باغیش بردند از قریه جواجه تا قریه باغیش
تقریباً یکهزار نفر داخل طریقه نقشبندیه مجددیه شریف گردیدند پس از آنجا از بالای
قریه کرخ بقادیس آمدند چونکه از تشریف آوری حضرت مولانا صاحب حضرت
شیخ کرخ واقف گردیدند چون با خلایق بسیار بقریه قادیس آمدند یکجا ملاقات
کردند بسیار خوشوقت گردیده واپس بکرخ بردند شرط مهمانداری بجای آوردند
پس از آنجا بقریه دره بوم آمدند مردوم آنجا را پر فیض ساخته در قریه های بالا مرغاب
گردش کرده در قریه پنج آب در خانه حضرت ابوسعید جان صاحبزاده مهمان گردیدند
چند شب استقامت ورزیده مردوم آنجا را از ضرب توجه پر فیض ساخته بسوی قریه
چیچکل و قریه بوکن و قریه چهارشنبه و قریه هزاره قلعه آمده شب در قریه شاخ
غوره در خانه حضرت عبدالرحمن جان صاحبزاده مهمان شدند بدان از قریه کرخ
تا قریه شاخ غوره تقریباً دو هزار نفر داخل طریقه نقشبندیه مجددیه شریف گردیدند
پس از قریه شاخ غوره بسوی قریه قیصار و قریه چیچکتو و قریه لنگر آمدند در قریه
ناریق در خانه خلیفه داملا غورقل مهمان گردیدند شب در آنجا چندان توجه نمودند
که خلایق چون مرغ نیم بسمل در خاک میدان می طپیدند همان شب داملا غورقل خان
داخل طریقه نقشبندیه مجددیه شریف با خلایق بسیار گردیدند و داملای مذکور را خلافت

بخشیدند و خط ارشاد دادند پس از آنجا بسوی قریهٔ آقای و قریهٔ غلبله و قریهٔ
المار و قریهٔ قیصار آمده در خانهٔ فضلت پناه داملا اشمراد مهمان گردیدند و در آن شب
داملای مذکور بشرف ارشاد مشرف گردید و خلایق بسیار مثل ملا بهاء الدین قل
و داملات سایر دان قل داخل طریقهٔ شریفه گردیدند و بشرف اجازه مشرف گشتند بدان
از قریهٔ نارین تا قریهٔ قیصار تقریباً از مردم افغان اچکزی و مردم عرب و مردم
ازبک دو هزار نفر داخل طریقهٔ شریفهٔ نقشبندیه مجددیه گردیدند پس از آنجا داخل شهر
میمنه گردیدند مردم شهر باستقبال آمدند بصد اعزاز و اکرام بردند در جای منشی علی رضا
خان مهمان ساختند و شرط مهمانداریهای خوب بجا آوردید پس در نماز جمعه در مسجد خشتی
حضرت مولانا صاحب با خلایق آمدند نماز جمعه را خوانده چند وقت در مسجد خشتی مسکن
ساختند اهل شهر میمنه از علما و فضلا هر روز آمده داخل بطریقهٔ نقشبندیهٔ مجددیهٔ شریف
میشدند ناگه در آن وقت خلیفه محمد صدیق که از سیاه وشان هرات بود هم در شهر میمنه
آمده بودند مگر با حضرت مولانا صاحب عناد داشت با هم گفتگوی زیاد از باعث
مریدان که جذب و آه و نعره میزدند القصه حضرت مولانا صاحب بدلایل و براهین
خلیفه محمد صدیق سیاه وشانی را قانع ساختند بحضور سردار جمعه خان که حاکم اعلای
شهر میمنه بودند در محکمهٔ میمنه بحضور قاضی و مفتی ملامت خلیفه مذکور گردیده و اپس
بسیاه وشان هرات که قریه مذکور بود برفت نقل است از خلیفه سید جلال خان خطیب
در وقت که خلیفه محمد صدیق در هرات رفت یک شب در واقعه دیدم که دو چراغ یکی روشن

۱۹۴



و دیگر نیم روشن بودند علی الصباح آمده بحضور پرنور فیض گنجور حضرت مولانا صاحب
واقعه را بیان کردم در جواب فرمودند آن چراغ نیم روشن خلیفه محمد صدیق سیاه وشانی
بود آن هم از دنیا رحلت کردند تاریخ شمردند همچنان شد پس حضرت مولانا صاحب از شهر
میمنه بسوی قریه های شرین تگاب روانه گردیدند آمده شب در خانه میرزا محمد امین در قریه
خواجه قوش رو مسکن کردند مردم آنجا را پرفیض ساخته بسوی قریه قزل قشلاق و قریه آسلیم
روانه گردیدند آمده شب در جای جناب فضلت پناه داملا قادر قل مسکن کردند
همان شب داملای مذکور داخل طریقه شریفه گشته بشرف ارشاد مشرف گردیدند پس از آنجا
بسوی قریه خواجه سبز پوش و قریه ینقلعه و قریه تورکل و قریه بلوچ آمدند شب در
خانه ایشان عبد المجید خان مهمان گردیدند همان شب ایشان مذکور داخل طریقه شریفه گشته
بشرف ارشاد مشرف گردید پس از آنجا بسوی قریه فیض آباد که مسمی بقشقه است روانه
گشتند شب در قریه مذکور مسکن کردند همان شب داملا رجب علی و ملا رسول قل داخل
طریقه شریفه گردیدند هر دو مذکوران بشرف ارشاد مشرف گردیدند بدان از قریه خواجه قوش رو
تا قریه قشقه تقریباً دو هزار نفر از ذکور و اناث داخل طریقه نقشبندیه مجددیه گردیدند جملگی
از ضرب توجه آنحضرت مست و مخمور و مجذوب بودند پس از آنجا بسوی قریه دولت آباد که
از قریه های شرین تگاب میمنه است روانه شدند آمده شب در خانه ملا قربان نظر ترکمن
مهمان شدند همان شب ملای مذکور داخل طریقه نقشبندیه مجددیه گشته بشرف ارشاد مشرف
گردیدند و مردم آنجا را پرفیض ساخته بسوی شهر اندخوی روانه بودند ناگه بسوی زیارت

آستانه جاه مراجعت کردند همان وقت قاری خالمراد با خلایق بسیار باستقبال حضرت
مولانا صاحب آمده اند حضرت فرمودند اگر روانه بسوی شهر اندخوی میگشتیم قاری خالمراد
با این خلایق سرگردان میشدند سبحان الله از کرامات بیغایات آنحضرت که از
آمدن قاری خالمراد چگونه واقف گردیدند که در اندخوی روانه بودند پس نرفتند
القصه با قاری خالمراد در قریه آستانه جاه رفتند چند شب مسکن نمودند مردم آنجارا
داخل طریقه نقشبندیه مجددیه شریف ساختند و قاری خالمراد بشرف ارشاد مشرف گردید
پس از آنجا بسوی قریه شیخان که در موضع پنه های راه اندخوی است روانه شدند
آمده شب در خانه پدر غلام رسول که مسمی بملای لنگ بود مهمان گردیدند مردم آنجارا
پر فیض ساخته بسوی اندخوی روانه بودند ناگه قاصدی از طرف قریه ولی آباد شریف
آمدند و خط از بغل کشیده دست آنحضرت را بوسه کرده بدست حق پرستش نهادند
در حال خط را مطالعه نمودند و چشم پر آب با اصحاب خود فرمودند که حضرت قبله گاه
و ارشاد پناه هم از دار الفنا بدار البقا رحلت نموده اند پس آنحضرت با جمع یاران
سوره فاتحه یکبار و سوره اخلاص سه بار خواندند فتوح روحش نیز یاد گفته عنان اسپ خود را
پس گردانیده قریه بقریه سه منزل را یکمنزل کرده بجالانی خود را در قریه ولی آباد
که مسکن آنحضرت بود رسیدند خلایق آن قریه ها خبر شدند جملگی باستقبال آمدند
دست بوسه کرده فاتحه خوانده بیعت های خود ها را تازه کرده میرفتند تا مدت
یکسال بدین حال آمده سبق های خود ها را بلند کرده توجه گرفته مرخص میشدند



نقل است از خلیفه محمد صادق ساکن شهر شبرغان چونکه وزیر محمد ابراهیم خان از طرف
کابل در عهد سلطنت امیر امان الله خان بشهر هرات مقرر شده آمدند داخل شهر شدند
در آن وقت شهرت خرق عادات و تصرفات حضرت مولانا صاحب در خاک پاک
افغانستان نشر گردید بمضمون حدیث قال النبی علیه السلام و لکل صدیق الف زندیق
از هر اطراف عنودان جمع گشتند اخبار غلط برای امیر امان الله خان روانه کردند
پادشاه واقف گردیده برای وزیر محمد ابراهیم خان فرمان روانه کردند بمجرد رسیدند
فرمان وزیر مذکور حضرت مولانا صاحب را با چند صاحبزاده ها خواسته بشهر هرات حبس
کردند القصه بحضور امیر امان الله خان روانه کابل حکم داد پس حضرت مولانا صاحب
خلفاء و مریدان را دعا دادند از بالای هزاره جات قریه بقریه داخل بدار السلطنة
کابل گردیدند و خلفاء و مریدان شهر کابل خبر شدند جملگی باستقبال حضرت آمدند عنان
اسپ آنحضرت را قاری محمد عمر که از خلفای جلیل القدر قیوم زمان حضرت شاه ولی الله
صاحب قدس الله سره بود بگردن خود گرفته انداختند در خانه خود که در موضع چارده
دار الامان کابل است آوردیدند شرایط مهمانداریهای خوب بجا آوردیدند مدت چند
وقت در خانه خلیفه قاری محمد عمر مسکن نمودند هر روزه خلایق آمده بیعت کرده
داخل طریقه نقشبندیه مجددیه شریف شده میرفتند القصه امیر امان الله خان که
سخن حاسدان آنحضرت را علم آوری کردند همه سراسر محض غلط است پس بحضوری
آنحضرت امیر امان الله خان آمدند معذرت های بسیار کردند بدان خط که عنودان نوشته بودند

حضرت شاه غوث محمد

این است حکایت بحضور مبارک ظل الله امیر امان الله خان مایان خیرخواهی دولت
قوی شوکت افغانستان اظهار می نمایم که مولوی غوث محمد جان صاحبزاده ساکن
قریهٔ ولی آباد مرکز غور هرات چنان خیال کرده اند بدولت پادشاهی خلل اندازد
چندان از مردم افغان و ترک و تاجیک و عرب مرید و مخلص او میباشد اگر امروز
امر نماید در حال بملک افغانستان انقلاب خواهد واقع گردد و دیگر تهمت های
بسیار ارقام کرده بودند پس غلطی عنودان با میر امان الله خان معلوم گردید
حضرت مولانا صاحب را بصد اعزاز و اکرام مرخص نمودند پس آنحضرت خلفا و مریدان
شهر کابل را دعا داده بسوی وطن خود که در ولی آباد شریف یکی از قریه های غور
۱۹۲ هرات است مراجعت نمودند از بالای قندهار قریه بقریه خلایق را پرفیض ساخته
میرفتند القصه صاحبزاده های والاتبار که برادران و اقوام ایشان با لشکر
حضرت بهاء الدین جان باستقبال آمدند دست و پای آنحضرت را بوسه میزدند تا که
بصد دل خوشی بقریهٔ ولی آباد شریف داخل گردیدند فارغ البال برسر مسند فقر خود
برنشسته بحضور صاحبزاده های والاتبار احوال گذشته را حکایت میکردند
نقل است از خلیفه محمد امان قندهاری چونکه حضرت مولانا صاحب را عنودان
بغیر حق سرگردان نمودند حضرت حق تعالی جل شانه از خاطر شریف حضرت مولانا
صاحب بدولت قوی شوکت افغانستان انقلاب انداخت حکایت
درحین ۱۳۴۰ سنه یکهزار سیصد و چهل حبیب الله نام از قریه کله کان چهاریکار کابل

با سید حسین نام بمضمون کما قال النبی علیه السلام لا یتحرک شیء الا باذن الله
بحرکت آمدند باذن حضرت حق تعالی جلشانه آخر الامر امیر امان الله خان تخت
دار السلطنهٔ کابل را رها کرده بدولت خارج رفت با زن و فرزند خود پس حبیب الله
با سید حسین چهاریکاری داخل بدرون شهر کابل گردیدند مردم شهر آمدند حبیب الله را
بپادشاهی قبول کردند و بیعت دادند نقل است از خلیفه ملا عبد الله چونکه بدولت
قوی شوکت افغانستان انقلاب افتاد مردم عساکر شهر هرات هجوم آوردند
وزیر محمد ابراهیم خانرا بضرب شمشیر بقتل رسانیدند مدت چند ماه بمردم ناآرامی
زیاد روی داد که مردم زور مال کم زور را تاراج میکردند حتی که مردم در پس کار
خود در بازار رفته نمیتوانستند آخر الامر امان الله خان از ملک خارج در
ملک افغانستان آمدند از بالای بندر مردم یاغستان نفری بسیار جمع آوری
کرده در غزنی مقدمه کرده حمله آوردند آخر شکست کرده پس برفتند در وقتیکه
امیر امان الله خان حمله در بالای شهر غزنی آورده بودند صفیر غلام نبی خان
لوگری را از بندر هروس در بالای مزار شریف روانه کرده بودند صفیر مذکور نزده
شب و روز با مردم ترکمن و عرب و تاجیک محاربه کردند آخر الامر مردم افغان
و هزاره با صفیر مذکور دست را یکی کرده داخل شهر مزار شریف گردیدند پس مردم
ترکمن و عرب و تاجیک همراه جرنیل شیر علی خان بقلعهٔ جنگی دهدادی جمع شدند
با صفیر مذکور محاربه میکردند آخر الامر ناچار شده جرنیل مذکور با نفری خود بطرف

۱۹۱

آنچه برفتند پس صفیر مذکور بدهدادی داخل گردیدند تا مدت چهل روز و شب دایم
در مزار شریف فارغ البال در عیش بودند ناگه یکجو از هوائی از طرف شهر کابل فوری
در شهر مزار شریف آمد خبری شکست خوردند امیر امان الله خانرا بصفیر مذکور داد صفیر
فوری در نیم شب خزانه مزار شریف را بقدر حاجت بر اسپ ها بار کرده از خوف جان
بطرف هروت رفتند القصه نادر خان نفری بسیار از قوم افغان جمع آوری کرده پس
در بالائی شهر کابل حمله آورده با لشکری حبیب الله خان و سید حسین محاربه کردند
تخت کابل را بزور بر دستی تصرف گردید و حبیب الله خان را با سید حسین بقتل رسانیدند
باتفاق اقوام افغان بر سر تخت کابل نشسته بخدا پرستی و رعیت پروری مشغول
گردیدند و این قدر بی اتفاقی و خونریزی بدولت افغانستان از دل آزاری حضرت
مولانا صاحب روی داد چنانچه از دست یکقوم سوخت شهر روم شنیده باشی حکایت
آورده اند حضرت حکیم ثنای رحمة الله علیه را مردم شهر غزنی دل آزرده کردند حضرت
حکیم صاحب از شهر غزنی در شهر روم آمدند و پادشاهی روم مرید گردید و حضرت حکیم صاحب را
بسیار نوازش میداد چونکه حضرت حکیم صاحب دل آزرده از مردم شهر غزنی گردیده بودند
حضرت حق تعالی جلشانه از پاس خاطر دوست خود بشهر غزنی مرض طاعون را مقرر
نمود که از دفن کردن مردم عاجز شدند آخر الامر خواهرزاده حضرت حکیم صاحب که
مسمی بتاج اولیاست در عقب حکیم صاحب روانه گردید چونکه داخل شهر روم
گردید یکبر چه گشت از نزد قصاب گرفته به نزد کبابگر برفت فرمود که این گوشت مرا



بخته بده آن کباب گر شوم سخن بے ادبانه بحضرت تاج اولیا گفت در حال آتش از دیکدانی او شعله زده در شهر روم افتاد پادشاه واقف گردیده بحضور حضرت حکیم صاحب آمده اطلاع داد حضرت حکیم صاحب از چشم باطن نظر کرد که تاج اولیا آمده دل آزرده از دست کباب گر بے ادب گردیده ازین باعث در شهر روم آتش افتاده است پس آمده دست تاج اولیا را گرفته با او همراه در غزنی آمدند نظم

باهل الله هر انکس گشت بدگوی — شود شرمندهٔ عالم بهر سوی
باهل الله هر انکس گشت دشمن — جدا گردد سرش آخر چو از تن
باهل الله هر انکس گشت چون ضد — ز فیض حق تعالی گشت نومید
بر اندازد خداوندی عبودش — در اندازد باهل الله عنودش
بمردان خدا هر کس شود بد — ز درگاه خداوندی شود رد
کسے با اولیا آداب سازد — قلوب خویش را شاداب سازد
الا ای در محمد کز دل و جان — بکن خدمت باهل الله فراوان

نقل است از خلیفه محمد صادق شمرغانی چونکه امیر محمد نادر خان در تخت دار السلطنة کابل جلوس نمودند حضرت مولانا صاحب اراده بطرف قندهار و غزنی و کابل کردند القصه قریه بقریه شهر بشهر نزدیک شهر کابل رسیدند خلفا و مریدان خبر شدند باستقبال آمدند حضرت مولانا صاحب را بشهر کابل بصد اعزاز اکرام داخل کردند چونکه امیر محمد نادر خان از تشریف آوری آنحضرت واقف شد فوری در مهمانخانه پادشاهی فرود آوردند

یا غوث محمد

آوردیدند چهل یوم مهمانداری شاهانه کردند از جملهٔ محبان و مخلصان بآنحضرت گردیدند ط
نقل است از خلیفه ملا عبد الصمد چونکه حضرت مولانا صاحب مردم شهر کابل را دعا دادند
بسواری موتر اراده بسوی مزار شریف نمودند بتلگراف هوائی بمردم شهر مزار شریف
اطلاع دادند اگر خلفا و مریدان آرزو داشته باشند حضرت مولانا صاحب یوم دوشنبه
از کابل بسواری موتر عزم ترکستان مزار شریف دارند باید که خلیفه های آنجا بسواری
موتر عزم این طرف کنند بهر جا که باهم ملاقی شویم در حال مألف هذا رسالهٔ اربعه انهار
بسواری موتر در شهر آی بک بآنحضرت ملاقات کردم از موتر خود فرود آمدم سر در پای
آنحضرت نهاده بوسه زدم بدست حق پرست خود سر مرا بالا کردند مرحبا گفتند بموتر بسواری
خود مرا سوار کردند فوری موتروان چالان موتر را نمود شب در قریهٔ صیاد فرود آمدند
علی الصباح از آنجا داخل شهر تاشقرغان گردیدند چند شب در جای خلیفه پاینده باقی
مهمان بودند از آنجا پس بسواری موتر داخل شهر مزار شریف گردیدند مألف میفرماید نظم

عزیزا غوث حق محبوب سبحان بترکستان بیامد فیض باران
هر آنکس بخت چون بیدار باشد نظر اندر رخش اظهار باشد
به بند آن جمال نازنینش بنوشد کز شرابی انگبینش
قبای قیومیت را بپوشد به تخت فقر آخر بر خروشد
ز جام لاتعین نوش سازد قلوب خویش را پرجوش سازد
الا ای در محمد زود برخیز قلوب خویش را گردان لبو لبریز



نقل است از خلیفه محمد صادق شبرغانی چونکه حضرت مولانا صاحب بشهر تاشقرغان
داخل گشتند خبر در شهر آقچه رسید فوری همان روز بخدمت آنحضرت با خلیفه تیمور آقچه گی
بسواری موتر در شهر تاشقرغان رسیدیم دست حق پرست آنحضرت را بوسه زده
سر در پای مبارکش افگندم سرمرا بدست خود بالا نموده مرحبا گفتن پس بسواری موتر
در شهر مزار شریف آمدند اول طواف روضهٔ منورهٔ حضرت شاه اولیا را کرده پس
در جای خلیفه رحمت شاهی چای فروش مدت چند وقت استقامت ورزیدند
علما و فضلا آمده هر روز بیعت کرده داخل طریقه نقشبندیه مجددیه میشدند پس مردم شهر
مزار شریف را دعا داده بسواری موتر داخل شهر آقچه گردیدند شب آمده در جای خلیفه
تیمور در قریه کهنک عمرخان مهمان گردیدند مردم آنجا را پر فیض ساخته بسواری اسپ در
شهر شبرغان در جای شرین خان در کوچه عرب خانه فرود آمدند مردم آنجا را پر فیض
ساخته بقریه حسن تابع مراجعت نمودند مردم آنجا را پر فیض ساخته بقریه لب جر آمدند
در جای محمد صدیق غوری فرود آمدند در آن شب چندان توجه کردند حتی طفلکان
در بغل پدران مجذوب گردیدند خلایق بمثل مرغ نیم بسمل در روی خاک میطپیدند
پس از آنجا بسواری موتر روانه بسوی شهر اندخوی گردیدند اهل شهر واقف شدند در
استقبال آنحضرت آمدند بعد اعزاز و اکرام در جای حاجی میر اسماعیل برده فرود
آوردند همان شب گویا در شهر اندخوی از ضرب توجه آنحضرت فیوضات حضرت الهی
بمثل باران می بارید در نظر مردم اهل حال چنانچه مالف هذا رساله اربعه انهار میفرماید نظم



سخن در پیش دانایان به از دُر و گهر باشد
سخن در پیش نادانان بتر از گوز خر باشد
سخن در پیش دانایان چو دارد قدر و قیمت
سخن در پیش نادانان مگو بید بی اثر باشد
سخن در پیش دانایان بگو بید اخویا من
بنادانان سخن بقدر و قدر سیم زر باشد
سخن در پرده گوی ای جان مبادا دل شود رنجه
ز اسرار نهانی جهل نادان کور و کر باشد
سخن را دُر محمد از برای عاقلان ارقام
نموده هر حروفش بهتر از شیر و شکر باشد

نقل است از مولوی نظام الدین چونکه آوازه حضرت مولانا صاحب را شنیدیم با جمع علما از مدرسهٔ بابا ولی اتفاق کرده از باعث مباحثه بحضور آنحضرت رفتیم مصافحه با امام کردیم آخر الامر میخواستیم که چیزی سوال کنم تمام علم که در سینه داشتم محو گردید از خود برفتم چون مرغ نیم بسمل در زمین میطپیدم ناگه با خود آمدم دیدم که عمامهٔ من در گردن من افتاده فریاد و افغان کشیده در پای آنحضرت سر نهادم و سرم را بدست حق پرست خود بالا کرده مهربانیهای زیاده نمودند باز همان علم من در سینه اظهار گردید سبحان الله از تصرفات بیغایات آنحضرت که بیک دقیقه میستانند و باز میدهند و نیز میفرمودند مدت چهل سال در شهر بخارای شریف تحصیل علم کردم و بسیار از مشایخ را دیدم بمثل حضرت مولانا صاحب اهل قال و حال را ندیدم میگفتند نظم

اولیا باشند و گیلانی خدا
هرچه خواهند حق کنند آندم عطا
سیف حق باشند اهل الله بدان
منکران را سر زنند ای نوجوان
خویش را از تیغ ایشان دوردار
تا نگردی زخمی از تیغش قسم



اولیارا مثل خود هرگز مدان / گر ترا عقل و تمیز است ای جوان

اولیاهان نائب پیغمبر است / هر که باور ندارد چون خر است

اولیاهان هست شاگردی خدا / مرگ مبرم را بگردانند ز راه

اولیارا در محمد خادم است / زان سبب در وصف اینها ناظم است

نقل است از حاجی میر اسماعیل بای اندخوی چونکه حضرت مولانا صاحب مدت چند یوم در خانهٔ من بودند ناگه یکشب ملا عبد الصمد قوال را فرمودند که چیزی از نعت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم بخوان در حال در خواندن شد در آن شب چندان توجه کردند اهل مجلس همه در رقص آمدند ملا شاه مراد نقل ساکن کوچه عطار خانه با دو پسرم سیف الدین و شمس الدین بدست حق پرست حضرت مولانا صاحب بیعت کردند سبق از لطیفهٔ قلب دادند ناگه خلفا و مریدان از شرین تکاب میمنه آمدند حضرت مولانا صاحب را در قریه های خود ها بردند مردم شهر اندخوی افسوس کنان بماندند از کم بختی خود ها ط

نقل است از خلیفه ملا عبد الرسول ساکن قریهٔ فیض آباد شرین تکاب چونکه حضرت مولانا صاحب در قریهٔ دولت آباد در جای ملا قربان نظر ترکمند فرود آمدند اهل آنجا را پر فیض ساخته بقریهٔ فیض آباد و قریهٔ تور کل و قریهٔ بلوجان آمده در جای ایشان سید صوفی خان فرود آمدند اهل آنجا را پر فیض ساخته در قریهٔ آستانه جان رفتند اهل آنجا را پر فیض ساخته در قریهٔ خواجه سبزپوش و قریهٔ ینقلعه و قریهٔ قزل قشلاق و قریهٔ خواجه قوش روز را پر فیض ساخته داخل شهر میمنه گردیدند اهل شهر را پر فیض ساخته در قریهٔ المار و قریهٔ قیصار رفتند پر فیض ساختند

نقل

نقل است از خلیفه سید محمد خان خطیب ساکن قریه امام جامع جمنه چونکه حضرت مولانا صاحب اول مرتبه در شهر جمنه آمدند ما را و ملا مصطفی اقبل را و ملا احمد جامع را و حاجی ملا بدل را و ایشان جلال خان خطیب را خط ارشاد دادند چونکه آخند زاده صاحب که از خلفای اجداد حضرت مولانا صاحب است در جمنه آمدند خط ارشاد از همه خلفای مذکور گرفتند من خط ارشاد آنحضرت را ندادم آخند زاده صاحب پس چیزی برایم نگفت مگر خلیفه ملا مصطفی اقبل و خلیفه احمد جامع با من عناد ورزیدند از باعث آنکه پیر اول جامع آخند زاده صاحب بود و من توکل با حضرت خداوند جلت شانه کرده برابطه آنحضرت مشغول بودم چنانچه آب آمد تیمم برخاست فرموده اند چنانچه مالف میفرماید نظم

جز آمد که جان اهل عرفان | بشهر جمنه خورسند خند ان
نشسته با مریدان در توجه | برقص آمد تمام انس وهم جان
بمثل مرغ نیم بسمل هریک | طپیدند بی پا و سر در خاک میدان
بدیدند آن توجه را خلایق | خجل گشتند همه خیل حسودان
تمام مخلصان دل شاد خرم | بگشتند همچو هریک نعت خوانان
دریدند پرده های وهمی یکسر | زمین حضرت محبوب سبحان
رسیدند در مقام لاتعین | چشیدند جرعهٔ از دست جانان
بیگغه قهقر اور ملک ناسوت | رسیدند هریک پر فیض یزدان
الملای در محمد درفت باش | بوصف غوث محمد غوث دوران



۱۹۷

نقل است از خلیفه دا ملا اشرادسا کن الماری چونکه حضرت مولانا صاحب درخانه

من مدت چند یوم مسکن نمودند ملا طوره خان پسر خلیفه الماری شب آمده بدست

حق پرست حضرت مولانا صاحب بیعت نمودند چند وقت کسب سلوک را کرده

آخر بشرف ارشاد مشرف گردید نیز ملا طوره خان در ایام که بیعت کرده بودند

درحق آن بشارت دادند که لنگر شما از من است و درحق او بسیار دعا کردند

آخرالامر بعد از فوت پدرش ملا طوره خان صاحب لنگر و صاحب خانقاه

پدر خود گردید حتی که تمام قریه های الماری و قیصار از ترک تاجک وافغان

در تحت تصرفش در آمدند خلایق روز و شب در گردی آستانهٔ فیض کاشانهٔ

او آمده چرخ میزدند سبحان الله از انفاس مبارک حضرت مولانا صاحب نظم

شیخ ربع مسکن محبوب حق | نه فلک در خان جودش یک طبق

در شریعت همچو کشتی باشد آن | در طریقت همچو بحر بیکران

چون اتم فقر و محمد مشرب است | جمله شیران نزد او چون ارنب است

شمع دین ملت آن بدر منیر | شد بعصرش غوث الاعظم دستگیر

تاکه پیدا گشت چون از ملک غور | از زمین تا آسمان شد پر ز نور

جنة المأوا ولی آباد از و | گشته است خلقان روند بیگفتگو

ملک افغان از طفیلش پر ز نور | گشته اند چون پیر و برنا دل سرور

در محمد عاشق شید ای اوست | غوث محمد معشوق یکتائی اوست

نقل است از خلیفه داملا عشور قل ساکن قریه تارین میمنه چونکه از تشریف آوری حضرت مولانا
صاحب واقف شدم خلفا و مریدان را خبر کردم بجماعت کثیر باستقبال آنحضرت در قریه المار
بحضور مبارک آمدیم گرفته با صد اعزاز و اکرام در قریه تارین بردیم چند یوم در خانه من
مسکن کردند مردم آنجا را بر فیض ساختند پس مردم افغان مالدار آمدند در بالا مرغاب بردند
شب در جای صاحبزاده ابوسعید خان ساکن قریه پنجاب فرود آمدند چند یوم آنجا استقامت
ورزیدند مردم آنجا را بر فیض ساخته از آنجا قریه بقریه از بالای کرخ گذشته داخل شهر هرات
گردیدند مردم آنجا خبر شدند در استقبال آمدند برده در جای کمیدار که از اقوام آنحضرت بود
فرود آوردند مدت چند یوم در شهر بودند خلایق روز و شب آمده داخل طریقهٔ نقشبندیه
مجددیه شده میرفتند پس اهل شهر را دعا داده مراجعت بسوی پرچمن که از قریه های غور هرات است
نمودند مردم آنجا خبر شدند جمله در استقبال آنحضرت آمدند بصد اعزاز و اکرام بردند در خانه
محمد معصوم خان که برادر آنحضرت است فرود آوردند شب آنجا بصد خوشی و خرمی گذرانیدند
علی الصباح از آنجا از بالای قریهٔ استوی در قریه ولی آباد شریف روانه گردیدند مردم آنجا
از تشریف آوری آنحضرت خبر شده بودند بقدم بوسی در قریه پرچمن آمده بودند از آنجا همراه
با حضرت مولانا صاحب قریه بقریه در زیر جلو بودند تا که در قریه ولی آباد شریف که پای تخت
فقر آنحضرت بود داخل شدند خلفا و مریدان از هر اطراف آمده زیارت کرده توجه گرفته
سبقات خود ها را تازه کرده میرفتند چنانچه راقم هذا رساله اربعه انهار از فراق دیدار
آنحضرت این قصیده را ارقام ساخته تا که دل از بیقراری آرام گیرد قصیده این است بنظم



شهی والا تبارم رفت در غور / محب کردگارم رفت در غور
جهان تاریک گردید بی جمالش / چو ماه ده چهارم رفت در غور
بماندم از فراقش سینه پر خون / انیس غمگسارم رفت در غور
که تا رفته دو چشم اشکبارم / چو آرام و قرارم رفت در غور
بودم عاشق بچشم پر خمارش / که آن نرگس خمارم رفت در غور
ز فیضش هفت طورم بود پر فیض / نگار فیض بارم رفت در غور
شگفته گشته بود قلبم سراسر / بهار لاله زارم رفت در غور
ندانم باز کی بینم جمالش / که حالا از کنارم رفت در غور
بگو ای در محمد چون کنم چون / که آن چابک سوارم رفت در غور

نقل است از راقم هذا رساله چونکه یکروز در حضور پر نور فیض گنجور حضرت مولانا صاحب نشسته بودم ناگه ابوسعید جان صاحبزاده که از اقوام آنحضرت بودند بطواف آن حضرت آمدند چند یوم در خدمت بودند یکشب بعد از نماز عشا در سماع سرگرم بودند چندان فیوضات حضرت الهی وارید گردید اهل مجلس تقریباً هزار نفر بودند همه را حالت روی داد بمثل مرغ نیم بسمل در صحن مسجد میطپیدند خلایق تا نیم شب از سر و پا واقف نبودند راقم هذا رساله تا نماز فجر از خود بیخود شده در مقام الست چرخ میزدم وقت اذان صبح در حال آمدم دیدم که حضرت مولانا صاحب در حرم سرا رفته اند تجدید وضو ساختم در مسجد درآمدم دیدم که حضرت مولانا صاحب نشسته اند در حیرت افتادم که از



که از کدام دروازهٔ مسجد داخل گشته اند روبروی دروازهٔ مسجد تجدید وضو میکردم داخل مسجد شدن آنحضرت را ندیدم چون شب دویم بعد از نماز عشا حضرت مولانا صاحب از جای برخاستند ابوسعید جان صاحبزاده نیز برخاستند راقم هذا رساله نعلین حضرت مولانا صاحب را بدست راست گرفتم و نعلین ابوسعید جان صاحبزاده را بدست چپ گرفتم حضرت مولانا صاحب فرمودند دو دوست بیک دل نمیگنجد در حال حالات که در دل داشتم همه گم گردید از کار خود خجل گشتم مدت چند یوم بمثل مرده بی حرکت قلب من گردید ناگه بعد از نماز ظهر بحضور حضرت مولانا صاحب در خدمت استاده بودم که نواسهٔ آنحضرت بسن هفت ساله بود بخانقاه آمدند با طفلان دیگر میخواستند که بدرون گلدانی درآیند در حال حضرت مولانا صاحب فرمودند از گلدانی چند دانه گل کنده بدست این طفلان بده فوری از گلدانی چند دانه گل گرفته بدست طفلان دادم در حال بحالت قدیم آمدم حضرت فرمودند چیزی که گم کرده بودید باز یافتی باید که من بعد با من از روی محبت هیچکس را برابر نکنی اگرچه پسر من بهاءالدین جان باشد پس قبول کردم هشیار گردیدم از خوشوقتی هذا قصیده را ارقام ساختم تا یادگاری در روزگار بماند قصیده این نظم

یقین میدان که جان است مرشد من — به تن روح روان است مرشد من
ز نخل حیدر است اولاد احمد — رئیس عارفان است مرشد من
امام فقر و محمد مشرب است او — که تاج عالمان است مرشد من ۲
بود عیسی نفس آن شاه خوبان — بر احیای دلان است مرشد من



دو عالم گشت پرفیض از قدومش چو فایض جهان است مرشد من
صفر اندر وطن سازد نهانی چو عنقای بی نشان است مرشد من
چو خلوة انجمن هم هوش در دم بحق واصل عیان است مرشد من
نظر اندر قدم باشد همیشه بهر جا گر روان است مرشد من
نمود طی چهل مقام چهار سیرش چهارم قرب روان است مرشد من
رسیده در مقام لاتعین بحق یکجسم و جان است مرشد من
شده نایب منوب سیف الله بقتل منکران است مرشد من
طریق اربعه تجدید کردش مجدّید در زمان است مرشد من
الالای در محمد باش رقاص که غوث انس و جان است مرشد من

نقل است از خلیفه اشراد ساکن قریه الحار چونکه حضرت مولانا صاحب در سنه ۱۳۰۲ یکهزار سیصد دو در شهر حمنه تشریف آورده بودند با خلیفه محمد صدیق جان سپاه وشانی در خصوص جذب و جنون مباحثه میکردند بحضور محکمه مرافعه قاضی مرافعه قایم الشریعت غزا بود از روی مسایل شرعی خلیفه مذکور را قانع ساخته که ای خلیفه تو چندان علم نداری از حقیقت جذب و جنون نمیدانی و با این مقام نرسیده که حالات اهل الله را بدانی چنانچه در آیه شریف آمده کما قال الله تعالی الله نزل احسن الحدیث کتاباً متشابهاً مثانیه تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله شاهد این است یعنی با مردم علما و عرفا کس برابر شده نمیتواند حضرت مولانا صاحب هم عالم و هم عارف

و هم عارف بالله است و بیحرمتی و بی ادابی کردن خوب نیست مبادا در بلا گرفتار شده
در پنجه اهل الله هلاک ابدی گردی چون خلیفه محمد صدیق سیاه وشان نی ملامت شرعی گشته بسوی
سیاه وشان رفت چند یوم بعد شنیدیم که در خواب خود تمام اعضای او سیاه گشته جان
بحق سپرده اند پس اقوام ایشان خبر شدند آمده غسل داده کفن پوشانده دفن کردند
عناد اولاد خلیفه مذکور با خانه واده و خلفا و مریدان حضرت مولانا صاحب ازین باعث
میباشد هر جا مریدان حضرت مولانا صاحب را بینند طریق شما غلطک میباشد میگویند ط
پس راقم هذا رساله از برای تادیب بی ادبان هذا قصیده را ارقام کرده اند نظم

شیخ اگر علم ندارد ای پسر — ریش خند و سخره شیطان اشمر
باشدش چون سینه او پر ز کین — روز و شب محکوم شیطان لعین
کار ایشان مکر است یکی اهل دلست — در فریب مردمان جاهل است
میروند خانه بخانه ای پسر — تا که خلقانش بهبخشند سیم و زر
در میان جاهلان بی تمیز — باشد آن مکاره با قدر و عزیز
جاهلانش روز و شب گردند مرید — شهرتش را هر کجا سازند مزید
مردم جاهل بگویند هر کجا — مثل پیرم نیست دیگر زینها
میدهند او را طعام چرب خوش — دیگ حرصش را در آرند تا بجوش
گر کسی چیزی دهد مدحش کند — ور کسی چیزی نداد غیبش کند
فعل شیخ ناقصش هست آشکار — عالمان را بد بهبیند ز نهار

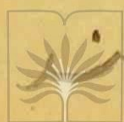
عالمی باشد که پرسانش کند / در محک شرعی حیرانش کند
از بیجز و لابیجز کی داندش / همچو خر در گل فرو در ماندش
جان تن بادا فدای عالمان / هر یکی باشند چو شمس در جهان
علم قال مصطفی کشتی بود / علم حال مصطفی بحری بود
بادبان در کشتی باشند عارفان / تا بدر واصل کنندش طالبان
گر نداری علم رو آموز زود / باب مغلق تا شود با تو گشود
علم داری رو طریقت پیشه کن / ور نداری ای جوان اندیشه کن
وصل حق خواهی بگیر دامان پیر / همچنان پیری بود صاحب بصر
رو ز ناقص و مقلد دور شو / با حضوری کاملان مسرور شو
در حدیث آمد ز پیغمبر خبر / هر کسی پیری ندارد ای پسر
پیر او شیطان بود اندر جهان / دامن مرشد بگیر ای نو جوان
شیخ اگر جذبه ندارد ای رفیق / هست ناقص نیست کامل در طریق
سالک بی جذبه چون ابتر بود / منکر جذبه بدان چون خر بود
کهربا کهرا کشد با سوی خود / جذبهٔ حق را چنان باید شمرد
آهنی را چون کشد آهن ربا / جذبهٔ حق میکشد همچون ترا
سالک بی جذبه کی طیران کند / سوی اصل خویش کی جولان کند
در محمد جذبهٔ حق بد عیان / گر هزاران بد بگو بند احمقان

نقل

نقل است از راقم حروف هذا رساله اربعه انهار چونکه حضرت مولانا صاحب در شهر شمرغان در قریه حسن تابع در خانه خلیفه سید محمد بختیاری مهمان بودند شب حلقه سماع برپا شد از خود بیخود شدم ناگه غیبت دست داد چندان وارادات غیبی روی داد در بوستانی رسیدم دیدم که حضرت مولانا صاحب در فوق تخت مرصع نشسته خلایق بسیار در گرد تخت دست بسته استاده اند بمجرد که رسیدم سلام داده دست حق پرست آنحضرت را بوسه زدم بدستم یکنان گندم آباد دادند و فرمودند برای این خلایق تقسیم کرده بده پس برای هر یکی تقسیم کرده دادم پس نظر کردم آن نان گندم هیچ کم نگشته همچنان آباد بود ناگه بخود باز آمدم دیدم که حضرت مولانا صاحب هنوز در توجه اند سبق خلفا و مریدانرا تازه میکنند و مرا دیدند فرمودند که برای شما نان گندم آباد داده ام خبردار باش که با اهلش تقسیم کرده بده والا

پس از خوشوقتی هذا قصیده را ارقام کردم تا در جهان یادگاری بماند قصیده این است نظم

ای پسر از حق شوی گر با خبر — خویش را از علم گردان بهره ور
بعد ازان رو دامن مرشد بکف — گیر عمرت را بخدمت ساز صرف
گام اول از تن از جان گذر — خویشتن را چاکری بسیرت شمر
مثل مرده نزد غسالش شوی — بعد ازان تو محرمی حالش شوی
دامن مرشد گرفتی ای جوان — میرساند مرترا با حق عیان
مرغ روحت بعد ازان طران کند — تا مقام اصل خود جولان کند



صد هزاران نور و ظلمت را دری عکس رخسار نگارت بنگری
هر که دارد مرشد صاحب کمال پرده وهمی بدرّد در خیال
برکشاید پرده از رخ آن زمان عکس رخسارش شود جلوه کنان
ناوک از چشم خمارش بر دل پس زند او را کند همچون خلیل
امتحان سازد ورا اندر بلاء در بلاهایش کند پس مبتلاء
این نشانی دوستی حق بود منکری این کافری مطلق بود
ای محمد صبر کن اندر بلاء تا رضا گردد ز تو چون کبریاء

نقل است از راقم حروف هذا رساله چونکه حضرت مولا صاحب یکروز در روضهٔ منورهٔ حضرت سلطان اهل جذبات مولانا امان الله صاحب از برای عمارت کردن میرفت راقم هذا حروف را با خود همراه بردند در حد زیارت گاه سیل سنگ فراوان آورده ره را مسدود ساخته بود مرا فرمودند سنگهارا از ره دور کن هنوز دو سنگ بدست گرفته بودم منع کردش که هنوز باقی تا نماز ظهر ساعتها مانده تا که مردم قندهاری آمده این ره را پاک کنند همان بود که وقت نماز پیشین آمدند آن سنگهارا دور از راه کردند چونکه بروضهٔ منورهٔ حضرت مولانا امان الله صاحب قدس الله سره داخل شدیم لوح سنگی که در قبلهٔ روضهٔ منورهٔ آنحضرت بود میخواست بسیاهی قلم مجلی کند بدل گفتم اگر فرمایند یادگاری من نوشته کنم در حال فرمودند بگیر قلم را این را ارقام نمای در حال قلم را گرفته از سر تا پا ارقام کردم سبحان الله از کرامات آنحضرت که از دل خلایق آگاه میباشد

نقل است از راقم حروف هذا رساله چونکه حضرت مولانا صاحب روزیکه از دار السلطنة کابل در بلدهٔ مزار شریف تشریف می آوردند در مراقبه بعد از نماز فجر نشسته بودم ناگه غیبت دست داد از خود بیخود شدم ناگه ندائی در گوشم رسید که غوث عالم تشریف می آورد دیدم که دو تخت از آسمان بدور روضهٔ منورهٔ حضرت شاه اولیا علی مرتضی فرود آمدند دو دیدم تا به بینم ناگه نظرم در خشت های که در صحن روضهٔ شریف نصب است افتاد در فوق هر خشت اسم شریف حضرت مولانا صاحب ارقام است غوث محمد غوث محمد پس هر اسم را بوسه میزدم که با خود آمدم علی الصباح بتلگراف هوائی خبر داد که حضرت مولانا صاحب از دار السلطنة کابل در بلدهٔ مزار فیض آثار حضرت مرتضی علی تشریف می آورد پس از خوشوقتی هذا قصیده را ارقام کرده قصیده این است نظم

خبر آمد که شاه می آید از غور
مرضها را دوا می آید از غور

ز فوق قندهار شهر غزنی
بکابل نزد شاه می آید از غور

ز کابل تا مزار و بلخ اشرف
که آن صاحب لوا می آید از غور

تمام عاشقان گشتند رقاص
شهی مشکل کشا می آید از غور

مقاماتش بلند از جمع عرفان
رئیس اولیا می آید از غور

برای جرعه بخشی از ترحم
که آن صاحب سخا می آید از غور

زند سر منکرانرا از نهانی
چو نسل مرتضی می آید از غور

الا ای در محمد در فشان باش
که غوث دو سرا می آید از غور



نقل است از راقم هذا رساله روزی در حضوری فیض گنجوری حضرت مولانا صاحب در
خدمت دست در برا ایستاده بودم امر نمودند که بنشین پس نشستم حکایت از حضرت
امام ابو حنیفه رحمة الله علیه کردند و فرمودند روزی حضرت امام اعظم صاحب رحمة الله
علیه این حدیث شریف در نظر شان فتاد قال النبی علیه السلام من لا شیخ له لا دین له
من لا دین له لا عرفان له من لا عرفان له لا حزب له من لا حزب له لا انس له من لا
انس له لا مولا له در حال از جای برجست بخدمت حضرت امام جعفر صادق رحمة الله
علیه از برای انابت کردن برفت شیطان لعین سر راه آنحضرت را گرفت تا که مانع
کند آنحضرت قبول نکرده خود را بخدمت حضرت امام جعفر صادق رحمة الله علیه رسانیده
از چاشنی عشق چشیده خود را شاد ساخت هذا مقوله را فرمودند لولا سنتان لهلک
نعمان حضرت امام ابو حنیفه صاحب فرمودند که من چراغ امتان حضرت نبوی صلی الله
علیه وسلم هستم در حین انابت کردن شیطان لعین میخواست که مرا مانع کند چون
فضل حضرت الهی با من یار شد از خطره شیطان لعین خلاص گشته خود را بدریای عشق
غرق ساخته بگوهر مقصود رسیده شاهد گلچهره را از درون چه دل جلوه گر دیدم پس ای طالبان
مولا در زیر هر قدم هزاران رهزنان است تا که اعتقاد کامل مرید به پیر خود نداشته
باشد بگوهر مقصود هرگز نرسد راقم هذا حروف درین باب فرموده اند مثنوی نظم

ای برادر گوش کن دادی اگر عقلت بسر | از برایت مثنوی شرین نوشتم مختصر
از دو صد طالب یکی صادق شود با پیر خود | دیگری گمراه شوند منکر شوند از پیر خود

جمله

جملگی گردند از راه شریعت چون برون / عاقبت در چاه نفس خویش گردن سرنگون

یک مثال دیگری گویم بشنو ای طالبان / اسپ ها را میدوانند مردمان از امتحان

اسپ با همت بیاید پیش از اسپان بدان / همچنین باشند بمیدان طریقت طالبان

یک مثال دیگری بشنو زمن ای نوجوان / تخم را مانند زنان در زیر بال مرغ دان

مرغ تخمها را بمالد زیر سینه روز و شب / تربیت کرز دل بسازد با دو صد رنج و تعب

عاقبت از بیضه‌اش برآکند اندر جهان / یکدو تخم او شود سربسته ضایع ای جوان

چند او را گربه خورد چند او جوجه برک / چند او را چون شغالان میخورند دل خوشترک

چند او باقی بماند در پی مادر روند / در چمنها رفته با مادر دل خرم چرند

چند از آنها نر بود دیگر سراسر ماده / طالبانرا همچنان دان چشم دل بگشاده

مرغ پیر کامل است تخمها همچون طالبان / گربه شیطان لعین نفس باشند خوبدان

چون شغالان همنشین بد بود گر عاقلی / مرگرا جوجه برک ایجا بدان گر مقبلی

بیضهٔ سربسته همچون طالبی ناقابل است / فهم سازد این سخن را هر که میدان عاقل است

مرغ نر چون طالب با اعتقاد اندر جهان / مرغ ماده طالب بی اعتقاد باشد عیان

در محمد مثنوی شرین نوشت با طالبان / هر کسی خواند دعا سازد بحق او روان

نقل است از راقم حروف بیدار ساله یکروز بعد از نماز فجر در مراقبه نشسته بودم ناگه غیبت دست داد و از ابر غیبی بمثل باران در دلم ریخت از خود بیخود شدم در آن وقت خود را داخل بیک شهر عظیم دیدم کوچه بکوچه آن شهر سیر میکردم

ناگه یک مقام بلند در نظرم افتاد در زیر آن بیرق سبز نمودار شد و دیدم آن بیرق را
گرفتم ناگه آواز شنیدم اول تمام کوچه این شهر را تماشا کن و بعد از آن این بیرق را
ستان پس تمام کوچه آن شهر را سیر کرده در بیابان رسیدم در حیرت ماندم ناگه جوانی
در اسپ سوار جولان کنان آمد از وی سوال کردم از کجا می آئی و کجا میروی و این بیابان
چه نام دارد فرمودند قاصدم پیام پادشاه را بوزیر که وکیل پادشاه است میبرم و این
بیابان میدان وحدت نام دارد پس همراه وی گشته داخل شهر گردیدم باز بان مقام
عالی رسیدم دیدم که آن جوان در بالای آن مقام بحضور حضرت مولانا صاحب نشسته
تکلّم دارند باهم پس حضرت مولانا صاحب مرا فرمودند اکنون این بیرق را ستان
پس بیرق را گرفته بدوش خود بلند کردم ناگه نظرم بر یک تخت عالی افتاد بالای
آن یک نازنین بی مثال را نشسته دیدم که بهزاران غمزه هر سو نظر میکرد چونکه جمال
بی مثال او را دیدم از هوش رفتم و باز باهوش آمدم دیدم که سر مرا بروی زانوی خود
گذاشته اند در حال چشم از لعل لبانش چشیدم از آن غیبت بخود آمدم دل را از
عشق آن بیقرار دیدم و این قصیده را در وصف آن دلبر ارقام نمودم مثنوی

دلبری دیدم سر تخت بلند | خوش نشسته با دو زلفان کمند
در کفش بگرفته آئینه بناز | شانه زلفش میزند آن دلنواز
چشم سرمه خال اندر پشت لب | چادر زرّین بسر کرده عجب
میکند با من خطاب آن گلعذار | با اداو غمزه آن نرگس خمار



میزنند چشمک که با تو یم بیا   پس برفتم نزد آن حوری لقا
روی او دیدم ز خود رفتم روان   چون ندا نشنیدم سر و پا را بدان
باز با خود آمدم کردم نظر   فوق زانویش بدیدم چونکه سر
کز لب لعلش چشیدم جام می   کز دل من شد نمایان کل شیئ
تا که اسرارش مرا آموخته   موم کردست و دهانم دوخته
ورنه دارم همچو سوسن صد زبان   نیست حکمش تا بگویم سر آن
رمزهای مخفی اشعار من   میدهد یاران خبر از یار من
عارفان فهمند گفتار مرا   منکران کی فهمند اسرار مرا
در محمد گرچه باشد ناپسند   در میان عارفان باشد پسند

نقل است از راقم حروف هذا رساله روزی بحضور پر نور فیض گنجور حضرت مولانا صاحب قدس سره نشسته بودم که آنحضرت برخاسته تا داخل حرم شود در حال برخاستم اجازت گرفتم که بطواف مزار پر انوار حضرت سلطان اهل جذبات مولانا امان الله صاحب قدس سره رفتم قرآن خوانده دعا کرده در مراقبات نشستم واردات غیبی وارد گردید از خود غایب شدم در آن حال خود را با جماعه کثیر در صحن روضه منوره حضرت مولانا امان الله صاحب قدس سره دیدم که از آن جمله بزرگ در فوق تخت عالی نشسته اند از یک آن جماعه سوال کردم که این بزرگوار کیست در بالای تخت نشسته فرمودند حضرت امام

ربانی مجدد الفثانی شیخ احمد فاروقی سرهندی قدس الله سره الاقدس است با جمله خلفای خود اینجا آمده است پس برفتم دست حق پرست آنحضرت را گرفته بوسه کردم در آن حال سویم نظر کرد مجذوب گشته بحال آمدم گریان کرده و این بخانقاه حضرت مولانا صاحب آمدم بتجدید وضو کرده با جماعت نماز را خواندم پس از ادای نماز آنحضرت مهربانیهای زیاد در حق این غلام خود نموده فرمودند ای فرزند تو با ما اتحادی تمام داری انشاء الله تعالی عالم را بجیخ خواهی نمودی غم مخور با تو هر جا نصیرم از خوشوقتی هذا قصیده را راقم حروف در وصف حضرت امام ربانی مجدد الفثانی شیخ احمد فاروقی کابلی ثم سرهندی رحمة الله علیه فرموده اند قصیده این است نظم

روزی اندر روضهٔ سلطان امان الله بدان
در طواف رفته بنشستم مراقب یکزمان

ناگه از خود رفتم و دیدم بصحن آن مزار
یک جماعت از بزرگان بر نشسته ایجوان

از یکی کردم سوالش با ادب آهسته چون
کیست اندر فوق تختش بر نشسته شادمان

گفت شیخ احمد مجدد الفثانی صاحبست
باقی دیگر خلفا با شدش در این مکان

پس دویدم دست شیخ احمد گرفتم چونکه بست
بوسه کرده مالیدم با چشم خود گریه کنان

یک نظر انداخت سویم آن امام اولیا
وجد و جذبش کرده جستم باد و صد آه و فغان

آمدم در خانقاه مرشد صاحب کمال
مهربانیها نمود با این غریب ناتوان

گفت با من اتحادی کلی داری ای پسر
جمله عالم را بجیخ سازی ز فضل حق عیان

این بشارت در مجدد را بداد آنغوث حق
زان سبب باشد بعصر خویش ممتاز جهان

نقل است از کاتب حروف هذا رساله روزی بحضوری پرنور فیض گنجور حضرت مولانا صاحب نشسته بودم مهربانی کرده فرمودند مرید صادق آن است که خویش را بمثل مرده بدست مرشد خود سپارد بهر عنوانکه مرشد شستشو کنند دم نزند و بی اجازت مرشد هیچ کاری نکند حتی که به نماز نفل استاده باشد اگر مرشد آواز دهد نماز را رها کرده جواب دهد چراکه امر پیر واجب است افضل است از نماز نفل و از صوم نفل کرده باید که مرید بی امر مرشد بنوافل نپردازد بذکر و مراقبات مشغول باشد تا که مرید مرشد خود را رضا نکند بمرضیات حضرت حق سبحانه و تعالی نرسد چراکه حضرت حق جل شانه رضای خود را در پس پرده رضای پیر کامل نهاده اند پس امر کردند مرا ای فرزند در نماز تهجد سعی تمام داشته باشی که خالی از ریا میباشد عبادت بی ریا را حضرت حق جل شانه دوست میدارد چونکه همان شب نماز تهجد را خوانده بمراقبه نشستم ناگه واریدات غیبی وارید گردید از خود بیخود شدم دران بیخودی دیدم که حضرت مولانا صاحب بالذات بابرکات تشریف آورده سینه مبارک را در سینه من نهادند از خود رفتم باز باخود آمدم در خود نظر کردم خود را بمثل آنحضرت یافتم دران شب چهار مرتبه از خود بیخود گردیدم باز بخود آمدم چونکه صبح شد بعد از نماز اشراق بحضور آنحضرت برفتم مهربانی کرده فرمودند که امشب مرتبه اتحادی حاصل گردید برای شما پس از خوشوقتی هذا قصیده را ارقام کردم قصیده این است نظم

بحمدالله ز فضل حق تعالی   رضا گردید از من مرشد ما



بمرشد اتحادی کردم حاصل — که طی کردم سراسر چهل منازل
بمرشد یکتن و یکجان بگشتم — که چون او من من او چون دان بگشتم
چو عکس پیر شد عکس وجودم — ز ناسوت تا بلاهوت پر کشودم
بذات بحت حق گردید مقامم — بشد حاصل وصالش صبح شامم
شدم مرآت از مرآت پیرم — بلا تعین بگردیده سریرم
ز یمن پیر کامل در محمد — نموده طی مقامات مجدد

نقل است از کاتب حروف هذا رساله در اول حال در طلب علم قال در بلده مزار شریف در مدرسهای کهنه خشتی کاروان باشی مسکن داشتم مگر حب مردم فقرا ابدال بسیار داشتم هر جاکه می شنیدم عزیزی آمده بصحبت شریفش خود را میرسانیدم دعا میگرفتم تاکه یکشب جمعه در اول ماه رمضان شریف در جای طوره شاه چرم فروشها مهمان شدم در آن شب حکایت بزرگان بسیار شد بدل گفتم کاشکی انابت بدست کدام مرشد کامل میکردم گفته در واقعه رفتم بدیدم که راقم هذا رساله باسه نفر دیگر در جستجوی مرشد کامل شدیم القصه رخ بسوی قبله روانه شدیم در جای رسیدیم دیدیم که بزرگواری در سر قبرستانی یس شریف میخواندند وبعد از تمام کردند دعا کردند ازوی پرسیدیم که این قبرستان چه نام دارد وجناب شما چه نام دارید فرمودند این قبرستان جنة البقیع نام دارد ومن علی نام دارم پس دویدیم دست آنحضرت را بوسه دادیم عرض نمودیم که مایان از بهر انابت کردن

آمدیم آنحضرت

آمدیم آنحضرت فرمودند نصیبهٔ شمایان در نزد اولاد من است اسم او پنهان بگوشم گفت
غوث محمد است پس عرض نمودم در کجا میباشند فرمودند بسوی قبله روانه شوید در جای
میروید یکدرخت بزرگ است در زیر آن مسکن دارد و سلام مرا باو رسانید
نشانه درخت آن است که تمام عالم را فروگرفته است پس دعا گرفته روانه شدیم
در آن درخت رسیده در زیر آن بزرگوار پیر را در مراقبه نشسته دیدیم ساعتی مکث
کردیم ناگه سر از مراقبه بالا نمودند سلام دادیم عرض و احوال خود را بیان نمودیم
فرمودند خوش آمدید نصیبهٔ شمایان نزد من است پس دست آنحضرت را بوسه کرده
بدوزانوی نشسته انابت کردیم تعلیم ذکر اسم ذات خفیه دادند و چندان سخن
از روی شفقت از ابتدای راه سلوک تا انتهای آن بود بیان نموده دعا دادند
ناگه از واقعه برخاستم که از سینه من آواز ذکر الله می برآید بگوش سر می شنوم در حال
تجدید وضو کرده در روضهٔ منوره حضرت مرتضی علی رضی الله تعالی عنه رفته نماز فجر
بجماعت ادا کرده تا چاشت بتلاوة قران مجید مشغول گردیدیم آن روز جمعه بوده
نماز جمعه را خوانده در بازار از برای سودا گرفتن آمدم ناگه طوره شاه چرم فروش
بحضورم آمد باهم در مسجد چوب فروشی آمدیم در نزد خلیفه پاینده باقی که از
خلفای قاری محمد عمر کابلی بودند یک ساعت صحبت نمودیم برای من فرمودند شما
بدست کدام بزرگواری انابت کنید در جواب فرمودم امشب در واقعه بدست
یک بزرگواری انابت کردم گفت اگر در نظر ببینی میشناسی گفتم بلی می شناسم



گفتند برای شما اجازت است بدل خفیه ذکر اسم ذات وظیفه کنید گفتم بسیار خوب است
چونکه اجازت گرفتم روز و شب مشغول بذکر اسم ذات بودم چونکه خلیفه محمد عمر کابلی از کابل
آمدند از خلیفه پاینده محمد آزرده گردیدند پس خلیفه پاینده محمد بحضور من عذر بسیار کردند
که مرا رحم آمد در آن وقت آوازه تصرفات و خرق عادات حضرت مولانا شاه
غوث محمد بگوش انس جان رسیده بود راقم حروف بندار ساله ام اراده داشت
که بقدم بوسی بروند پس خلیفه پاینده باقی شنیدند با من بزودی بحضور پرنور فیض گنجور
آنحضرت روانه شدند پس از بالای آقچه و شبرغان و اندخوی و بالامرغاب
در شهر هرات رفتیم از آنجا بطواف مزارات هر یک حضرت خواجه عبد الله انصاری
رحمة الله علیه و حضرت خواجه غلطان ولی رحمة الله علیه و حضرت مولانا عبد الرحمن جامی
رحمة الله علیه و حضرت امام شش نور رحمة الله علیه با جمله مزارات دیگر طواف
کرده باز بیاچه بحضور حضرت عبد الرؤف جان صاحبزاده رفتیم از آنجا دعا گرفته
بحضور خلیفه ملا عبد العزیز مرغک چهار برجک رفتیم که مذکور از خلفای جلیل القدر
حضرت مولانا ولی محمد جان ابن سلطان اهل جذبات حضرت مولانا امان الله صاحب رح
بودند بسیار شخص عالم و فاضل بودند پس از آنجا دعا گرفته از بالا سبزوار در حرمین
بطواف حضرت محمد معصوم جان ابن حضرت قطب زمان شاه ولی الله صاحب رح
بودند رفتیم خلیفه پاینده باقی مذکور بدست حضرت محمد معصوم جان بیعت کردند
از آنجا پس دعا گرفته بطواف مزار حضرت قطب زمان شاه ولی الله صاحب رفتند

دعا کرده از بالای قریه استوی که جای برادر حضرت محمد معصوم که محمد محسن جان
صاحبزاده نام دارد برفتیم از آنجا دعا گرفته بسوی قریه طولی شریف روانه شدیم
وقت چاشت در زیارت حضرت مولانا امان الله صاحب رسیدیم طواف کرده
در جای حضرت رئیس عارفان غوث زمان سرگروه نقشبندان حضرت مولوی
غوث محمد جان صاحب رسیدیم مدت ده روز بخدمت آنحضرت بودیم تاکه بکرور خلایق
بسیار آمدند همه انابت کردند چندان جذبات حضرت الهی وارید گردید که بسمل های
در زمین میطپیدند از زیر چشم بروی مبارک حضرت مولانا صاحب نظر میکردم تاکه
بسوی من نظر کرده فرمودند که شما در واقعه انابت بمن کرده بودید نزدیک بیایید
تا تجدید انابت کنید در حال نزدیک شدم بدست حق پرست آنحضرت انابت کردم
مرا از لطیفه قلب و از لطیفه روح و از لطیفه سر و از لطیفه خفی و از لطیفه اخفی و از لطیفه
نفس تا سلطان الاذکار و نفی اثبات از روی شفقت و ترحم سبق داده اند و چندان
توجه کردند که از خود غایب شده انوارات هر لطیفه را علاحده علاحده دیدم که
تمام انوار را ذوق و اشواق لطایف ها را مشاهده کردم حتی در شب تاریک
که در نماز تهجد ایستاده میشدم خشت های فوق مسجد را پیر انوار می دیدم پس
از آنحضرت دعا گرفته از بالای سیاه بند در کور زوان و بلچراغ و سرپل در شهر
بلخ اشرف آمدیم بذکر و فکر مشغول گشتم در سال دوم از بالای تا شهرغان
و آی بیک و دره شکاری و چهاریکار و شهر کابل در شهر غزنه رفته مدت ده یوم

در شهر غزنی مسکن نموده طواف مزارات هر یک حضرت حکیم سنائی صاحب رح وحضرت قاضی دار الشفا پدر بهلول صاحب رح وحضرت شمس العارفین صاحب رح وحضرت شیخ اجل صاحب رح وحضرت امام حداد صاحب رح وحضرت بهلول صاحب رح وحضرت سلطان محمود صاحب رح وحضرت علی لالا صاحب رح وحضرت شاه میر زهر نوش صاحب رح وحضرت تاج اولیا صاحب رح ودر مسجد جمع اولیا رفته دو رکعت نماز خوانده دعا کرده از آنجا پس از بالای مقور وقلات در شهر قندهار آمده و زیارت حضرت بابا ولی صاحب آمده دعا کرده از بالای گرشک ودلارام وکلستان ولکروند در جای جناب حضرت مولانا صاحب آمدم مدت بیست یوم بودم در خدمت آنحضرت تا که یکبار این غلام خودرا از روی شفقت توجه کرده از مراقبه وقوف قلبی ومراقبه احدیت ومراقبه فنای قلب ومراقبه فنای روح ومراقبه فنای خفی ومراقبه فنای اخفی ومراقبه ولایت صغری سبق دادند پس دعا گرفته از آنحضرت از بالای سیاه بند در شهر بلخ شریف آمدم باز سال سیوم از بالای شهر کابل وقندهار ومقر وقلات وگرز واریه نو وناوه بنلی درولی آباد شریف بحضور آنحضرت خودرا رسانیدم باز یکبار از روی شفقت ومرحمت این غلام خودرا توجه کرده از ولایت کبری تا بدایره قوس واسم ظاهر واسم باطن ودایره ولایت علیا وکمالات نبوت وکمالات رسالت وکمالات اولو العزم وحقیقت کعبه وحقیقت قرآن وحقیقت صلواة سبق دادند از فضل حضرت الهی خودرا برنگ هر مقام رنگین دیدم

بار دفعه

و باز دفعه چهارم از بالای آقچه و شبرغان و اندخوی و میمنه تا حد المار رفتم از
تقدیرات حضرت الهی رنجور گشتم ناچار در بلخ آمدم چندان نا امیدی حاصل
یکشب تا وقت صبح گریه نمودم ناگه در خواب رفتم دیدم که حضرت مولانا صاحب
باذات بابرکات خود تشریف آوردند دلاسائی بسیار داده توجه کرده از مراقبه
معبود صرف و از حقیقت ابراهیمی و از حقیقت موسوی و از حقیقت محمدی
و از حقیقت احمدی و از حب صرف و از دایره لاتعین سبق داد چونکه
از واقعه بیدار شدم خود را بدیگر حال دیدم نماز فجر را در جماعت خوانده پس
در مراقبات نشستم چندان واردات غیبی وارد گردید از خود برفتم خود را
در آن حال در قرب وصال یار دیده از شوق آن نعره زده برخاستم
از بیقراری هذا قصیده را ارقام کردم تا یادگاری در صفحه روزگار بماند نظم

از بطون اندر شیون آن دلبر من جلوه داد | کز تجلی رخش اندر دلم آتش فتاد
آتش عشقش سراسر سوخت مغز پیکرم | صاف گردید چشم جانم چشم باطنم کشاد
دیده ام کز چشم باطن خویشتن در قرب یار | از لبان شکرینش مرغ روحم گشت شاد
نهمترا آمد از انجا کرد در ناسوت مقام | طالبان باادب را میرسانند با مراد
در محمد در فشانی میکنند روز و شبان | غوث محمد شاه را تا تعلیم از عشقش بداد

نقل است از ملا محمد عالم حاجی ابن راقم هذا رساله چونکه در سنه یکهزار سیصد و
بیست چهار هجری در مرض تب لرزه گرفتار بودم میگفت در آن وقت



در شهر مزار شریف در کوچه خیرخواه در خانهٔ محمد علیم چرم‌گر مهمان با ملا محمد عالم جان پسر خود
بودیم و بعد از طعام خوردن عمل ده ساعت روز بود که ما یان از خواب رفته بوده چونکه از
خواب بیدار شدیم ملا محمد عالم جان را نشسته دیدم آفتابه بدست گرفته پای خود را می
شوید از وی سوال کردم که شما را چه احوال است در جوابم فرمودند ای قبله‌گاه مهربان
چونکه در واقعه رفتم دیدم که حضرت مولانا صاحب با ابن خود حضرت بهاء الدین
جان تشریف آوردند حضرت مولانا صاحب جامهٔ مبارک خود را در بالای من
افگنده فرمودند که من بعد شما را تب لرزه کاری ندارد گفتند غایب شدند
پس در آن حال عیسی علیه السلام از آسمان نازل گردید بر سر تخت نشسته ندا
میکند که ای مومنان قیامت نزدیک شده است بسوی شام شریف هجرت کنید
دیدم پس خلایق جمع گشتند من نیز با ایشانان روانه گشته در جای رسیدیم دیدم
که کفر و اسلام با هم محاربه دارند ناگه از واقعه بیدار شدم جان خود را سبک دیدم
و آفتابه را گرفته وضو و غسل کرده ام که وقت نماز ظهر نزدیک شده است پس
راقم هذا حروف هم برخاسته وضو کرده در مسجد رفته نماز ظهر را با جماعت
خوانده در طواف روضهٔ منورهٔ حضرت شاه ولایت مآب رفته طواف کرده
واپس در بلخ شریف آمدیم از برکت ذات بابرکات حضرت مولانا صاحب
از مرض تب لرزه خلاص یافت تا الحال بدرس تفسیر جلالین شریف و بدرس
شاهی شریف مشغول است راقم هذا حروف در وهفه‌زار شریف قصیده فرموده نظم

در میان شهرها پرفیض انوار است مزار | معدن علم حیا و کان اسرار است مزار
روضهٔ پاک علی مرتضی شیر خدا | باشد آنجا عزیزان بلکه اظهار است مزار
چهل روزش میله دارند مومنان با صد خوشی | جای ناز و نعمت و اشجار و اثمار است مزار
عارفان عاشقان آیند ز هر جا با امید | در طوافش هر یکی با چشم خمار است مزار
کور روشن آیند نشینند در نظرگاه با فغان | کور بینا شد روا از فضل جبار است مزار
در هزار و سیصد و پنجاه و هفتش نظم شد | مردم شهرش بدان مایل با شعار است مزار
در محمد روز و شب در حجره صحن روضه‌اش | با دل شکسته و با چشم خونبار است مزار

نقل است از راقم هذا رساله برادران شریعت و طریقت ازین ذرهٔ بمقدار ضعیف خاک را التماس کرده بودند که احوالات حضرت حاجی دوست محمد صاحب رح و حضرت مولانا امان الله صاحب رح و احوالات حضرت شاه ولی الله صاحب رح و حضرت مولانا غوث محمد شاه صاحب قدس الله سره همه را اینجای کرده ارقام نمایند تا یادگاری بماند پس توکل با حضرت خداوند جل شانه کرده از هر جا جستجوی کرده یافته بقدر فهم خود ارقام ساختم اگر خطای رفته باشد باید که برادران دانا صحیح کنند طعنه نزنند که هیچ بشر خالی از خطا نیست چنانچه عزیزی فرموده اند از برای اهل طعنه این چنین نظم

اگر بخطای رسی چشم پوش طعنه مزن | که یک نفس بشر خالی از خطا نبود

اکنون راقم هذا حروف از ارقام رساله اربعه انهار فارغ گردید و چند خلفای عالم و فاضل جلیل القدر حضرت مولانا صاحب را اسم های ایشان را

تبرکاً ارقام کرده میشود اول سید خلیفه عبدالخالق شهرکی دوم خلیفه سید تاج محمد شاه شهرکی
سیوم خلیفه سید عبدالباقی جان چهارم خلیفه محمد امان پنجم خلیفه وزیر جان ششم خلیفه
غلام جان قندهاری اند هفتم خلیفه فقیر محمد کابلی هشتم خلیفه ملا عبدالحق کابلی نهم
خلیفه پاینده باقی چهاریکاری دهم خلیفه سید احمد چهاربولکی یازدهم خلیفه
گلزار شرپلی دوازدهم خلیفه داملا ولیداش فیض آباد شریف تکالی سیزدهم خلیفه
سید صوفی خانی بلوچی شریف تکابی چهاردهم خلیفه قادرقلی السلمی پانزدهم خلیفه
داملا عبدالوهاب قزل قشلاقی شانزدهم خلیفه سید بهاء الدین جمنه گی ابده هم
خلیفه سید محمد خان خطیب میمنگی هژدهم خلیفه طوره جانی الماری نزدهم خلیفه داملا عشور
تاریری بیستم خلیفه عبدالرحمن جان دشت لاله بای بیست یکم خلیفه سید اعظم جان
دشت لاله بای ایطالب صادق مشت نمونه خروار است بدان چند خلفای
که ایشانرا دیده و شناسای دارم آنرا در رساله اربعه انهار ارقام نمودم
وگرنه خلفای حضرت مولانا صاحب از هزار افزون است و مریدان حضرت
مولانا صاحب از لک افزون است و اسمهای هر یک را ارقام لازم
درین رساله نمیگنجد پس بقدر شناسای که داشتم تبرکی ارقام کردم تا که
یادگاری در صفحهٔ روزگار بماند هر که درین رساله عمل کند از مکر مقلدان
واز حیله ناقصان خلاص یافته آخر بدست حق پرست پیر کامل بیعت
کرده واصل باصل خود گشته شاهد گلچهره را از دریچهٔ دل جلوه گر بیند

راقم

۲۶۵

راقم هذا حروف بیعت بدست حق پرست حضرت محبوب سبحانی غوث صمدانی
قطب حقانی فرد ربانی شیخ حقانی امام شریعت و طریقت برهان حقیقت
درّ معرفت قدوة السالکین زبدة العارفین فرید زمان وحید دوران
کاشف اسرار مطلع انوار واصل جبار قلزم جذبات عمّان حالات باز
بلند پرواز عندلیب گلشن راز عنقای ملک ناسوت سیمرغ قاف جبروت
طاهر قدس لاهوت مجموعهٔ کمالات سرچشمهٔ فیوضات صاحب علم حیا منبع
جود سخا مقبول یزدان قبلهٔ درویشان کعبهٔ صفا کیشان طبیب دلریشان تاج
الاولیا رئیس العرفا شگفته چمن احمدی نخل حدیقهٔ حیدری گل بوستانی
حسینی قیوم طریقهٔ نقشبند احمدی صاحب اسرار جلی و خفی سلسله جنابی
قادری مسند آرای چشتی سر حلقهٔ سهروردی واسطهٔ اسرار کبرویه
و قلندری و مداری و شطاری یعنی حضرت مولانا شاه غوث محمد ولی
آبادی هراتی قدس الله سره الاقدس کرده ام چنانچه عارفی فرموده اندر باعی

تیر را از ترکش سلطان بگیر ... تا شوی با هر دو عالم بی نظیر
تیر را از ترکش نادان مگیر ... ور گرفتی میشوی روباه پیر

مراد از سلطان شیخ کامل و مکمل است و مراد از نادان شیخ مقلد است
ایدرویش باید که بیعت بدست پیر کامل کرده رابطه و اجازه گرفته مشغول بذکر
و فکر و مراقبات شده تا که بگوهر مقصود واصل گشته بمراد دل برسی والّا

بدان ایدرویش اگر صاحبدلان دشنام دهد و سخت بگوید اصلا دل آزار نشوی که دشنام ایشانان بهتر از ثنای دیگران است عارفی فرموده اند نظم

مر ترا دشنام سلی از شهان | بهتر است چون از ثنای دیگران
زهر شاهان خور مخور شهد خسان | تا کسی گردی ز اقبال شهان
و ز مقلد و ز ناقص کن پرهیز | تیغ را و ز بهر قتلش ساز تیز
شو ز صدق دل مرید کاملان | تا رسی در اصل جان ای طالبان

راقم هذا رساله از برکت نظر کیمیا اثر حضرت مولانا صاحب ولی آبادی هراتی قدس سره مقامات طریقه نقشبندیه احمدیه را تا فوات بحث طی ساخته شاهد گلچهره را از دریچهٔ دل جلوه گر دیده از لعل لبش بمراد دل رسیده نظم

زیمن همت آن پیر کامل | بشد طی چهل مقام چهار منزل
دریدم پرده های وهمی یکسر | برایم چهار قربش گشت حاصل
بدیدم عکس روی بی مثالش | بگشتم با رخ زیباش مایل
نشستم با حضورش یکزمانی | دو دست با گردنش کردم تمایل
چشیدم کز لب لعلش شرابی | نمانده هیچ آرمانم چو در دل
بنوشانم شرابی ارغوانی | کسی آید مرا اندر مقابل
بگردید در محمد وصل دلبر | وزیر گردیده است با شاهی عادل

بدان ایدرویش هر حاجت داشته باشی ختم حضرت مولانا صاحب را

بعد

۲۶۷

بعد از نماز فجر بدین قرار بکنی اول دست بالا کرده اعوذ بالله و بسم الله گفته
این دعا را خوانده دست خود را بروی کشیده الحمد لولیه والصلوة علی النبی
و آله وصحبه اجمعین اللهم ربنا آتنا من لدنک رحمة واهلنا من امرنا
رشدا وبعد ازان این صلوة را بخواند اللهم صلی علی سیدنا محمد وعلی آل سیدنا
محمد بارک وسلم علیه وعلیهم صد مرتبه بخواند وبعد ازان سبحان الله وبحمده
سبحان الله العظیم پنجصد مرتبه بخواند وصلوة مذکور را باز صد مرتبه بخواند
دست برداشته چنین دعا کند اللهم ابلغ اوصل ثواب هذا الختم را الی
ارواح حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وارواح جمیع الانبیای
مرسل وغیر مرسل علیهما السلام وارواح چهار یار کبار وآل بیت اطهار
وصحابه تابعین وتبع تابعین وائمه دین وجمیع مشایخ اولین وآخرین
وارواح پدران ومادران واستادان وبرادران وخواهران وزنان
وفرزندان ودختران وخویشان وجمیع مومنان الهی بحق حرمت صاحب
هذا الختم حاجات دینی ودنیوی مرا برآورده بخیر گردانا بحرمت حضرت
نبی وآله الامجاد گفته بروی خود کشیده در مراقبات نشینند تا آفتاب طلوع
کند وبعد ازان برخاسته نماز اشراق چهار رکعت خوانده دعا کرده در
امورات خود مشغول شود انشاء الله تعالی بزودی بمراد دل برسد
از برای حل مشکلات بسیار مجرب است هذا ختم شریف حضرت مولانا صاحب



در بیان سلسلهٔ حضرات پیران کبار نقشبندیهٔ مجددیهٔ احمدیهٔ معصومیهٔ مظهریهٔ
غلام علیهٔ امانیهٔ مولویهٔ شریف این است الهی بحق حضرت محمد مصطفی صلی
الله علیه وسلم الهی بحق حضرت ابوبکر صدیق رضی الله الهی بحق حضرت خواجه
سلمان پاک رضی الله الهی بحق حضرت ابو القاسم ابن محمد ابن ابوبکر صدیق
رضی الله الهی بحق حضرت امام جعفر صادق رضی الله الهی بحق حضرت سلطان
بایزید بسطامی رضی الله الهی بحق حضرت شیخ ابو الحسن خرقانی رضی الله
الهی بحق حضرت شیخ ابو القاسم گرگانی رضی الله الهی بحق حضرت خواجه ابوعلی
فارمدی رضی الله الهی بحق حضرت خواجه یوسف همدانی رضی الله الهی بحق حضرت
خواجه عبد الخالق غجدوانی رضی الله الهی بحق حضرت خواجه عارف ریوگری
رضی الله الهی بحق حضرت خواجه محمود انجیری فغنوی رضی الله الهی بحق حضرت
خواجه عزیزان ابو علی رامتنی رضی الله الهی بحق حضرت خواجه محمد بابای سماسی
رضی الله الهی بحق حضرت خواجه سید امیر کلال رضی الله الهی بحق حضرت خواجه
بهاء الدین شاه نقشبند رضی الله الهی بحق حضرت خواجه علاء الدین عطار
رضی الله الهی بحق حضرت خواجه مولانا یعقوب چرخی رضی الله الهی بحق حضرت
خواجه عبید الله احرار رضی الله الهی بحق حضرت خواجه زاهد رضی الله
الهی بحق حضرت خواجه درویش رضی الله الهی بحق حضرت خواجه محمد امکنگی
رضی الله الهی بحق خواجه محمد باقی بالله رضی الله الهی بحق حضرت امام



ربانی مجدد الفثانی شیخ احمد فاروقی کابلی سرهندی رضی الله الهی بحق حضرت
عروة الاثقی خواجه محمد معصوم رضی الله الهی بحق حضرت شیخ سیف الدین رضی الله
الهی بحق حضرت سید نور محمد بدوانی رضی الله الهی بحق حضرت شمس الدین حبیب الله
مرزا جان جانان رضی الله الهی بحق حضرت مجدد مائة ثلثة عشر غلام علی شاه دهلوی
رضی الله الهی بحق حضرت شیخ ابوسعید مجددی رضی الله الهی بحق حضرت شیخ
احمد سعید مجددی رضی الله الهی بحق حضرت حاجی دوست محمد قندهاری
رضی الله الهی بحق حضرت سلطان اهل جذبات سید امان الله رضی الله
الهی بحق حضرت رئیس المحققین قطب زمان شاه ولی الله رضی الله الهی بحق
حضرت غوث السالکین قطب الارشاد مولانا غوث محمد شاه ولی آبادی
هراتی رضی الله عنه الهی بحق جمله حضرات پیران کبار نقشبندی احمدی
بحال مسکین در محمد بلخی رحم کن و از نظر قدرت خود و از نظر حضرات
پیران کبار نقشبندیه مجددیه و قادریه و چشتیه و سهروردیه و کبرویه و
قلندریه و نمدیه و مداریه و شطاریه نینداز و بمراد اصلی برسانی
با جمله طالبان صادق آمین یا رب العالمین تمت الکتاب
بعون ملک الوهاب در یوم شنبه ۲۳ شهر جمادی الاول در سنه
یکهزار و سیصد و شصت پنج الهجری بدست خط فقیر الحقیر خاکپای طالبان
شریعت و طریقت در محمد انصاری حنفی نقشبندی احمدی بر حسب بالاجرای خیر



در بیان سلسله حضرات پیران کبار نقشبندیه مجددیه معصومیه مظهریه احانیه مولویه شریف

خداوندا بحق شاهی شاهان | محمد مصطفی ختم رسولان
بحق صدیق سلمان قاسم | بحق جعفر طیفوری عالم
بحق بوالحسن و کرّه گانی | بحق بوعلی هامه دانی
بحق عجدوانی پیر پیران | بحق عارف محمود حق دان
بحق رامتنی بابا و سیّد | بحق نقشبند بحر توحید
بحق ان علاء الدین یعقوب | بحق آن عبیدالله محبوب
بحق زاهد درویش محمد | بحق امکنه باقی سرمد
بحق شیخ احمد الفثانی | بحق معصوم کانی معانی
بحق سیف الدین و نور محمد | بحق مظهر و علی امجد
بحق بوسعید احمد سعید شاه | بحق دوست محمد شیخ آگاه
بحق شاه امان الله النور | بحق شاه ولی الله سرور
بحق حضرت شاه غوث محمد | نظر افگن بمسکین در محمد
بحق جمله پیران طریقت | مرا واصل نما اندر حقیقت
بحق عاشقان سینه پرخون | مرا از چاه هستی ساز بیرون
بحق عارفان عرش منزل | مرا با روی ایشان ساز کامل
بحق عالمان شرع احمد | قبول گردان دعای در محمد





